الله اکبر ..

بسم الله الرحمن الرحیم

ص ۶ ح ۱۳۵ دفتر

شکر و سپاس و حمد آن قاضی الحاجات را سزد که خزانه نعمتش
نصیب هر خواص و عوام است و خمرهٔ رحمتش حصهٔ اهل فرائض
و احکام و درود نامحدود بر آن مختار حکومت و عدل روز جزا
که بساط شریعت مبسوط ساخته و جامهٔ حمایتهٔ کبرا بر محیط عالم
برداشته عنایتش و رایتهٔ بی نهایت خدا رابست و افتتاح
شفاعتش کفایهٔ عفو خطیات یعنی سید المرسلین محمد مصطفی
صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء و سلم و بر آل و اصحابش که بحور
زلال کمالات الهی و بهر تقوی خصبات رضی الله عنهم و بر صواعقه در
ضمیر منیر اهل بصیرت مخفی نماند که این رساله لطیف مختص
در احکام حد و قصاص موافق ملت حنفیه ابن عاصی پر
معاصی ساز متولی خان معروف به حل بیوحال در بلدهٔ محمد آباد

در عدالت مرافعهٔ ثانیه بتحریر احکام شرعیه مامور بود
... رت امر مسائل چند در باب حدود و قصاص که اکثرش
محتاج الیه یافته بزبان فارسی ترتیب داده و چون مسائل فقه
علم منقولی است المنادهر مسئله از کتاب کنز و درر و هدایه و
حواشی آن و شرح وقایه و فتاوی قاضی خان و فتاوی حمادیه و
فصول عمادیه و فتاوی سراجیه و فتاوی تا بعی و جامع الرموز
و الاشباه و النظایر و منح الغفار و محیط برهانی و خلاصه و
خزانة الروایة آنچه بنظر در آمده در جنب هر مسئله مرتب
ساخته و روایات که از دیگر کتب فقه مندرج است منقول از
فتاوی عالمگیری است و غرض از آوردن روایت کتاب فقه
اسناد مسائل است نه رعایت ترجمهٔ الفاظ و چون بیان حدود
و جنایات اختیار نموده آنچه بدان تعلق داشت با چند مسائل
کلی ضروریه در مقدمه ابراد یافت تا کافی مرام باشد و بهمین وجه
از ترتیب علمای متقدمین تجاوز راه یافته امید از بزرگان اهل
فضیلت و سالکان منزل طریقت آن است که خطا و سهو را از ذیل
کرم بپوشند و چون سال یکهزار و دو صد و دوازده از هجرة نبی
صلی الله علیه وسلم آغاز تالیف این کتاب است لهذا باختیار
موسوم گشت و غایة البیان الی ابن رسالة ... باشد از
من بی بضاعت ببارگاه خورشید اشتباه نوشیروان احکام ...
نصفت و عدالت و فرمانروای کشور امارت امیر اعظم معدن
لطف و کرم زبدهٔ ارباب همم حامی علمای دین متین ممتد

حامی دین صاحب جود و سخا و بهادر معرکه شجاعت و امیر
رموز ریاست ایده الله احسن اعماله واید تحریره وانشائه
مرتب گشت در یک مقدمه و دو کتاب مقدمه در بیان معنی
حد و حدود قصاص و بعضی مسائل که بدان تعلق دارد
حد - لغة بمعنی منع است و در شریعت عقوبت معینه که بحق خدای
تعالی باشد لهذا قصاص حد نیست زیرا که حق عبد است
و نیز تعزیر را حد نمیگویند زیرا که عقوبة مقدره نیست #
الحد لغة هو المنع ومنه الحداد للبواب وفي الشريعة العقوبة
المقدرة حقا لله تعالى حتى لا يسمى القصاص حدا لانه حق العبد
ولا التعزير لعدم التقدير الهداية # حد پنج گونه است
یکی حد زنا دوم حد خوردن شراب سوم حد قذف چهارم
حد سرقه پنجم حد قطاع الطريق # الحد عند حنيفة حد الزنا
وحد الشرب وحد القذف وحد السرقة وحد قطع الطريق قاضي
خان # وشرط اجرای حد آن است که بر شخص صحیح العقل و
سلیم البدن و هوشیار و توانا کنند زیرا که حد بر مجنون و
مست و از نشه و مریض و ناتوان جاری نشود مگر بعد صحت
و افاقه # وشرطه كون من يقام عليه صحيح العقل سليم البدن
وكونه من اهل الاعتبار والاسلام حتى لا يقام على المجنون
والسكران والمريض وضعيف الخلقة الا بعد الصحة والافاقة
محيط سرخسی # و فایدۀ اصلی از حد و تعزیر ممانعت از
چیزیکه موجب ضرر برای مردم باشد و حفاظه دار الاسلام از

مت وطهارت از حد کاری حکم اصلی حدود نیست
نه طهارت از تو به حاصل میشود نه از اجرای حد لهذا
حد بر کافرهم جاری میشود حال انکه او را طهارت اصلا نیست
وحکمه الاصلی الانزجار عما يتضرر به العباد وصيانة دار الاسلام
عن الفساد والطهارة من الذنب ليست بحكم اصلى لاقامة الحد لانها
تحصل بالتوبة لا باقامة الحد ولهذا يقام الحد على الكافر ولا طهارة
له تبئين وضرور است که حد جاری نماید امام یا کسی که مامور
باشد از طرف امام برای جاری کردن حدود * وركنه اقامة
الامام او نائبه في الاقامة محيط سرخسي * سزاوار است
که دفع کنند حدود را از مسلمانان تا وسع امکان اگر طریق
دفع یافته شود وبگذارند انها را که امام اگر عفو بخطا کند بهتر
از انست که عقوبت از خطا نماید * ادرءوا الحدود عن المسلمين
ما استطعتم فان وجدتم للمسلم مخرجا فخلوا سبيلهم فان الامام
لان يخطى فى العفو خير من ان يخطى فى العقوبة الاشباه
والنظاير * ومتفق اند ارباب شرع بر اینمعنی که حدود
دفع میشود از شبهه * وفي فتح القدير اجتمع فقهاء الامصار
على ان الحدود تندرء بالشبهات الاشباه والنظاير *
حد بعد ثبوت سبب ان ساقط نمیشود لهذا شفاعة در حدود
جایز نیست که ان در حقوا ست ترک واجب است * الحد
لا يقبل الاسقاط مطلقا بعد ثبوت سببه عند الحاكم وعلى هذا
يبتنى عدم جواز الشفاعة فيه فانها طلب ترك الواجب منه

الغفار * وپیش از دعوی و ثبوت مقدمه شفاعت خواستن از مدعی جایز است * واما قبل الوصول الی الامام والثبوت عنده تجوز الشفاعة عند الرافع له الی الحاکم لیطلقه لان الحد لم یثبت کذا فی فتح القدیر من الغفار * تعزیر عقوبة است کمتر از حد یعنی تا به حد نرسانند و تعزیر لازم می آید در جرمی که موجب حد نباشد * التعزیر هو تادیب دون الحد یجب فی جنایة لیست موجبة للحد النهایه * و تعزیر از توبه کردن ساقط نمی شود مثل حد که ان نیز از توبه ساقط نمیشود * التعزیر لا یسقط بالتوبة کالحد الاشباه والنظایر * وفرق در حد و در تعزیر بچند وجوه است اول انکه حد عقوبة معینه است و تعزیر عقوبة غیر معینه مفوض برای امام است دوم انکه حد دفع میشود از شبهه بخلاف تعزیر که ان از شبهه ساقط نمی شود سیوم انکه حد بر اطفال لازم نمی آید بخلاف تعزیر که بر اطفال نیز جایز است چهارم انکه حد سزای معین است و آن مطلق است در حق کفار و اهل اسلام و سزای غیر معین که بر اهل اسلام لازم شود انرا تعزیر گویند و انچه بر کفار لازم آید انرا عقوبت نامند و ان تعزیر نیست زیرا که تعزیر مقرر برای پاک کردن است و کفار اهل طهارت نیستند الفرق بین الحدود والتعزیر من وجوه احدها ان الحد مقدر والتعزیر مفوض الی رای الامام والثانی ان الحد یندرء بالشبهات والتعزیر یجب مع الشبهات والثالث ان الحد لا یجب علی الصبی والتعزیر

الرابع ان الحد يطلق على الذمي وان كان مقدرا لا يطلق عليه وانما هو عقوبة لان التعزير شرع للتطهير والكافر ليس من اهل التطهير * خزانة الرواية * قتل برسه گونه است عمد وشبه عمد وخطا * القتل ثلثه عمد وخطاء وشبه عمد قاضيخان * قصاص لازم آيد از كشتن كسى كه واجب القتل نباشد بشرطيكه قتل عمد بود * القصاص واجب بقتل كل محقون الدم على التابيد اذا قتل عمدا القدوری * وقتل عمد آنست كه بقصد بكشد كسي را باله قاتله زيرا كه عمد اراده است و استعمال آله قاتله دليل ظاهر بر عمد است * العمد هو القصد ولا يوقف عليه الا بدليله وهو استعمال الالة القاتلة فكان متعمدا فيه عند ذلك * الهدايه * در قصاص دو حق جمع است يكى حق الله كه از ان عالم از فساد خالى ميشود دوم حق العبد كه از ان تسلى ورثه مقتول مى گردد * ان القصاص مما اجتمع فيه حقان حق الله تعالى من حيث اخلاء العالم عن الفساد وحق العبد من حيث يشفى الصدور * فتح القدير * در قصاص حق عبد غالب است بر حق الله * لما عرفت ان القصاص مشتمل على الحقين وحق العبد غالب لا انه لا حق لله تعالى اصلا لتخالف المشهور العنايه * وحد و در مثل قصاص است مگر در هشت مسئله اول انكه قاضى در حد و د بر علم خود حكم نتواند كرد بخلاف قصاص كه در ان قاضى كافى است دوم انكه دعوى حد و د ميراث نمى شود قصاص بوارثان مقتول ميرسد سيوم انكه در حد و د

عفو صحیح نیست اکرچه حد قذف باشد بخلاف قصاص که
وارثان مقتول عفو می توانند کرد چهارم انکه انقضاء مدت مانع
کواهی قتل نباشد بخلاف حد که بعد مدت دران کواهی
مقبول نیست پنجم انکه قصاص از اشاره و کنایه کنك ثابت شود
بخلاف حد که اکر کنك باشاره اقرار کند مقبول نیست ششم
انکه شفاعت در حد جایز نیست و در قصاص جایز است هفتم
انکه قصاص موقوف بر دعوی ورثه مقتول است بخلاف حد
که ان بر دعوی موقوف نیست مکر حد قذف که آن
موقوف بر دعوی است * کتب فی الفواید ان الحدود
کالقصاص الا فی سبع مسائل الاولی یجوز القضاء بعلمه فی القصاص
دون الحدود کما فی الخلاصة الثانیة ان الحدود لا یورث
والقصاص یورث الثالثة لایصح العفو فی الحدود ولو کان حد القذف
بخلاف القصاص الرابعة التقادم لایمنع من الشهادة بالقتل
بخلاف الحدود الخامسة یثبت بالاشارة والکنایة من الاخرس
بخلاف الحدود کما فی الهدایة من مسائل شتی السادسة لایجوز
الشفاعة فی الحدود ویجوز فی القصاص السابعة الحدود سوی
حد القذف لایتوقف علی الدعوی بخلاف القصاص لانه لابد فیه
من الدعوی الاشباه والنظایر قصاص مثل حد است درین معنی
که از شبهه ساقط شود و قصاص ثابت میشود بطوریکه حد ثابت
میکردد * القصاص کالحد فی الدفع بالشبهة فلا یثبت الا بما یثبت به
الحد الاشباه والنظایر * وجایز نیست کفیل بالنفس کرفتن

وقصاص نزد امام ابی حنیفه وصاحب بدایه گفته
نیست باین معنی که بر مدعا علیه بنابر گرفتن ضامنی جبر
نکنند ونزد صاحبین در حد قذف جبر نیز جایز است که در ان
حق عبد است و همین حکم در قصاص است * لا یجوز الکفالة
بالنفس فی الحد و دو القصاص عند ابی حنیفة معناه لا یجبر
علیها عنده و قالا یجبر فی حد القذف لان فیه حق العبد و
هکذا فی القصاص الهدایه * نزد ابی حنیفه در قصاص وحد
قذف وسرقه گرفتن ضامن جایز است لیکن بدون جبر * یجوز
الکفالة بالنفس فی القصاص وحد القذف والسرقه عند ابی
حنیفة لکن لا یجبر محیط سرخسی * وهرگاه در گرفتن ضامنی
جبر روا نیست پس می باید که مدعی همراه مدعی علیه باشد
تا او را در محکمهٔ قاضی برساند ورد عوی خود باثبات رساند
والا مدعا علیه گذاشته شود * واذا لم یجبر علی اعطاء الکفیل
فالمدعی لازمه الی ان یقوم القاضی فی مجلسه فان شاء یثبته
والا خلی سبیله المحیط * هر چیزیکه ممکن نیست گرفتن آن
از ضامن صحیح نیست گرفتن ضامن در ان چیز مثل حدود
وقصاص یعنی ضمانت نفس حدود و قصاص جایز نیست نه
آنکه حاضر ضامنی مدعا علیه ممنوع باشد و این معنی از بهر
آنست که در عقوبة نیابت روا نیست که عوض کسی بر دیگری
عقوبة جاری شود * کل حق لا یمکن استیفاءه من الکفیل لا یصح
الکفالة به کالحدود والقصاص معناه بنفس الحد لا بنفس من علیه

الحد لانه يتعذر استيفاؤه حامله و مثالان العقوبة لا تجري فيها النيابة الهداية * در قتل خطا و جراحتي كه قصاص نيست
وبا وان مال لازم آيد ما خوذ برمد عا عليه ساير كرس ضامن
حمر كردن جائز است زيرا كه دعوى ان دعوى مال است *
ذكر شمس الائمة الحلوائي في آداب القاضي ان في دعوى جراحة
الخطاء وقتل الخطاء وشيء من الجراحات التي لا قصاص فيه
وكل شيء يجب فيه التعزير يجبر المطلوب على اعطاء الكفيل
فان مدة الدعوى ودعوى المال على السواء الهداية *
در حد و ديكه خالص حق الله است مثل حد شرب و زنا و قتل حد
سرقه موافق قول بعضي ضامن كردن جائز نيست اگرچه مدعا عليه
خوشي خود ضامن دهد * والحد ود الخالصة لله تعالى كحد
الشرب والزنا وكحد السرقة على قول بعضهم فلا تجوز فيها الكفالة و
ان طاب نفسه الكفاية * وصاحب اشباه والنظائر گفته كه در حد و
قصاص ضامن كرفتن اصلا جائز نيست * ولا تصح الكفالة بالحد ود
والقصاص الاشباه والنظائر * در حد و قصاص تا كه گواهان
گواهي نداده اند بر مدعا عليه حبس لازم نيايد و هركاه گواهان گواهي
داده اند مدعا عليه معيل باشد تا كه عدالت گواهان باثبات رسد
و اگر يك گواه عادل گواهي دهد نزد امام ابي حنيفه بر مدعا عليه
حبس است و نزد صاحبين حبس نيست مگر در حد قذف و قصاص
* ويحبس في الحدود والقصاص اذا اقامت البينة حتى يسأل عن
الشهود فاما قبل اقامة البينة فانه لا يحبسه فان شهد شاهد عدل

تبسه عند ابی حنیفة وعند مما لا یحبسه الا فی حد القذف
التاتارخانیه * پدر را زدعوی بسر مستحق حبس
نمیشود وان مثل حد و قصاص است یعنی پسر را نمی رسد که
بر پدر دعوی حد و قصاص کند * فلا یستحقه الولد علی والده
کالحد و القصاص الهدایه * باید دانست که حقوق دو
قسم است یکی حق الله و دوم حق العبد ... گونه است
یکی انکه دران دعوی شرطست مثل حد قذف وحد سرقه درین
نوع وکالت مدعی جایز است نزد ابی حنیفه ومحمد رح برای
ثبوت دعوی فرق نیست که موکل حاضر باشد یا غایب مگر برای
جاری کردن حد حضور موکل شرطست ودر غیبت او جایز
نیست دوم انکه دران دعوی شرط نیست مثل حد زنا وحد
شرب درین نوع وکالت اصلا جایز نیست نه برای ثبوت ونه برای
جاری کردن حد * اعلم ان الحقوق نوعان حق الله وحق العبد
وحق الله نوعان نوع منه یکون الدعوی فیه شرطا کحد القذف
وحد السرقة فهذا النوع یجوز التوکیل فیه عند ابی حنیفة ومحمد
رح فی الاثبات سواء کان الموکل حاضرا او غایبا ویجوز الاستیفاء
اذا کان الموکل حاضرا ولا یجوز اذا کان غائبا ونوع منه لم یکن
الدعوی فیه شرطا کحد الزنا وحد الشرب فهذا النوع لا یجوز
التوکیل فی اثباته ولا استیفائه السراج الوهاج * وحقوق
عباد بر دو گونه است یکی انکه جایز نیست کرفتن آن در شبهه مثل
قصاص درین نوع بنابر ثبوت دعوی وکالت جایز است نزد ابی حنیفه

و حد و برای گرفتن قصاص اگر موکل حاضر باشد وکالت جایز
است و اگر حاضر نباشد جایز نیست دوم آنکه گرفتن آن در شبهه هم
جایز است مثل دعوی مال وغیره درین نوع برای اثبات آن وکالت
جایز است برضامندی مدعا علیه بالاتفاق * واما حقوق العباد
فعلی نوعین نوع لایجوز استیفاؤه مع الشبهة کالقصاص فیجوز
التوکیل باثباته عند ابی حنیفة و محمد رح واما التوکیل باستیفاء
القصاص فان کان الموکل حاضرا جاز وان کان غایبا لایجوز ونوع
یجوز استیفاؤه مع الشبهة کالدیون والاعیان وسایر الحقوق
فیجوز التوکیل بالخصومة فی اثبات الدین والعین وسائر الحقوق
برضاء الخصم بلاخلاف البدایع * ونزد امام ابو یوسف در حد
وقصاص وکالت جائز نیست اگرچه برای اثبات دعوی باشد *
قال ابو یوسف لایجوز الوکالة باثبات الحد و حد القصاص باقامة
الشهود ایضا البدایع * وگفته اند که در جمیع مقدمات وکالت
جایز است مگر در حد و قصاص که درآن وکالت روا نبود نه برای
اجرای حکم و نه برای ثبوت * وصح التوکیل بایفائها واستیفائها الا
فی حد و قود * ای یصح التوکیل بایفاء جمیع الحقوق واستیفائها
الا فی الحد والقصاص منح الغفار * در تعزیر بنابر ثبوت
واستیفاء آن وکالت جایز است موکل حاضر باشد یا غایب * ویجوز
التوکیل بالتعزیر اثباتا واستیفاء بالاتفاق وللوکیل ان یستوفی سواء
کان حاضرا او غائبا البدایع * واگر وکیل مدعا علیه در قتل
وقصاص اقرار جرم موکل خود کند اقرار او صحیح نیست * ولو اقر

خصومة فی حد القذف والقصاص لا یصح اقراره التبیین
ما علیه بدعوی خون نزد قاضی اقرار کرد که دعوی
مدعی صحیح است جایز است اقرار وکیل بر موکل قیاسا وجایز
نیست استحسانا * اذا اقر وکیل المطلوب بالدم عند القاضی ان الطالب
یطالب موکله بحق جاز اقراره علیه قیاسا وفی الاستحسان لا یجوز
المحیط در حد ود کواهان مختار اند که عیب ... یا ظاهر
کنند وعیب پوشی واداء شهادت سرد و حسبه ... لیکن عیب
پوشی اولی است * الشهادة فی الحد ود یخیر فیها الشاهد بین الستر
الاظهار لانه بین حسبتین اقامة الحد والتوقی عن الهتک والستر
افضل الهدایه * در حد زنا کواهی چهار مرد معتبر است وکواهی
عورت مقبول نیست * الشهادة فی الزنا یعتبر فیها اربعة من الرجال
ولا تقبل فیها شهادة النساء الهدایه * ودر باقی حد ود وقصاص
کواهی دو مرد مقبول است وکواهی عورت مقبول نیست * الشهادة
ببقیة الحد ود والقصاص فیقبل فیها شهادة رجلین ولا یقبل فیها
شهادة النساء القدوری * حاکم را می باید که از کواهانیکه مسلمان
اند بر ظاهر عدالت اکتفا نماید وتحقیقات عدالت نها نکند تاکه
فریق ثانی طعن کند مکر کسی را که بحد قذف رسیده باشد زیراکه
در ظاهر عدالت از انها منقطع نیست ودر حدود وقصاص از کواهان
تحقیقات عدالت می باید برای حیله سقوط ودفع بشبهه * یقتصر
الحاکم علی ظاهر العدالة فی المسلم ولا یسال حتی یطعن الخصم لقوله
علیه السلام المسلمون عدول بعضهم علی بعض الا محدودا فی القذف

ومثل ذلك عن عمر رضی الله عنه ولان الظاهر هو الامر حاجتهما هو
مجرم فی دینه وبالظاهر کفایة ولا وصول الی القطع الا فی الحدود
والقصاص فانه یسأل عن الشهود لانه یحتال لاسقاطها فشرط
الاستقصاء فیها ولان الشبهة فیها دارئة الهدایة * وقاضی بر
عدالت گواهان در حدود اکتفا نکند مادامیکه تفحص واستفسار
تزکیهٔ ایشان ننماید و حکم باجرای حد کند * وقال القاضی
منهم معدلوا فی السر والعلانیة حکم بشهادتهم ولم یکتف بظاهر
العدالة فی الحدود احتیالا للدرء الهدایة * عدالت گواهان
آنست که از گناه کبار پرهیزگار باشد ومداومت بگناه صغار نداشته
باشد وصلاح ایشان زیاده از فساد باشد وصواب ایشان زیاده از خطا *
واحسن ما قیل فی تفسیر العدل ما نقل عن ابی یوسف ان العدل فی
الشهادة ان یکون مجتنبا عن الکبائر ولا یکون مائلا علی الصغائر ویکون
صلاحه اکثر من فساده وصوابه اکثر من خطائه نهایه * گواهی
دادن فرض است بر کسی که گواه باشد واخفای آن جائز نیست بلکه
چون مدعی طلب گواهی نماید * الشهادة فرض یلزم الشهود
ولا یسعهم کتمانها اذا طالبهم المدعی الهدایة وشرط ادای شهادت
آنست که عاقل وبالغ وحر وبینا وگویا بود وگواهی بعدالت متصف
باشد وبلله گواهی دهد وبرای نفع خود یا برای دفع ضرر از
خود گواهی دادن جائز نیست ومی باید که گواه خود مشاهده نموده
و هرچیزیکه گواهی دهد وقت ادای گواهی را یاد باشد و وقت
ادای شهادت مدار ایاد کند * فمنها ما یرجع الی الشهود وهو العقل

الحرية والبصر والنطق وان لايكون محدودا في قذف
عند ... يشهد لله تعالى ولا يجوز الشهادة لنفسه ولا للدفع ضرر عن
نفسه وان لا يكون خصما وان يكون عالما بالمشهود به وقت الاداء
ذاكرا لله تعالى عند ابي حنيفة رح لاعند هما البدايع * وبايد كه گواه
بگويد كه من گواهي ميدهم واگر همين ندز بگويد كه من ميدانم
گواهي جايز نبود * فان لم يذكر الشاهد لفظة الشهادة وقال اعلم
او اتيقن لم تقبل شهادته الهدايه * واگر گواه دوم خوب بيان
كردن نتواند و بگويد كه انچه گواه اول گواهي داد بران من هم
گواهم مقبول باشد * فاذا شهد الاول وفسر وقال الثاني اشهد
بما اشهد به فانه يكفي الخلاصه * وگواهي پدر در حق پسر
واولاد او وگواهي پسر در حق پدر واجداد او وگواهي زن وشوهر
در حق يكديگر وگواهي مولى در حق عبد وگواهي شريك در چيزي
كه او را شركت بود مقبول نيست * ولا شهادة الوالد لولده وولد ولده
ولا شهادة الولد لابويه واجداده ولا تقبل شهادة احد الزوجين
للاخر ولا شهادة المولى لعبده ولا لمكاتبه ولا شهادة الشريك فيما هو
من شركتهما القدوري * كسي كه در محبوس خانه مقيد باشد بر
قيدي ديگر بمقدمه كه انجا واقع شود اگر گواهي دهد جايز نيست *
وكذلك اهل السجن اذا شهد بعضهم على البعض فيما وقع بينهم
في السجن لا تقبل فتح القدير * گواهي ذمي بر مسلمانان مقبول
نبود * بخلاف شهادة الذمي على المسلم لانه لا ولاية له على المسلم
الاضافة اليه الهدايه * گواهي مخنث ونوحه گر ومغني ودايم

البته وکسی که باطنبور بازی کند وکسی که مرتکب گناه کبیره شود که از ان حد لازم آید وکسی که بیجامه ودر همه در حمام بوده وکسی که ربوا خورد یا قمار باز بود وکسی که حرکات سبک کند مثل بول کردن در راه یا طعام خوردن در راه وکسی که بزرگان سلف را ناسزا بگوید گواهی این همه مردم مقبول نیست لا تقبل شهادة المخنث والنائحة والمغنية ولا من الشرب على اللهو ولا من يلعب بالطيور ولا من يغني للناس ولا من يأتي بابا من الكبائر التي يتعلق بها الحد ولا من يدخل الحمام بغير ازار ولا من يأكل الربوا ولا من يقامر بالنرد والشطرنج ولا من يفعل الافعال المستخفة كالبول على الطريق والاكل على الطريق ولا تقبل شهادة من يظهر سب السلف الخ وزی شاعر که هجو مردم کند گواهی او مقبول نیست واگر مدح میکند ومدح او راست وبیشتر صدق بود گواهی او مقبول است الشاعر ان كان يهجو لم تقبل شهادته وان كان يمدح وكان اغلب مدحه الصدق تقبل التاتارخانية * گواهی اجیر درحق مستاجر جایز نیست * ولا الاجير لمن استأجره الهدایه * رجوع گواهان وقتی صحیح باشد که بحضور حاکم از گواهی خود رجوع نمایند * ولا يصح الرجوع الا بحضرة الحاكم القدوری * اگر گواهان پیش از حکم قاضی رجوع کردند گواهی ایشان باطل شود وهیچ ضمان لازم نیاید واگر بعد حکم قاضی رجوع کردند حکم قاضی منسوخ نشود واگر بعد حکم قاضی ظاهر شود که گواهان عبد یا محدود بقذف بودند حکم قاضی منسوخ گردد *

ان رجعا قبل الحكم بها سقطت ولا ضمان وان رجعا بعده
لم يفسخ مطلقا بخلاف ظهور الشاهد عبدا او محدودا في قذف
منح الغفار* ونزد امام ابي يوسف رح در مقدمه كه كواهان كواهي
دادند و هنوز قاضي حكم نه كرده بود كه بر رجوع انها
از كواهي خود هاد و كس ديكر كواهي دادند قاضي را بايد كه بدون
تحقيقات موافق كواهان اول حكم ند عليه* عن ابي يوسف رح اذا شهد
شاهدان على رجل بمال فقبل ان يقضي القاضي بشهادتهما شهد
آخران على الرجوع من شهادتهما فقبل ان يقف في امرهما لا يسع
للقاضي ان يحكم بشهادتهما المحيط* هر كواه كه از كواهي خود بيش
از قضا رجوع نمايد يا بعد آن بروي تعزير بلا ضمان لازم كردد واكر
بعد حكم قاضي رجوع كند ومشهود به مال باشد بروي تعزير وضمان
هر قدر مال كه از كواهي او بلا عوض تلف شده باشد لازم كردد* واما
حكمه فايجاب التعزير على كل حال سواء رجع قبل القضاء بشهادته او
بعد القضاء بها والضمان مع التعزير ان رجع بعد القضاء وكان المشهود
به مالا وقد ازاله بغير عوض السراج الوهاج* هر كواه كه كواهي
بزور داد تا كه توبه او ظاهر نشود كواهي او مقبول نبا شد* اذا
شهد بزور عن ابي يوسف رح انه لا تقبل شهادته ابدا لانه لا تعرف
توبته الحماديه* اكر كواهان بر مقدمه حد دير ينه كواهي دهند
حد بر مدعا عليه لازم نيايد مكر حد قذف كه از انقضاء مدت
موقوف نشود* فان شهدوا والحد متقادم لم يحد سوى حد القذف
الكنز* در حد زنا تعيين مدت يك ماه است بالاتفاق

ورياد دار بكماه تقادم باشد * من محمد رح انه قدر بشهر لان
ما دونه عاجل وهو رواية عن ابي حنيفة وابي يوسف رح وهو
الاصح الهداية * اگر گواهان در مقبل منه دردی
رشرب خمر ور باشد مدت گواهی تحمل حد لازم نباید
مگر مال مسروقه لازم آید وفي الجامع الصغير اذا شهد الشهود
بسرقة اوبشرب خمر او بزنا بعد حين لم يؤخذ به وضمن السرقة
الهداية * واگر مقر عاقليه خود اقرار جرم كند بعد مدت
حد شرعی لازم كرد * ولو اقر مع التقادم حد سح المعار * مقبل منه
دردی - رحق قطع گواهی عورت مقبول نيست ودرحق ضمان مقبول
است * لاشهادة للنساء في السرقة في حق القطع وتقبل في حق
الضمان التاتارخانية * سرمقبل منه ولادت وبكارت وعيوب عورت
كه مردان برآن مطلع نمی توانند شد گواهی يك عورت مقبول است *
ويقبل في الولادة والبكارة والعيوب بالنساء في موضع لا يطلع الرجال
عليه شهادة امرأة واحدة الهداية * گواهی گواهان سابر ثبوت گواهی
گواهان ديگر جائز است در چيزی كه از شبهه ساقط نشود ودرحدود
وقصاص جائز نيست زيرا كه از شبهه ساقط می شود * الشهادة على
الشهادة جائزة في كل حق لا يسقط بالشبهة وهذا استحسان فلا تقبل
فيما يندرئ بالشبهات كالحد والقصاص المحيط * وعلم قاضی درحدود
حجت ودليل ثبوت دعوی نيست اگرچه در قصاص اعتبار دارد *
وعلم القاضي ليس بحجة في الحد وذا باجماع الصحابة وان كان
القياس يقتضي اعتباره الكافي درحد زد يكشخالص حق الله است

مثل حد شرب وزنا وسرقه علم قاضی مد ار حکم قیاسا می تواند شد و استحسانا نمی تواند شد و در سرقه از علم قاضی مال مسروق لازم آید و قطع لازم نیاید* امافی الحدود الخالصة لله تعالی نحو حد الزنا والسرقة وشرب الخمر یقضی بعلمه قیاسا ولا یقضی بعلمه استحسانا فی شرح الطحاوی الا فی السرقة فانه یقضی بالمال دون القطع التاتارخانیه*

ودر حد قذف وقصاص وتعزیرات حاکم را میرسد که بر علم خود حکم کند* الامام یقضی بعلمه بحد القذف والقصاص والتعزیر السراجیه ودر چیزیکه رجوع کردن مدعا علیه از اقرار خود صحیح است مثل مقدمهٔ زنا وزدی وشرب خمر درینباب اگر قاضی گواه اقرار باشد قول قاضی مقبول نیست ودر چیزیکه رجوع مدعا علیه از اقرار خود صحیح نیست مثل قصاص وقذف ودیگر حقوق درینباب اگر قاضی گواه اقرار باشد قول قاضی مقبول است* واعلم ان اخبار القاضی عن اقرار رجل بشیء لا یخلو اما ان یکون الاخبار عن اقرار بشیء یصح رجوعه کالحد فی باب الزنا والسرقة وشرب الخمر وفی هذا الوجه لا یقبل قول القاضی بالاجماع واما ان یکون الاخبار عن اقرار بشیء لا یصح رجوعه عنه کالقصاص وحد القذف وسایر الحقوق التی هی للعباد وفی هذا الوجه قبل قوله المحیط* گواهی نوشته فرستادن قاضی در حدود وقصاص مقبول نیست وان مثل گواهی بر گواهی است* ولا یقبل کتاب القاضی فی الحدود والقصاص لان فیه شبهة البدلیة فصار کالشهادة علی الشهادة الهدایه* قضاء عورت در همه چیز جایز است مگر در حدود وقصاص که قضاء عورت دران جایز نیست*

يجوز قضاء المراة فى كل شيء الا فى الحدود والقصاص الهدايه * اگر فریقان در حدود و قصاص کسی را حکم مقرر کنند حکومت او جایز نیست * لا يجوز التحكيم فى الحدود والقصاص الهدايه * و می باید که حکم قاضی موافق کتاب الله باشد و سزاوار است که بداند آنچه در کتاب الله است از ناسخ و منسوخ و سزاوار است که دریافت نماید آن ناسخ آنچه که محکم است و متشابه و آنچه که در تاویل آن اختلاف است مثل اقراء و اگر حکم در کتاب الله نیابد موافق حدیث حکم کند و باید که ناسخ و منسوخ از حدیث هم دریافت نماید و اگر حدیث مختلف یابد حکم دهد بر آنکه مرجح باشد و میلان اجتهادش بطرف او باشد و باید که معلوم نماید متواتر و مشهور را و آنچه که از اخبار احاد است و هم علم مراتب روایات واجب است * ينبغي للقاضي ان يقضي بما في كتاب الله تعالى و ينبغي ان يعرف ما فى كتاب الله تعالى من الناسخ و المنسوخ و ينبغي ان يعرف من الناسخ ما هو محكم و ما هو متشابه و ما فى تاويله اختلاف كالاقراء فان لم يجد فى كتاب الله تعالى يقضي بما جاء عن نبيه صلعم و ينبغي ان يعرف الناسخ والمنسوخ من الاخبار و ان اختلفت فيه الاخبار ياخذ بما هو الاشبه و يميل اجتهاده اليه و يجب ان يعلم المتواتر والمشهور و ما كان من اخبار الاحاد و يجب ان يعلم مراتب الرواية المحيط * و اگر در مسئله حدیث نیابد موافق اجماع صحابه حکم دهد و اگر در صحابه اختلاف یابد و قاضی مجتهد بود در اجتهاد خود آنچه مرجح یابد بر آن حکم دهد و قاضی را نمیرسد که مخالفت با کل صحابه نماید * و اگر نبت حادثه در نهایت دیده رسوله

الله صلعم يقضي فيها بما اجتمع عليه الصحابة رضي الله عنهم
لان العمل باجماع الصحابة واجب فان كانت الصحابة فيها
مختلفين يجتهد في ذلك ورجح قول بعضهم على بعض باجتهاده اذا
كان من اهل الاجتهاد وليس له ان يخالفهم جميعا باختراع قول
ثالث المحيط * واگر قول صحابه نيابد موافق اجماع تابعين حكم
دهد واگر در ان اختلاف يابد تراجتها دخود هرچه مرجح يابد موافق
ان حكم دهد * فان كان شئ لم يات به من الصحابة قول وكان فيه اجماع
التابعين قضي به وان كان فيه اختلاف بينهم يرجح قول بعضهم وقضي به
محيط السرخسي * ونبايد كه قاضي مخالفت ائمه اربعه نكند
اگرچه مسله مختلف فيه باشد * وما خالف الائمة الاربعة
مخالف للاجماع وان كان فيه خلاف لغيرهم الاشباه والنظاير *
ودر هر مسله كه امام ابو حنيفه وصاحبان متفق باشند قاضي ازان
تخالف نكند * اذا اتفق اصحابنا في شي ابو حنيفة وابو يوسف ومحمد
رح لا ينبغي للقاضي ان يخالفهم برائه محيط السرخسي * وفتوى
على الاطلاق بر قول امام ابي حنيفه است بعد ازان بر قول امام
ابي يوسف بعد ازان بر قول امام محمد بعد ازان بر قول زفر بعد ازان
بر قول حسن بن زياد وبعضي گفته اند كه اگر ابو حنيفه در يك
جانب وصاحبان دريك جانب باشند مفتي مختار است تا يكي
ازان اختيار كند ليكن قول اول صحيح است واكثر گفته اند كه حكم
قاضي موافق قول ابي يوسف باشد احتياطا واگر در صاحبين
اختلاف باشد قول هر كه با امام ابو حنيفه متفق باشد انرا اختيار

نهاية * الفتوى على الاطلاق على قول ابي حنيفة ثم بقول ابي يوسف ثم بقول محمد بن الحسن رح ثم بقول زفر بن الهذيل ثم بقول حسن بن زياد وقيل اذا كان ابوحنيفة في جانب وصاحباه في جانب فالمفتي بالخيار والاول اصح واذا لم يكن المفتي مجتهدا من القنية الفتوى فيما يتعلق بالقضاء على قول ابي يوسف رح قال الامام السرخسي في كتاب الاقرار الاحتياط الاخذ بقول ابي يوسف رح ومشائخنا اخذوا بقوله فيما يتعلق بالقضاء ومنه ولو كان اثنان فيهما ابوحنيفة ياخذ بقولهما ولايشكل الحمادية *

و گفته اند كه اگر اختلاف ابي حنيفه با صاحبين بسبب اختلاف حال مردم از تغير زمانه باشد قول صاحبين اختيار نمايند و متاخرين متفق اند بر اينمعني كه در معاملات قول صاحبين مختار است * وان خالف اباحنيفة صاحباه في ذلك فانكان اختلافهم اختلاف عصر وزمان ياخذ بقول صاحبيه لتغير احوال الناس وفي المزارعة والمعاملة اختار قولهما لاجماع المتاخرين على ذلك الحماديه * ودر هر مسئله كه قول امام ابوحنيفه وصاحبين نيابد بر قول متاخرين عمل كند واگر در متاخرين اختلاف يابد يكي ازان اختيار كند واگر در مسئله قول متاخرين نيابد و قاضي خود مجتهد بود موافق راي خود حكم دهد ويا فقها مشوره كند وحكم قاضي اگر مخالف نص بود جايز نيست واگر مخالف نص نبود وبعد دادن حكم براجتهاد خود حكم ديگر تجويز كند آنچه پيشتر حكم داد باطل نمي شود * ولولم يوجد الرواية عن ابي حنيفة

واصحابه ووجد من المتاخرين يقضى به ولو اختلف المتاخرون فيه يختار واحدا من ذلك ولو لم يوجد عن المتاخرين يجتهد فيه برائه اذا كان يعرف وجوه الفقهاء ويشاور الفقهاء فيه وفى شرح الطحاوى ثم اذا قضى بالاجتهاد فان خالف النص لا يجوز قضاؤه وان لم يخالف النص لكنه رأى بعد ذلك رايا اخر لا يبطل ما مضى التاتارخانية* واگر قاضى با کسانیکه مشوره کند مخالفت یابد هر قولی که صواب داند بران حکم دهد ونظر بر کبر سن قائل وکثرت اشخاص نکند* وان وقع الاختلاف بين هؤلاء الذين شاورهم نظر الى اقرب الاقاويل عنده من الحق وامضى على ذلك باجتهاده اذا كان من اهل الاجتهاد ولا يعتبر فى ذلك كبر السن وكثرة العدد المحيط* ومجتهد آنست که از علم کتاب الله وعلم حدیث ووجوهات ان واقف بود ورای صواب در قیاس داشته باشد واز رسم وعادت مردم مطلع باشد* والاصح ما قيل فى حد المجتهد ان يكون قد حاوى علم الكتاب ووجوه معانيه وعلم السنة بطرقها ومتونها ووجوه معانيها وان يكون مصيبا فى القياس عالما بعرف الناس الكافى* واگر فقها در مشوره یکطرف ورای قاضی یکطرف باشد قاضی را اختیار کردن رای فقها ضرور نیست مگر وقتی که رای کسی از انها افضل داند انرا اختیار کند والا موافق رای خود حکم دهد* وان كان القاضي يشاور قوما من اهل الفقه فاتفقوا على شئ ورائى القاضي بخلاف رائهم فالقاضى لا يترك راى نفسه فان اتهم القاضى رائه لما ان ذلك الرجل افضل وافقه عنده لم يذكر هذه المسئله ههنا وذكر فى كتاب الحد وقالوا قضى براى ذلك

الرجل وان لم ینتهِ القاضی رایه لا ینبغی له ان یترک رای نفسه و یقضی برای غیره المحیط # و باید دانست که در امورات دینی و در معاملات و جنایات عمل برظن غالب خود جایز است # یجب ان یعلم بان العمل بغالب الرای جایز فی الدیانات وفی باب المعاملات و کذلک العمل بغالب الرای فی الدماء جایز الحمادیه # ظن غالب اینست که دل از قبول یک طرف راجح داشته باشد # اما اکبر الرای وغالب الظن فهو الطرف الراجح اذا اخذ به القلب وهو المعتبر عند الفقهاء الاشباه والنظایر # وغالب رای در عبادات و معاملات حکم علم قطعی دارد من العوامض ان فی الدیانات والمعاملات والدماء یعمل بغالب الرای وهو کالعلم القطعی فی حق الاحکام الحمادیه # اگر کسی در حالت نشه زنا یا دزدی کند حد بروی لازم آید و اگر در نشه اقرار زنا یا دزدی کند حد لازم نگردد # السکران اذا سرق او زنی حد ولو اقر بالزنا او السرقة لا یحد منح الغفار # در حد زنا و شرب و دزدی که حق الله است رجوع بعد از اقرار صحیح است و هرگاه کذشتن مدت مانع گواهی حد است پس در حد قذف که حق العبد است رجوع بعد از اقرار صحیح نیست و انقضای مدت مانع شهادة نخواهد بود # فحد الزنا وشرب الخمر والسرقة خالص حق الله تعالی یصح الرجوع عنها بعد الاقرار فیکون التقادم فیه مانعا وحد القذف فیه حق العبد لما فیه من دفع العار عنه ولهذا لا یصح رجوعه بعد الاقرار والتقادم غیر مانع فی حقوق العباد الهدایه # در دعوی قصاص اگر مدعا علیه منکر باشد بر وی قسم عاید

می شود واگر قسم نکند در مقدمهٔ اطراف بدن قصاص بر مدعا علیه است ودر مقدمهٔ قتل مدعاعلیه مقید شود تا که قسم کند یا اقرار قتل نماید واین نزد امام ابی حنیفه است ونزد صاحبین در مقدمهٔ اطراف بدن وقتل اگر مدعاعلیه منکر باشد دیت بر وی لازم می آید* ومن ادعی قصاصا علی غیره فجحد استحلف بالاجماع ثم اذا نکل عن الیمین فیما دون النفس یلزمه القصاص وان نکل فی النفس حبس حتی یحلف او یقر هذا عند ابی حنیفة وقال ابو یوسف ومحمد لزمه الارش فیهما الهدایه* در مقدمهٔ حد زنا وشرب وسرقه وقذف اگر مدعاعلیه منکر باشد قسم بر وی عاید نمی شود* ولا یحلف عندهم فی حد هو خالص حق الله تعالی کحد الزنا والشرب والسرقة او مغلب حق الله تعالی کحد القذف فان حق العبد فیه مغلوب جامع الرموز* ودر مقدمهٔ دزدی قسم کند مدعا علیه واگر قسم نکند مال ادا نماید وقطع بر وی لازم نیاید* ویستحلف السارق فان نکل ضمن ولم یقطع الهدایه* وصلح جایز است از دعوی مالی ومنافع وجنایة عمد وخطا واز دعوی حد وی جایز نیست* والصلح جایز عن دعوی الاموال والمنافع وجنایة العمد والخطاء ولا یجوز عن دعوی الحد القد وری* ودر صلح که بجبر واقع شود جایز نیست* وصلح المکره لا یجوز المحیط السرخسی* نزد امام ابی حنیفه جبر حاکم معتبر است ونزد صاحبین جبر هر قوی دست که خوف ایذا رسانی از وی باشد معتبر است وقول صاحبین مفتی به است الاکراه لا یتحقق الا من السلطان فی قول ابی حنیفة رح وعندهما

نتيمق الاكراه من كل متعلب يعلر على تتمق ماقل دوالفتوى على قولهما قاضيخان * اكر ملزما عليه بحمر اقرار حد يا قصاص كند اقرار او باطل بود * ولو اكره لتقر بحد او قصاص ما قركان باطلا قاضيخان * حكم شرع كه تعلق بوطي دارد مشروط با نزال نيست زيرا كه وطي اصل است وانزال تابع اوست * كل حكم متعلق بالوطي لايعتبر فيه الانزال لكونه تبعا الاشباه والنظاير * وبركسيكه حد واجب شود واو ضعيف الخلقة باشد كه از ضربت تازيانة خوف هلاك او بود ميبايد كه از هچو كار تازيانه زند كه از تحمل تواند كرد * رجل وجب عليه الحد وموصوف الخلقة يخيف عليه الهلاك اذا ضرب يجلد جلدا مقدار ما يتحمل العمادية * حد عبد نصف حد آزاد است وان در حد تازيانة كه بسبب زنا وقذف وشراب خوردن لازم شود زيرا كه حد قطع وقتل كه بسبب سرقه وقطع طريق لازم كردد نصف متواند شد * ونصف حد العبد اى حده للزنا والقذف والشرب ملا يرد بما لا ينصف من القطع والقتل للسرقة وقطع الطريق جامع الرموز * ونصف بودن حد عبد نه نسبت حد حر ثابت است نه نص كلام الله * لقوله تعالى فعليهن نصف ما على المحصنات من العذاب الهمل ايه * حدود خالص مرا كه در شخصي جمع شود اكر از يك جنس بود داخل يكد يكر كردد يعني مستوجب يك حد باشد * الحدود الخالصة لله تعالى متى اجتمعت تداخلت ان كان الجنس واحد المحيط * چنانچه اكر كسى چند بار زناء كرد يا چند

باز زنا نمود یا چند بار شراب خورد یك حد بروی لازم آید * من قذف او زنی او شرب غیر مرة فحد فهو لذلك كله المحيط * واگر جمع شود در شخصی حدود با جناس مختلفه باین طور که شخص را حد قذف کرد وزنا نمود و سرقه کرد وشراب خورد حد همه جرائم بروی لازم گردد ومیباید که همه حد و تعزیر باز نزنند که خوف هلاک دارد بلکه یك حد زده توقف نمایند تا صحت بیابد بعد ازان حد دیگر بزنند ومیباید که اول حد قذف بزنند زیرا که دران حق عبد است بعد ازان در تقدیم و تاخیر حد زنا و حد سرقه امام مختار است ومیباید که حد شرب بعد از همه زنند واگر جراحتی که موجب قصاص باشد با حدود جمع شود اول قصاص بعد ازان حدود بترتیب مذکور جاری نمایند * وان اجتمعت على واحد اجناس مختلفة بان قذف وزنى وسرق وشرب يقام عليه الكل ولا يوالى بينها خيفة الهلاك بل ينتظر حتى يبرأ من الاول فيبدء بحد القذف اولاً لان فيه حق العبد ثم الامام بالخيار ان شاء يبدء بحد الزنا وان شاء بالقطع ويوخر حد الشرب ولو كان مع هذا جراحة توجب القصاص بدء بالقصاص ثم حد القذف ثم الاقوى فالاقوى التبيين * وتاخير در حد شرب از بهر آنست که حد شرب با جماع صحابه ثابت شده است * وحد الشرب اخرها المثبوته بالاجتهاد من الصحابه الاشباه والنظاير *

اگر قصاص با رجم زنا یا ردة جمع شود قصاص را مقدم سازند * اذا اجتمع قتل القصاص والردة والزنا ينبغي تقديم القصاص -

مطالعه حق العبد الاشباه والنظائر * اگر تعزیر با حد زدن جمع
شود تعزیر را مقدم کنند زیرا که تعزیر حق عبد است * ولو اجتمع
التعزیر والحد ویقدم التعزیر علی الحد وفی الاستغناء
الاشباه والنظائر * در تعزیر ضرب قوی تر باشد وضرب حد زنا شدیدتر
از تعزیر باشد وحد شرب میگساران وحد قذف از همه خفیف تر
بود * اشد الضرب التعزیر ثم حد الزنا ثم حد الشرب ثم حد
القذف النهر الفائق * هرکسیکه امام حد جاری نماید یا تعزیر
اگر از صدمهٔ آن هلاک شود خون ازو هدر بود * من حده الامام
او عزره فمات فدمه هدر الهدایه * آنچه در شرع واجب
است دران سلامت ماندن شرط نیست وآنچه مباح است سلامتی
ذات دران مشروط است چنانچه اگر قاضی قطع عضو کسی کند یا
تعزیر نماید اگر از سرایت آن هلاک شود ضمان لازم نگردد *
الواجب لایتقید بوصف السلامة والمباح یتقید به فلا ضمان لو سری
قطع القاضی الی النفس وکذا الوالی العزر الاشباه والنظائر *
بر مستامن ومستامنه حد زنا وشرب لازم نشود مگر حد قذف لازم
آید لاحد علی المستامن والمستامنة عند ابی حنیفة ومحمد رح الا حد
القذف العتابیه * در امامی که بالای آن امام دیگر نباشد اگر
سرقه یا شراب خورد یا زنا کند بروی حد نیست مگر قصاص
در قتل عمد ومال عوض مال بروی لازم شود * کل شیء صنعه
الامام الذی لیس فوقه امام یجب به الحد کالزنا والسرقه والشرب
والقذف لایؤخذ به الا القصاص فانه یؤخذ به اذا قتل انسانا او تلف مال

انسان یواخذ به * کتاب اول در بیان حد و مشتمل بر چهار
باب و یک فصل است باب اول در بیان حد سرقه متضمن
بر چهار فصل فصل اول در بیان معنی سرقه و شرایط ان
سرقه در لغة گرفتن مال غیر است باخفا * السرقة فی اللغة اخذ الشیء
من غیر علی سبیل الخفیة و الاستسرار [illegible] ایه * و در
شرع سرقه ان است که بگیرد عاقل بالغ نصاب محفوظ را یا چیزی را
که بقیمت نصاب بود باخفا از مال غیر که دران اصلا او را شبهه نباشد
* و فی الشرع اخذ العاقل البالغ نصابا محرزا او ما قیمته نصاب
ملکا للغیر لا شبهة له فیه علی وجه الخفیة الاختیار شرح المختار
* اگر بگیرد عاقل بالغ باخفا ده درم یا چیزیکه قیمت او ده درم
باشد از حرز که دران شبهه ملکیت نداشته باشد بروی قطع
دست لازم می آید * اذا سرق العاقل البالغ عشرة دراهم او ما
یبلغ قیمة عشرة دراهم مضروبة من حرز لا شبهة فیه وجب القطع
الهدایه * نصاب سرقه ده درم مضروب که وزن آن هفت
مثقال کامل باشد * اقل النصاب فی السرقه عشرة دراهم مضروبة
بوزن سبعة جیاد العتابیه * اگر کسی دزدید تبر را که وزن ان
ده درم غیر مضروب است یا چیزی را که قیمت آن ده درم غیر
مضروب بود قطع لازم نیاید * فاذا سرق تبرا وزنه عشرة دراهم
أو متاعا بقیمة عشرة دراهم غیر مضروبة فانه لا یقطع فیه علی الصحیح
البحر الرائق * و واجب است که در تجویز قیمت ده درم
بهترین اقسام درم باشد * واذا وجب تقویم المسروق بعشرة دراهم

یعرف ما مر العود المحیط * وقیمت ثابت می شود از گواهی دو مرد
عادل که در قیمت مهارت داشته باشد * وتثبت القیمة
بقول رجلین عدلین لهما معرفة بالقیم التبیین * وکمال نصاب معتبر
است در حق سارق نه در حق مالک پس اگر ده درم از ده کس
در یکجا باشد وکسی دزدی نماید قطع لازم می آید * وانما یعتبر
کمال النصاب فی حق السارق ولذلک اذا سرق عشرة دراهم من عشرة
انفس من کل نفس درهم من بیت واحد یقطع المحیط * وقیمت
مال روز سرقه وروز قطع معتبر است اگر بروز دزدی ده درم
قیمت بود وازان کم شود پس اگر دزد مال را ناقص کرد قطع لازم
شود واگر نرخ بازار کم شد قطع لازم نباید * ویعتبر ان یکون
قیمة السرقة یوم السرقة عشرة دراهم وکذلک یوم القطع ولو کانت
قیمة یوم السرقة عشرة دراهم وانتقص بعد ذلک ان کان نقصان القیمة
لنقصان العین یقطع وان کان نقصان القیمة لنقصان السعر لا یقطع
فی ظاهر الروایة المحیط * اگر روز را به دزدی کرد ابتدای
دزدی تا بردن مال اخفا معتبر است واگر شب دزدی کرد اخفا
در ابتداء دزدی معتبر خواهد بود * ان کانت السرقة نهارا اعتبرت
الخفیة ابتداء وانتهاء وان کانت لیلا اعتبرت ابتداء فقط
النهر الفایق * اگر دزد وقت شب در خانه نقب داد باخفا
ومال را گرفت وصاحب خانه بیدار شد ودزد مجادله ومقاتله
کرده مال را برد قطع لازم آید واگر روز را نقب باخفا داده
وبعد ازان با صاحب خانه مکابره ومقاتله کرده مال برد قطع لازم

نشود* حتي اذا نقب البيت على سبيل الخفية والاستمرار ليلا ثم اخذ المال على سبيل المغالبة والمكابرة جهارا من المالك بان يستيقظ المالك و ودخل عليه بالسلاح و قاتل معه لما منعه من اخذ المال فانه يقطع اما لو كابر نهارا بان نقب البيت على سبيل الخفية ودخل البيت ثم اخذ المال مكابرة ومغالبة لا يقطع * محيط سرخسي * حرز دو قسم است يكى حرز بالمكان مثل خانه وخيمه اين همه حرز است اكرچه كسى حافظ انجا نباشد ودروازه بند باشد يا وابود زيرا كه بناء اين همه براى حرز است ليكن تا وقتى كه دزد مال را از حرز محافظ بيرون نيارد قطع لازم نشود دوم حرز بحافظ ليكن دران بمجرد كرفتن مال قطع لازم آيد مثل ان كه مال در صحرا يا در راه يا در مسجد بود وكسى حافظ نزد مال باشد يا قريب آن بود باين فاصله كه مال را مى تواند ديد واكر مال از مد نظر او دور باشد حافظ نيست وهيچ فرق نيست كه حافظ بيدار بود يا بخواب باشد ومال نزد او باشد يا زير او * الحرز على ضربين حرز بالمكان كالبيوت والخيم وكل هذه يكون حرزا وان لم يكن حافظ سواء سرق من ذلك وهو مفتوح الباب اولا باب له لان البناء يقصد به الاحراز الا انه لا يجب القطع الا بالاخراج بخلاف الحرز بالحافظ حيث يجب القطع فيه بمجرد الاخذ وحرز بحافظ كمن جلس فى الطريق او فى الصحراء او فى المسجد وعنده متاعه فهو محرز اذا كان الحافظ قريبا منه واما اذا ابعد فليس بحافظ وحد القرب ان يكون بحيث يراه ويحفظ ولا فرق بين ان يكون الحافظ مستيقظا او نائما والمتاع تحته او عنده هو الصحيح * السراج الوهاج *

ودر حرز بالمکان حرز حافظ معتبر نیست * وفی المحرز بالمکان لا
یعتبر الاحراز بالحافظ هو الصحیح البحر الرایق * اگر مال در
صحرا بود و حافظ نزد او خوابیده باشد یا نقل و فاصله که او را
میتوان دید بحفظ میتوان کرد اگر کسی او را بدزدد قطع لازم
شود * لو جمع متاعه فی صحراء ولم ینم علی متاعه وانما نام عنده
فسرقه منه یقطع ان نام حیث یراه ویحفظه محیط سرخسی *
ودر حرز بالمکان شرط است که بقدر نصاب از یکمکان بگیرد واگر بقدر
آن از دو مکان دزدی کند قطع لازم نیاید * ویشترط ان یکون
الحرز واحدا فلو سرق نصابا من منزلین مختلفین فلا قطع
البحر الرایق * ونیز شرط است که نصاب یکدفعه از حرز بیرون
آرد واگر قدری یکبار بیرون آورد و باقی بعد بیرون برد قطع لازم شود *
ولابد ان یخرجه مرة واحدة فلو اخرج بعضه ثم دخل واخرج
باقیه لا یقطع النهر الفایق * وضرور است که نصاب بظاهر
بیرون آرد یعنی اگر نصاب فرو برده بیاورد لزوم قطع لازم نگردد *
ولابد ان یخرجه ظاهرا حتی لو بلع دینارا فی الحرز وخرج
لا یقطع البحر الرایق * شخصی را که اجازت آمد ورفت در
مکانی باشد مال آن مکان در حق او محرز نیست اگرچه حافظ بلند
ودر مکانیکه برای آمد ورفت مردم اذن عام باشد حکم حرز ندارد
یعنی اگر حافظ نزد مال باشد محرز است واگر حافظ نباشد محرز
نیست مثل مسجد وره کذا * ما کان محرزا بالابنیة فاذن له فی
دخوله فسرق منه للماذون فی الدخول شیئا لم یقطع ولم یکن حرزا

فی حقه وانکان ثمه حافظ او کان صاحب المنزل نائما علیه وما کان
من هذه الأبنية يدخل بلا اذن متى شاء ولا يمنع فهذا والفناء
فی البریة واحد یصیر محرز الحافظ وذلك کالمسجد والطریق
الایضاح * اگر کسی از حمام دزدی کند یا از مکانیکه دران برای
آمد ورفت حکم عام باشد مثل دوکان دوکاندار وتاجران پس اگر
روزانه دزدی کرد قطع نیست واگر در شب دزدی کرد قطع لازم
شود زیرا که در شب اجازت آمد ورفت نیست ولاقطع علی من
سرق من حمام او من بیت اذن للناس فی دخوله لوجود الاذن
عادة او حقیقة فی دخول فاختل الحرز ویدخل فی ذلك
حوانیت التجار والخانات الا اذا سرق منها لیلا لانها بیت لاحراز
الاموال وانما الاذن یختص بالنهار الهدایه * اگر در حمام
وقت شب دزدی کند قطع لازم آید واگر روزانه دزدی کند قطع لازم
نگردد واگر دران حمام کاهی وقت شب هم مردمان آمد ورفت دارند
در دزدی شب هم قطع لازم نشود وحکم روز وشب دران برابر
باشد * اذا سرق من الحمام لیلا قطع وبالنهار لا وان اعتاده الناس
فی دخول الحمام بعض اللیل فهو کالنهار الاختیار شرح المختار
* مرویست از ابی حنیفه رح اگر کسی در حمام
پارچه شخصی که زیرا وست بدزد دبر وقطع لازم آید مثل
شخصیکه از مسجد متاع را دزدید وصاحب متاع نزدش بود ونزد
صاحبین قطع نیست وقول صاحبین مفتی به است * عن ابی حنیفة
ان سرق ثوبا من تحت رجل فی الحمام یقطع کالو سرق من المسجد

متاعا وصاحبه عنده وهذا مما لا يقطع به وظاهر المذهب وعليه الفتوى الكافي * اگر کسی از صحن مالی که حافظ نزد او نا شد بدزدد بر وقطع لازم آید واگر کسی در سطح نقل بصاب دزدی کند قطع لازم گردد * ومن سرق من المسجد متاعا وصاحبه عنده يجب عليه قطع ولو سرق من السطح اشیاء بصابا يقطع الخلاصه * بدانکه هر حرز که مخصوص برای چیزی است در حق دیگر اشیاء حرز باشد چنانچه از اصطبل اگر چارپایه را کسی دزدی کند قطع لازم شود واگر از اصطبل مال دیگر بدزدد قطع لازم نیاید وگروهی گفته که هرچه حرز برای یک چیز معین است در حق همه اشیا حرز باشد پس شریحة تعال وقواصر حرما در حق درم ودینار ومروارید نیز حرز است * قال مشایخنا کل شئ معتبر بحرز مثله فاذا سرق الدابة من الاصطبل او الشاة من الحظیرة فانه یقطع واذا سرق الدراهم او الحلی من هذه المواضع لا يقطع وفي الكرخي ما كان حرزا لنوع فهو حرز لكل نوع حتى جعلوا شريحة البقال وقواصر التمر حرزا للدراهم والدنانير واللؤلؤ قال هو الصحيح السراج الوهاج * دزدی تا که مال را از خانه بیرون نیارد قطع بروی لازم نشود پس اگر خانه کوچک است وصحن آن محتاج اليه مكنه نبود صحن خانه نیز داخل حرز باشد واگر حویلی کلان است ومکان متعدده دارد واز صحن آن مکنه را منفعت زیاده از کوچه نیست صحن آن خانه داخل حرز نباشد پس اگر دزدی مال را از مکان تا صحن خانه بیرون آورده قطع لازم شود واگر مالکی یک مکان این در مکان دیگر از آن دزدی

کند بروی نیز قطع لازم شود ❊ من سرق سرقة فلم یخرجها من الدار لم یقطع وهذا اذا کانت الدار صغیرة بحیث لایستغنی اهل المنازل من الانتفاع بصحن الدار وان کانت کبیرة وفیها مقاصیر ای حجر ومنازل وفی کل مقصورة سکان ویستغنی اهل المنازل عن الانتفاع بصحن الدار وانما ینتفعون به انتفاع السکة فسرق رجل من مقصورة واخرجها الی صحن الدار قطع ولو سرق بعض اهل المقاصر من مقصورة شیأ یقطع الکافی ❊ اگر دزد درخانه رفته مال برداشت وهنوز بیرون نیامده بود که گرفتار شد قطع لازم نیاید واگر دزد مال را گرفته بسوی رفیق خود که بیرون استاده بود بانداخت برکسی ازانها قطع لازم نیاید واگر مال بدست خود گرفته از بالای دیوار حواله رفیق خود کرد نزد امام ابی حنیفه برکسی قطع نیست وصاحبین گفته اند که اگر دزد بدست خود از حرز بیرون کرده حواله رفیق خود کرد بر دزد قطع است وبر رفیق او قطع لازم نیاید واگر رفیق او دست اندرون حرز برده مال گرفت نزد امام ابو یوسف بهردو کس قطع لازم آید ❊ ولو اخذ السارق فی الحرز قبل ان یخرجه وقد حمله اولم یحمله فلا قطع علیه ولو رمی الی صاحب له خارج الحرز فاخذ المرمی الیه فلا قطع علی واحد منهما ولو ناول صاحبه من وراء الجدار ولم یخرج به فقال ابو حنیفة لا قطع علی واحد منهما وقال ابو یوسف ومحمد یقطع الداخل ولایقطع الخارج ان لم یدخل یده الی الحرز ولو کان الخارج ادخل یده فی الحرز فاخذها من الداخل فلا قطع علی واحد منهما فی قول ابی حنیفة وقال ابو یوسف اقطعهما ❊

بباوي الكرخي اگر در نقب داخل شد و بيرون برد همه مال را
و بيك نقب گذاشت و بار بيرون آمد مال را از نقب گرفت دروی قطع
نيست * ولو وضع اليه احد المال عند النقب ثم خرج واخذه
لم يذكره في الجواب والصحيح انه لا يقطع النهاية * اگر كسي اندرون
مكان رفت همه مال گرفت و شخصي ديگر درون مكان داخل شده
و در رابعه مال بر داشته بالاي خود گرفته بيرون آورد حمله
نبرده بر همان شخص لازم آيد كه او خود بيرون آورد * ولو
سرق مالا من حرز له فحل آخر الحرز وحمل السارق والمال
معه فلم المحمول حامله السراج الوهاج * اگر دزد مال را
از حرز گرفته بر تنگ راه يا خست وجو بيرون آمد مال را گرفت
پس اگر بطور بيرون آمده بود كه از نظر غائب نشد قطع لازم شود و
اگر غائب شد قطع لازم نگردد در ان الهادي الطريق ثم خرج واخذه
فيه آخر وجهين ان رمى في الطريق بحيث يراه ثم خرج
واخذه يقطع وان رمى به بحيث لا يراه فلا قطع عليه لان الخرج
واحد السراج الوهاج * اگر دزدي بر چارپايه در خانه
رفت و مال را بر چارپايه بار كرده در كوچه [illegible] آن بر [illegible]
گذاشت و خود را بيا روانه شد پس چارپايه با بر دله
خود مال را بر ديار رفت از وي گرفت بر سارق قطع لازم
نيايد * سارق دخل مع حمار منزلا فجمع الثياب وحملها
ثم خرج من المنزل وذهب الى منزله فخرج الحمار بعد ذلك وجاء
الى منزله لم يقطع وكذا لو علق على طائر شيئا وترك في المنزل فطار الى

منزله فاخذ منه السراجیه * اگر دزدی در خانه کسی نقب
داده رفت وهیچ نگرفت ودر شب دیگر باز آمده وازان روزن مکان
رفته مال گرفت اگر صاحب خانه از نقب واقف شده آنرا بند نکرده
یا هیچ نقب بود که مردمان بر آن مکان رسیده بند و نقب را کسی
بند نکرده درین صورت بر دزد حد نیست والا قطع لازم گردد *
ولو نقب البیت ثم خرج ولم یاخذ شیأ ثم جاء فی لیلة اخری فدخل
واخذ شیأ ان کان صاحب البیت قد علم بالنقب ولم یسده او کان
النقب ظاهرا یراه الطارقون وبقی کذلک فلا قطع علیه والا قطع
السراج الوهاج * دزدی در خانه نقب زده ودست اندرون
رسانیده مال گرفت بروی قطع نیست نزد امام ابی حنیفه وامام محمد
در صورتیکه مکان اینقدر باشد که آدم از راه نقب میتوان رفت
واگر مکان کوچک بود که از راه النقب نمیتوان رفت درین
صورت قطع لازم آید بالاتفاق واگر دست در صندوق انداخته
یا در آستین کسی رسانیده مال بگیرد قطع لازم گردد * ومن
نقب البیت وادخل یده فیه فاخذ شیأ لم یقطع وهذا عند ابی حنیفة
ومحمد ومن اصحابنا من قال فی هذه المسئلة بان هذا محمول علی
بیت الکبیر الذی یمکن الدخول فیه من النقب اما اذا کان صغیرا
لا یمکن دخوله من النقب فادخل یده فیه واخذ المال قطع اجماعا
وان ادخل یده فی صندوق الصیرفی او فی کم غیره فاخذ المال قطع
السراج الوهاج * اگر دروازه خانه وا بود ودزد در روزانه رفته
دزدی کند قطع نیست واگر شب باشد ودروازه مفتوح ومردم در بود

ودزد بعد نماز عشا رفته باخفا دزدی کند یا مکابره نماید سلاح
داشته باشد یا نه زیرا که خانه ظاهر شود یا نه قطع لازم آید و اگر دزد
در خانهٔ کسی اول شب رود که مردمان آمد و رفت میدارند
حکم او حکم روز باشد * اذا کان باب الدار مفتوحا فدخل نهارا
او سرق لا یقطع ولو دخل لیلا من باب الدار وکان الباب مفتوحا
مردودا بعد ما صلی الناس العشاء وسرق خفیة او مکابرة ومعه سلاح او لا
وصاحب الدار یعلم به او لا قطع ولو دخل اللص دار انسان ما بین العشاء
والناس یذهبون ویجیئون فهو بمنزلة النهار المحیط * اگر مواشی را
از چراگاه بدزدد قطع لازم نیاید اگرچه راعی نزد آن بود زیرا که
راعی برای محافظت نیست بلکه برای چرانیدن اوست و درین صورت
مال محرز نباشد و اگر سوای راعی دیگر حافظ بود قطع لازم شود *
وفی الحقائق انه لا قطع فی المواشی فی المرعی وان کان معها الراعی لان
الراعی یستأجر لاجل الرعی لا لاجل الحفظ فلا یصیر محرزا
بالراعی ولو کان معه غیر الراعی من یحفظها یجب القطع وعلیه الفتوی
الجوهرة * اگر اشتر را از قطار دزد ببرد اگرچه قائد و سایق
موجود باشد قطع لازم نشود زیرا که سایق و قائد را قصد حفظ
نمی باشد و حرز وقتی یافته شود که محافظ را ارادهٔ حفظ بود و اگر آدم
برای کار دیگر همراه بود و حفظ بتبعیت حاصل شود قطع لازم نگردد
مگر وقتیکه سوای قائد و سایق آدم دیگر برای محافظت همراه
قطار بود * اذا سرق من القطار بعیرا لا یقطع ویستوی ان یکون
معه سائق او قائد یسوقه او یقوده او لم یکن فلم یجعل القطار

محرزا بالسايق والقائد وان كانا حافظين له لان المال انما يصير
محرزا بالحافظ اذا كان قصده الحفظ واما اذا كان قصده شيئا آخر
والحفظ يحصل بطريق التبعية فلا حتى لو كان مع القطار اجل للحفظ
يقطع اللمعة خيرة * اكر مال در ميدان دفن بود وكسى انرا دزدى
كند قطع لازم آيد * ولو سرق المدفون في المفازة يقطع
الخزانة الرواية * اكر كسى مال پدر وجد خود يا مال مادر وجده
خود يا مال اولاد خود يا مال ديكر محرمات مثل برادر وخواهر وعمه
وخال وخاله دزدى كند بروى قطع لازم نيايد زيرا كه در حق او مال
محرز نيست واكر مال ديكريرا از خانه محرمات خود بدزدد بروى
قطع لازم كردد * من سرق من ابويه وان علا وولده وان سفل
اوذى رحم محرم منه كالاخ والاخت والعم والخال والخالة والعمة
لايقطع ولو سرق من بيت ذى الرحم مطاع غيره يقطع فتح القدير *
اكر زن وشوهر مال يكديكر دزدى كنند قطع لازم نيايد زيرا كه مال يكى
از انها براى ديكرى محرز نيست * واذا سرق احد الزوجين من
الاخر لم يقطع غاية البيان * اكر غلام كسى مال مولاى خود يا مال
پدر او يا مال ديكر ذى رحم او يا مال زوجه مولاى خود دزدى كند بروى
قطع لازم نيايد ودر چيزيكه مولى را از دزدى ان قطع لازم نشود بر عبد
او نيز بدزديدن ان قطع نيست * ولو سرق العبد من مولاه لايقطع
وكذلك لو سرق من اب مولاه او ذى رحم محرم منه او من امراة
مولاه وكل ما لا يقطع المولى بسرقته فعبده بمنزلته محيط سرخسى
* اكر مهمان مال كسى را كه ضيافت او كرده باشد دزدى كند

قطع لازم نکرده زیرا که در حق او جزو شبهت * ولا تقطع علی الضیف
اذا سرق ممن اضافه الهدایه * اگر چند کس در خانه رفتند
و بعضی از ایشان دزدی کردند و مال ایشان چندان بود که بهر یکی
از ایشان بقدر نصاب رسید بر جمیع ایشان قطع لازم آید خواه همه از ایشان
بر آورده از خانه بیرون آمده باشند و پیش لیکن فی الفوز به بعد یوقیت ها
لو کانوا جمعا والسارق بعضهم قطعوا ان اصاب کلا منهم نصاب و هذا
استحسان سواء خرجوا معه من الحجرة او بعده فی فوره او خرج من
بعدهم فی فورهم النهر الفایق * اگر در میان این اشخاص نابالغ
یا مجنون باشد یا کسی از اقربای محرم صاحب خانه بود بهر کسی از ایشان
قطع لازم نشود * ولو کان فیهم صغیر او مجنون او معتوه او ذو رحم
محرم من المسروق منه لم یقطع احد النهر الفایق * هر که دزدی کرد حکم
درا سرای یعنی هر که ام ازایشان که از مال غیر دزدی کند قطع
بر و لازم آید * العبد والحر فی القطع سواء الهدایه * و مناسب
است که مدعی با سپاهی از جمیع مدعی کند که ملازم کسی مال مرا گرفته
است و نگویید که مال من دزدی کرده است * یستحب للمدعی
ان یقول من قبل الاخذ ... الشرعیه السراجیه * اگر مالک مال بعد
دزدی شدن بمرد از ... همه وارثان او ... قطع لازم
آید و اگر بعضی از وارثان او حاضر نباشند قطع لازم نشود * و لو
سرق رجل من رجل عشرة دراهم ثم مات المسروق منه عن ولده
عشرة بعد ما کان لهم ان یقطعوا السارق فی سرقتها او یکون غایب بعضهم لم یقطع
السارق حتی یحضروا جمیعا ... الکلی و کیل

اگر کسی وکیل کرد شخصی را در جمیع امور و وکیل گرفتار کرد سارق مال موکل خود را که اقرار سرقه مینماید وکیل را میرسد که مال از وی بگیرد و بر دزد قطع لازم نیاید و اگر بعد حکم قاضی موکل حاضر شود نیز قطع لازم نشود * ولو وکل رجلا بطلب کل حق له فاخذ سارقا قد اقر بسرقة عشرة دراهم من موکله ان یطالب بما اقر به من المال ولا اقطعه ولو حضر الموکل بعد القضاء للوکیل علیه بالعشرة لم یقطع محیط السرخسی

اگر دزدی در خانهٔ شخصی رفته دزدی کرده و مال گرفته روانه شد مالک مال را میرسد که تعاقب کرده دزد را بکشد و اگر دزد در خانهٔ شخصی نقب میداد و از دادن مالک گریخت مالک خانه را میرسد که دزد را بکشد و اگر بدون آو از دادن بکشد نزد امام محمد دیت لازم آید و نزد امام ابی حنیفه رح هیچ لازم نیاید * اللص اذا دخل دار رجل و اخذ المتاع واخرجه فله ان یقتله و فی نوادر ابن سماعه قال محمد رح اللص اذا کان ینقب البیت فرآه صاحب البیت وصاح به فهرب فله قتله وقال محمد فی نوادر ابن رستم اذا رآه ینقب بیته فقتله یغرم دیته وقال ابو حنیفة رح یسعه قتله و لا یغرم دیته محیط سرخسی * اگر دزد معه سلاح در خانهٔ کسی رفته دزدی کرده بیرون آمد و مالک خانه در پی او روان شد اگر به یقین داند که دزد بدون قتل مال را نمیگذارد او را میرسد که دزد را بکشد * وفی جنایات الجامع الصغیر رجل ادخل علی رجل بسلاح فسرق ثم اخرج السرقة من الدار فاتبعه الرجل وقتله فلا شیء علیه قالوا اراد ههنا اذا کان لا یقدر علی استرداد السرقة الا

بالقتل * اگر از ارد دان مالك و دیگر برد صاحب مال را میرسد که تعاقب کرده او را زند وا گر دزد مال او گرفته بگریزد مالك را تعاقب کردن وزدن بسلاح میرسد تا که دزد مال را بسپارد * السارق اذا صاح به رب المال فهرب لا یحل لصاحب المال ان یتبعه و یضربه الا اذا ذهب بماله فیحل له ان یتبعه و یضربه بالسلاح حتى یلقي ماله المحیط * اگر صاحب خانه او را زند تا دزد مال را گذاشته بگریزد دزد را بکرد بر صاحب خانه قصاص لازم آید * واما انه لو لم یصح به لسرک ما اخذه و زید من فعله کان علیه القصاص المغني * اگر شخصی دزد مشهور است و راه میرود و آن وقت بدزدی مشغول نیست کسی را میرسد که او را بکشد مگر کرفتار کرده بر حاکم ارد تا حاکم معتمد بدارد * لص معروف بالسرقه وجده رجل یذهب فی حوایجه غیر مشغول بالسرقه لا یجوز له ان یقتله ولکنه یاخذه و یاتی به الامام معتمد الظهیریه

فصل دوم در بیان چیزیکه از دزدی آن قطع لازم آید وبیان چیزیکه از دزدی آن قطع لازم نشود وبیان کیفیت ثبوت سرقه

چیزیکه زود خراب شود در دزدی آن قطع لازم نیاید مثل شیر و گوشت و میوه تر * لا یقطع فیما یتسارع الیه الفساد کاللبن واللحم والفواکه الرطبة الهدایه * و میوه خشک که زود خراب نمی شود مثل بادام اگر محرز باشد در دزدی آن قطع لازم آید * اما الفاکهة الیابسة التی تبقی فی ایدی الناس کالجوز واللوز فانه

یقطع فیها اذا کانت محرزة السراج الوهاج * وطعام پخته که زود خراب نشود اگر محرز باشد در دزدی آن قطع لازم گردد * وانکان طعاما لایتسارع الیه الفساد وهو محرز قطع الخیرة * اگر دزدی کند ظرفی را که قیمت آن صد درم باشد و در آن آب انگور یا طعام سریع الفساد یا شیر باشد قطع لازم نیاید زیرا که حکم بر همان چیز است که اندرون ظرف باشد * لوسرق اناء فضة قیمته مائة وفیه نبیذ او طعام لا یبقی او لبن لا یقطع وانما ینظر الی ما فی الاناء السراج الوهاج * هرگاه دزدی کند دو چیز را که در یکی از آن قطع لازم آید و در دیگر قطع نباشد پس به بینند که اگر مقصود از دزدی گرفتن همان چیز است که در آن قطع است و قیمت نصاب دارد قطع لازم آید و اگر مقصود گرفتن آن چیز بود که در آن قطع نیست اگرچه همراه آن دیگر چیز واجب القطع باشد و قیمت نصاب دارد قطع لازم نگردد * اذا وقعت السرقة علی شیئین احدهما ما یجب القطع فیه والاخر ما لا یجب الاصل فیه ان المقصود بالسرقة اذا کان مما یجب فیه القطع ویبلغ نصابا یقطع بالاجماع وانکان ما هو المقصود بالسرقة ما لا قطع فیه لا یقطع وانکان معه غیره مما یقطع ویبلغ نصابا وهذا قول ابی حنیفة ومحمد رح المحیط * اگر صراحی که بقیمت نصاب باشد و در آن آب بود اگر کسی معه آب دزدی کند قطع لازم نیاید و اگر آب را نوشید و بعد از آن صراحی از حرز بیرون آورد قطع لازم گردد * سرق قمقمة فیها ماء یساوی عشرة لا یقطع ولو شرب الماء الذی فی الاناء فی الدار

ثم اخرجه بارعا قطع العتابيه * در قحط سالى اكر طعام دزدى
كند قطع لازم نيايد طعام سريع الفساد باشد يا غير ان محرز باشد
يا نه * اذا سرق طعاما والسنة سنة قحط لا يجب القطع بسرقته
سواء كان طعاما يتسارع الى الفساد او لا يتسارع وسواء كان محرزا
اولم يكن الى حيرة * در دزدى شكر قطع لازم نيايد بالايهاق
* لا يقطع فى السكر اجماعا الهل اذه * اكر كسى دزدى شراب
كند قطع بر وى لازم نيايد * والخمر لا يجب فيه القطع
السراج الوهاج * اكر ذمى از ذمى شراب كند بروى قطع
لازم نكردد * لو سرق ذمى من ذمى خمرا لم يقطع الايضاح
اكر شراب در حرز در ظرف ان كه قيمت نصاب داشت دزديد
بيرون آورد قطع بروى لازم نشود * اذا شرب الخمر فى الحرز
ثم اخرج الظرف وهو مما يقطع فى سرقته قطع الى حيرة * اكر كسى
دزد ظرف حلاب كند قطع بروى لازم نيايد * فى نوادر ابى يوسف
لا قطع فى الرب والجلاب العينى شرح الكنز * اكر كسى
دزدى سركه باشهد كند بروى قطع لازم آيد * وفى الخل والعسل
يقطع اتفاقا شرح مجمع البحرين * دزدى كندم وجو آرد
وروغن وخرما قطع لازم آيد وبيز دزدى اسباب لباس
ودرش وظرف آهن وبرنجي وشيشه قطع لازم كردد * وكذا اذا
سرق حنطة او شعيرا او دقيقا وسويقا وسمنا او تمرا او زيتا فانه
يقطع وكذا يقطع فى الامتعة الملبوسة والمفروشة وجميع الاوانى من
الحديد والصفر والرصاص السراج الوهاج * اردزدى پيمه و

پارچه وصوف قطع لازم آید* وكذا اذا سرق قطنا وكتانا او صوفا قطع النسراج الوهاج* در دزدی زعفران وابنوس وعنبر و وسمه وكتم قطع لازم كردد* ويقطع فی الزعفران والابنوس والعنبر والوسمة والكتم العتابيه* وقطع لازم نيايد در دزدی كردن حنا وبقول وريحان تازه وكاه وآب* ولا قطع فی الحناء ولا فی البقول والريحان الرطب ولا قطع فی التبن والماء العتابيه* نزد امام ابی حنيفه در دزدی شاخ حيوان قطع نيست اكرچه چيزی از وی ساخته باشند ونيز در دزدی درخت يا بيخ آن قطع لازم نيايد اكرچه قيمت آن ده درم باشد* قال ابو حنيفة لا قطع فی القرون معمولة كانت او غير معمولة واذا سرق نخلة باصلها او شجرة باصلها من بستان وهی تساوی عشرة لا قطع فيها النسراج الوهاج* نزد امام محمد در دزدی دندان فيل قطع نيست تا كه چيزی از وی ساخته نباشند ونزد اكثر علما بهر صورت قطع نيست چيزی ساخته باشند يا نه زيرا كه در ماليت ان اختلاف است ودر دزدی استخوان شتر اكرچيزی ساخته نباشند قطع نيست زيرا كه در دار الاسلام استخوان شتر مباح است واكرچيزی ساخته باشند قطع است زيرا كه صنعت برمعمول غالب ميشود وهمين حكم در دزدی چوب است روی عن محمد انه لا يقطع فی العاج ما لم يعمل منه شئ وقال اصحابنا يجب ان لا يقطع فی معمول العاج وغير معموله لانه مختلف فی كونه مالا قالوا يجب ان يكون هذا الجواب من عظام الجمال لا يقطع فی غير معموله لانه توجد مباحا ويقطع فی معموله الا ان.

المنبعة تغلب عليه نصار كالمستفاد من فصول الايضاح * در دزدي صيد قطع نيست وحشي باشد يا غير وحشي محرم باشد يا برى * ولا قطع في سرقة الصيد وحشيا كان او غير وحشي سواء كان صيد البر او البحر التاتارخانيه * در دزدي حيوانات وحوش وطيور قطع لازم نيايد مثل دزدي باز وچرغ وسگ وفهد ومرغ وبط وكبوتر * لا قطع في البازي والصقر وساير الطيور ولا في الوحوش ولا في الكلب والفهد ولا في الدجاج والبط والحمام التمرتاشي * اگر كسي دزدي سگ كند و در گلوي آن سگ طوق طلا باشد كه قيمت آن صد درم باشد قطع لازم نيايد * في المنتقى اذا سرق كلبا في عنقه طوق قيمته مائة درهم لم اقطعه الذخيره * اگر كسي طبل طلا ونقره دزدي كند يا بت طلا ونقره بد ردد قطع لازم نيايد واگر درم دزدي كند و بران تمثال نقش باشد در دزدي آن قطع لازم آيد زيرا كه درم براي عبادت نيست * لا قطع في طبل الذهب والفضة وكل الصنم من الذهب والفضة واما الدراهم التي عليه التمثال فانه يقطع بسرقتها لانها لم تعد للعبادة الجواهر النيرة * اگر كسي شطرنج يا نرد بدزدد اگرچه از طلا يا نقره باشد قطع لازم نيايد * ولا سرقة في الشطرنج وان كان من ذهب والنرد كذلك المحيط * در دزدي طنبور ودف ومزمار ودیگر اجناس لهو ولعب قطع لازم نگردد * ولا قطع في الطنبور والدف والمزمار وكل شئ للملاهي المعراج الوهاج * اگر كسي قرآن مجيد بدزدد اگرچه بر آن غلاف قيمتي هزار درم باشد قطع لازم نيايد وهمچنين حكم اصحف

در دزدی کتاب فقه ونحو ولغة وشعر * لا قطع فی سرقة المصحف سوا ان کان علیه حلیة یساوی الف درهم وکذا لا قطع فی کتب الفقه والنحو واللغة والشعر السراج الوهاج * اگر کسی جلد کتاب دزدی کند که در ان هیچ نوشته نباشد قطع لازم آید * ولو سرق البیاض والاوراق قبل الکتابة یقطع محیط السرخسی *

اگر کسی طفل را که حر باشد بدزدد قطع لازم نیاید اگرچه در بدن او اسباب باشد ونزد ابی یوسف اگر اسباب بقدر نصاب بود قطع لازم کرده * لا قطع علی سارق الصبی الحر وان کان علیه حلی لان الحر لیس بمال وما علیه من الحلی تبع له ولانه تناول فی اخذ الصبی اسکاته او حمله الی مرضعته وقال ابو یوسف رح یقطع اذا کان علیه حلی هو نصاب الهدایه * اگر کسی غلام جوان را دزدی کند اگرچه او در خواب یا مجنون بود یا زبان دهان نباشد قطع لازم نیاید * لا یقطع بعبد کبیر ای ممیز عن نفسه ولو نائما او مجنونا او اعجمیا لانه لیس بسرقة بل اما غصب او خدع النهر الفائق

دزدیدن غلام صغیر قطع لازم آید * ویقطع فی سرقة العبد الصغیر الذی لیس بممیز ولا معبر عن نفسه بالاجماع فتح القدیر * ونزد امام ابی یوسف از دزدی عبد صغیر هم قطع لازم نیاید * قال ابو یوسف رح لا یقطع وان کان صغیرا لا یعقل ولا یتکلم استحسانا لانه آدمی من وجه ومال من وجه ولهما انه مال مطلق لکونه منتفعا به الهدایه * اگر کسی دزدی پارچه کند که قیمت ان کمتر از ده درم بود ودر جیب ان ده درم نقد باشد قطع لازم نیاید *

بشرطیکه از ده درم باز افزون باشد و اگر دانسته دزدی کرد قطع لازم آید و اگر جاهل باشد که همه مال دزدیده گیرد قطع لازم شود لو سرق ثوبا لا یساوی عشرة دراهم ووجد فیه عشرة دراهم مضروبة ولم یعلم بها لم یقطع وان کان یعلم بها فعلیه القطع ولو سرق جرابا فیه مال او جوالقا فیه مال او کیسا فیه مال قطع المبسوط * بیهقی کفن از تابوت از قافله قطع لازم نیاید اما اذا سرق الکفن من تابوت من القافلة لا یقطع فی الاصح الکافی * هر کفن دزد نزد امام ابی حنیفه ومحمد رح قطع لازم نیاید ونزد امام ابو یوسف وشافعی بروی قطع است * ولا یقطع علی النباش وهذا عند ابی حنیفة ومحمد رح وقال ابو یوسف والشافعی رح علیه القطع الهدایه * اگر درهم با سیری یا دیگر چیزی از قبور دزدی کند قطع لازم نشود * لو سرق من القبر دراهم او دنانیر او شیئا سوی الکفن لم یقطع بالاجماع السراج الوهاج * اگر کسی از مال غنیمت یا از بیت المال دزدی کند قطع لازم نگردد * ولا قطع علی من سرق من المغانم ولا علی من سرق من بیت المال حرا کان او عبدا الهدایه * اگر مال مسروقه را کسی از خانه دزدی کند بر سارق دوم قطع لازم نگردد * وکذا لو سرقه منه سارق آخر لم یکن له ولا لرب المال ان یقطع السارق الثانی محیط السرخسی * در هر مال که دزد را شرکت باشد در دزدیدن آن بروی قطع نیست * ولا یقطع فی مال للسارق فیه شرکة المشکین * اگر دو تن یک مال دزدیدند سارق بر یک ثلث از مال مالکش دیگر دو ثلث باز رسانیدن مال را بعمان کس

بد زد قطع بر وی لازم نیاید * واذا قطعت ید السارق ورد المتاع علی صاحبه ثم سرقه مرة اخری یقطع عندنا استحسانا المبسوط تا وقتیکه مال بحالت اصلی باشد ومبدل نشود بار دوم قطع لازم نیاید و اگر مال از هیئة اصلی تغیر یابد مثل انکه از پنبه رشته شود یا از رشته پارچه شود درینصورت بر سارق بار دوم قطع لازم گردد * الاصل انه اذا لم تبدل العین وکانت بحاله لایقطع ثانیا عندنا وان تبدل عینه قطع کما کان قطنا فصار غزلا او غزلا فصار ثوبا فانه یقطع بالاجماع شرح الطحاوی * اگر برای یک مال قطع شود دست سارق ومالکش مال خود بگیرد وباز همان مال از همان کس دزدید قطع لازم نیاید واگر همراه آن دیگر مال دزدی کند درینصورت پای دزد بریده شود * ولو سرق مائة فقطعت یده فیها ورد الی مالکها ثم سرقها ثانیا لم یقطع وان سرقها مع مائة اخری یقطع رجله سواء کانتا مخلوطتین او ممیزتین الظهیریه * چیزیکه دزد دار الاسلام بی رتبه ومباح است مثل چوب وکاه ونیشکر وماهی نمکین یا بی نمک وزرنیخ وکیز وآهک در دزدی آن قطع نیست * لایقطع فیما یوجد تافها مباحا فی دار الاسلام کالخشب والحشیش والقصب والسمک والزرنیخ والمغرة والنورة ویدخل فی السمک المالح والطری النهر ایه * واگر از چوب چیزی تیار سازند مثل دروازه یا کرسی یا تخت از دزدی آن قطع لازم گردد * وان جعل من الخشب الذی لایقطع فیه بابا او کرسیا او سریرا یجب القطع بسرقته المحیط * اگر دروازه در ز باشد وانقدر سبک بود که یک کس او را برداشتن می تواند در

دزدی آن قطع لازم است و اگر مکابر چسپانیده باشد قطع لازم نیاید * انما یقطع فی الابواب اذا کانت فی الحرز وکانت حقیقة لا یثقل حملها علی الواحد لانه لا یرغب فی سرقة الثقیل من الابواب وان کانت مرکبة علی الباب لا یقطع فیها التبیین * و در دزدی حوامرات قطع لازم می اید و نیز در دزدی روغن خوشبو و مشک و عود و پنبه و صوف و پارچه قطع لازم شود * و یقطع فی الحرو امرکتها ز الادهان والطیب والمسك والعود وكذا اذا سرق قطنا او كتانا او صوفا قطع السراج الوهاج * و طلا و نقره و مروارید و فیروزه اگر بصورت اصلی باشد یعنی مخلوط از سنگ و خاک بود در دزدی آن قطع نیست در ظاهر روایت بهر صورت قطع لازم گردد * واما الذهب والفضة واللؤلؤ والفیروزج فقد روی هشام عن محمد انه اذا سرقها علی الصورة التی توجد مباحة وهی المختلطة بالحجر والتراب لا یجب القطع وفی ظاهر الروایة یجب القطع علی کل حال المحیط * در دزدی ساج ونیزه و ابنوس و صندل و زمرد و یاقوت قطع لازم گردد * یقطع بالساج والقناء والابنوس والصندل وفی الفصوص الخضر والیاقوت والزبرجد الکافی * در دزدی زجاج قطع لازم نمی اید * وفی ظاهر الروایة فی الزجاج انه لا یقطع فتح القدیر * ثبوت سرقه یا از گواهان است یا از اقرار اگر با قرار باشد قاضی را میباید که از مقر علیه بپرسد که سرقه چیست پس اگر بیان کرد بپرسد که کدام مال گرفته پس اگر بیان جنس مال نماید حوامد بپرسد که چه قدر مال است وایں در صورتیکه مال مسروق

غایب باشد واگر مال حاضر بود ومدعی دعوی کند
وسارق اقرار نماید پس جنس ومقدار مال برسیدن ضرور
نیست لیکن به بیند که قابل قطع است یانه ونیز پرسد که چگونه
گرفته واز کدام مکان گرفته واز مدت ووقت سوال نکند اگرچه
احتمال تقادم باشد وبعد ازان از مدعی سوال کند پس اگر
بیان این همه نماید قاضی حکم بقطع دست او دهد واقرار سارق
یکمرتبه کفایت می کند نزد امام ابی حنیفه ومحمد رح * السرقة
انما تظهر باحد الامرین امابالبینة وبالاقرار فانکان ظهورها بالاقرار
فالقاضی یسئله عن ماهیة السرقة فان بین ذلك فالقاضی یسئله
عن المسروق فان المسروق اذا لم یکن مالا لایجب القطع بسرقته
فان بین جنس المال یسئله عن مقدار المال وهذا اذا کان المسروق
غائبا عن مجلس القضاء فانکان حاضرا فی مجلس القضاء ویدعیه
المسروق منه فاقر السارق فالقاضی لایحتاج الی السوال عن المسروق
وعن مقداره لکن ینظر الی المسروق فان امکن ایجاب القطع
بسرقته اوجبه والا فلا ثم یسئله کیف سرق ثم یسئله عن المکان و
لایسئله عن الوقت وان احتمل تقادم العهد ثم یسئله عن المسروق منه
فاذا بین ذلك الان یقضی القاضی علیه بالقطع ویکتفی
بالاقرار مرة واحدة عند ابی حنیفة ومحمد رح المحیط *
اگر دزد یکبار اقرار دزدی کند نزد امام ابی حنیفه ومحمد قطع لازم
آید ونزد امام ابی یوسف اگر دوبار اقرار کند قطع لازم شود *
ویجب القطع باقراره مرة واحدة وهذا عند ابی حنیفة ومحمد وقال

ابو یوسف لا یقطع الا با لاقرار مرتین الهدایه # اگر طفل یا دختر صغیره اقرار دزدی کند صحیح نیست # ولا یصح اقرار الصبی والصبیة بالسرقة المحیط # اگر دزد اقرار دزدی کرده گفت که من مال و انفلان کس دزدیده ام یا نشنیده ام بار دیگر منکر شد ارمن گرفته است وان کس نکذیب او کند درین صورت بر دزد قطع لازم شود و قول او اعتبار ندارد # واذا قال السارق سرقته من فلان وارد منه الی المالک فی یده او وهبته له او غصب منی وکذبه والید قطع ولم یصدق علیه العتابیه # اگر کسی اقرار کند که من دزدی کرده ام این مال را و ندانم که مال کدام کس است قطع لازم نمی آید # اذا اقر فقال سرقت هذه الدراهم ولا ادری ملکه من او قال لا اعرف صاحبها لم یقطع الذخیرة # و مناسب است که امام تعلیم کند دزد را تا که اقرار سرقه نکند # ویستحب للامام ان یلقن حتی لا یقر بالسرقة الظهیریه # و مناسب است که تعلیم کند دزد را تا که از اقرار خود برگردد و حیله برای دفع حد پیدا شود و هرگاه دزد بعد اقرار انکار کند قطع لازم نیاید و ادای مال برو لازم شود # وینبغی ان یلقن المقر الرجوع احتیا لاللدرء واذا رجع من الاقرار صح فی القطع ولا یصح فی المال الاختیار شرح المختار # اگر دزد اقرار کند که من گرفته ام مال را قطع لازم نیاید اگرچه بعد ازین اقرار کند که من دزدیده ام # رجل ادعی علی رجل انه سرق منه کذا فقال گرفته لم ضمن المال ولا یقطع ولو اقر بعد ذلک بالسرقة ایضا السراجیه # اگر دو کس اقرار

دزدی کنند و بعد از ان یکی از انها بکوید که این مال من است
بر کسی از انها قطع لازم نیاید * رجلان اقرا بسرقة مائة درهم ثم
قال احدهما هو مالی لا یقطع واحد منهما المحیط * اکر چهار کس
اقرار دزدی کنند و دو کس از انها از قول خود بر کردند یا دو کس
اقرار دزدی کنند و یکی از انها بر کردد بر کسی از انها قطع لازم نیاید
* ولو اقر اربعة بسرقة فرجع اثنان فلا قطع وکذا لو اقر اثنان فرجع
احدهما العتابیه * اکر یک کس اقرار کند که من دزدیده ام
و دیکری بکوید که من تنها دزدیده ام پس در ینصورت مالک مال
هر کس را که دزد کوید بر انکس قطع لازم شود * ولو اقر بالسرقة
فقال الاخر بل سرقتها انا فانه یقطع من صدقه المسروق منه العتابیه
* اکر کسی اقرار کند که من و فلان کس رفیق من متفق شده مال
فلان کس دزدی کرده ام بر مقر قطع لازم کردد و بر حاضر شدن
رفیق او موقوف نماند * ولو اقر انه سرق هو وفلان من فلان الف
درهم قطع المقر عند ابی حنیفة فی الاخری وهو قولهما ولا ینتظر حضور
شریکه الظهیریه * اکر یک کس اقرار کرد که من و فلان کس
دزدی کرده ام و او هم اقرار کرده باز رجوع نمود از مقر اول نیز قطع
ساقط شود * ولو صدقه فلان ثم رجع سقط القطع بالاتفاق عن المقر
العتابیه * اکر کسی بر شخصی دعوی دزدی کند و مدعی علیه
منکر شود میباید که مدعی علیه قسم کند و اکر قسم نکند مال بروی
لازم شود و قطع لازم نیاید * ولو ادعی رجل علی رجل بسرقة فانکر
یستحلف فان ابی ان [illegible] یقطع و یضمن المال السراج الوهاج *

اگر کسی اقرار دزدی کند و باز منکر شود از وی قطع لازم نیاید و مال لازم شود * فلو اقر بذلك اقرارا ثم رجع عن اقراره وانكر لم يقطع وضمن السراج الوهاج * اگر کسی اقرار کند که من دزدی مال فلان کس کرده ام تا که مالك حاضر نشود و دعوی نکند بر دزد قطع لازم نیاید * فلو اقر انه سرق مال الغائب توقف القطع على حضوره ومخاصمته منح الغفار * اگر مدعی علیه اقرار کند که همراه این طفل یا گنگ دزدی کرده ام درین صورت قطع لازم نیاید * واما اقر انه سرق مع هذا الصبي او مع اخرس لا تقطع محيط السرخسي *

اگر مدعی دعوی دزدی دو صد درم کند و مدعا علیه گفت که دزدیده ام دو صد درم و باز بگوید که دزدیده ام صد درم درین صورت قطع لازم نیاید و ادای دو صد درم لازم شود زیرا که رجوع از دو صد دوم در حق مال است و آن صحیح نیست زیرا که مدعی دعوی آن دارد * ولو قال سرقت مائتين بل مائة لم يقطع ويضمن المائتين لانه اقر بسرقتهما ورجع عنهما فوجب الضمان ولم يجب القطع ولم يصح الاقرار بالمائة اذ لا يدعيها المسروق منه فتح القدير

اگر دو کس مدعا علیه باشد و یکی اقرار کند که من و مدعا علیه دوم این مال را دزدیده ایم و هم اقرار درست کند بر هر دو قطع لازم آید و اگر مدعا علیه دوم انکار کند و بگوید که این مال من است بر هیچ کس قطع لازم نگردد و اگر بگوید که این مال را نه دزدیده ایم بر وی قطع نیست و در حق مدعا علیه اول که اقرار کرده اختلاف علما است و نزد امام ابی حنیفه و محمد بر وی قطع بر مقر لازم شود و بر منکر بالاتفاق .

قطع نیست * ولو اقر احدهما فقال سرقت انا وفلان من فلان هذا
الثوب الذی فی ایدیهما ذکر محمد رح هذه المسئلة فی الاصل وجعلها
علی وجهین اما ان صدقه الاخر وفی هذا الوجه یقطعان بالاجماع
وان کذبه الاخر فهو علی وجهین الاول ان یقول لم اسرق انا والثوب
ثوبنا وفی هذا الوجه لاقطع علی واحد منهما بالاجماع واما ان
یقول لم اسرق ولااعرف الثوب وفی هذا الوجه اختلفوا قال ابو حنیفة
ومحمد یقطع المقر والمنکر لایقطع اجماعا المحیط * اگر مدعی
دو کس باشند و هریکی دعوی دزدیده درم نماید ومدعا علیه
اقرار کند که من ده درم ازین دزدیده ام وباز بگوید که از وی نه
دزدیده ام بلکه از مدعی دیگر دزدیده ام درین صورت بهریک
از انها ده درم بدهد وقطع لازم نیاید زیرا که درحق اول رجوع
از اقرار است ودرحق دوم اقرار بعد انکار واینمعنی درحق مال
صحیح نیست * فی المنتقی لو قال سرقت من هذا عشرة دراهم لا
بل سرقتها من هذا قال اضمنه لکل واحد منهما عشرة ولایقطع
الظهیریه * اگر مدعا علیه اقرار دزدی کند ومالک دعوی غصب نماید
یا مدعا علیه اقرار غصب نماید ومالک دعوی دزدی دارد قطع
لازم نشود وضمان مال لازم آید * ولو اقر بالسرقة فادعی المالک
الغصب او علی العکس فلاقطع وضمن العنایه * اگر مدعی علیه
انکار دزدی نماید [illegible] امام راظن غالب بود که دزدی کرده است
ومال نزد او [illegible] امیرسد که بر مدعی علیه عقوبت کند و
مال از وی بدهد [illegible] برآنند که امام را از ظن غالب نشود تعزیر

کردن حاېراست چنانچه نه تینل کسی را که دمرا درداں می زود# المدعی علیه بسرقة اذا انکر السرقة حکي من الفقیه ابی بکر الاعمش ان الامام یعمل فیه باکبر رایه فان کان اکبر رایه انه سارق وان المال عند ه حل له ویجوز له ذلك وعامة المشایخ علی ان للامام ان یعزره وقالو رأه الامام یمشی مع السراق الی جمرة # اکر کسی بسرو تهدید اقرار دزدی کند قطع بروی لازم نمی باشد # من لتا تارخانیة لو اقر بتهدید لا یقطع الحمادیه # اکر مدعا علیه بسرا قرار دزدی کند اقرار او صحیح نیست و نزد متاخرین صحیح است # اذا اقر بالسرقة مکرها فاقراره باطل ومن المتاخرین من افتي بصحته الظهیریه # اکر کسی دعوی دزدی بر شخصی نماید مدعی را باید که بکواه ثابت کند والا بر مدعا علیه قسم است و به ضرب اقرار کنانیدن خلاف شرع است # ادعی علی آخر سرقة کان علی المدعی البینة وعلی المدعی علیه الیمین والضرب خلاف الشرع ولا یفتي به لان الفتوی یجب ان یطابق الشرع الفتاوی الکبری # ونزد متاخرین امام را ضرب تا زیانه تحقیقات مال از دزد کردن رواست # حکی ان عصام بن ابي یوسف دخل حیاد بن قبله وکان امیر اسلخ فاتي بسارق وقد انکر فقال الامیر لعصام ای شیء یجب فقال عصام علی المدعی البینة وعلی المدعی علیه الیمین فقال الامیر هاتوا بالسوط والعقابین فما ضرب عشرة حتی اقر واخرج السرقة فقال عصام سبحان الله ما رأیت جورا اشبه بالعدل من هذا الحمادیه # اکر مدعا علیه اقرار دزدی

کند و باز بکریزد برای قطع در پی او رفتن و گرفتار کردن جائز نیست بخلاف آنکه اگر گواهان گواهی دهند و مدعا علیه بکریزد رواست که فی الفور او را گرفتار سازند و قطع نمایند * اذا اقر بالسرقة ثم هرب لا یتبع وان کان فی فورة بخلاف ما اذا شهد علیه الشهود بالسرقة ثم هرب فانه یتبع فی فورة و یقطع المحیط اگر گواهان گواهی اقرار دهند و مدعا علیه منکر باشد یا خاموش قطع لازم نیاید * شهدوا علی اقراره و هو ساکت او منکر لا یقطع التاتارخانیه * اگر ثبوت سرقه بگواهان باشد پس شرط است که دو گواه عادل باشند و گواهی فقط عورات نه در حق قطع مقبول است و نه در حق مال و گواهی عورت همراه مرد در حق مال مقبول است و در حق قطع مقبول نیست و گواهی بر گواهی دادن در حق مال مقبول است و در حق قطع مقبول نیست * وان کان ظهور السرقة بالشهادة فانه یشترط شهادة رجلین عدلین ولا یکتفی بشهادة النساء بانفرادهن لا فی حق القطع ولا فی حق المال واما شهادة النساء مع الرجال فهی مقبولة فی حق المال عندنا وغیر مقبولة فی حق القطع وکذا الشهادة علی الشهادة تقبل علی المال ولا تقبل علی القطع المحیط * اگر دو گواه عادل گواهی سرقه دهند قاضی گواهی انها در حق مال و در دزدی قبول کند و از انها ... ت و اگر مال حاضر نباشد بپرسد که کدام ... ادعا گرفته و اگر مال حاضر باشد نه ببیند که قابل قطع است ... نزد قاضی از انها بپرسد که از کدام مکان

وکیل ام وقت وار کدام کس دزدی کرده هرگاه گواهان همه مراتب
بیان کنند و قاضی میداند که گواهان عادل اند پس حکم
بقطع دست سارق کند و اگر قاضی گواهان را نمی شناسد تا که
عدالت ایشان ثابت نشود حکم بقطع ید مشهود علیه را معطل دارد تا که
عدالت گواهان ظاهر شود * وإذا شهد رجلان على رجل بالسرقة
فالقاضي يقبل الشهادة على المال والقطع جميعا ويسئل الشاهدين
عن ماهية السرقة ثم يسئلهما عن المسروق عن جنسه وعن مقداره
إذا لم يكن حاضرا في المجلس فأما إذا كان حاضرا في المجلس لا يسئلهما
عن المسروق جنسا وقدرا ولكن ينظر إلى السرقة على نحو ما قلنا
في فصل الإقرار ويسئلهما عن المكان والوقت والمسروق منه أيضا فإذا بيّنا
جملة ذلك فإن عرف القاضي الشهود بالعدالة يقضي عليه بالقطع وإن لم
يعرف الشهود بالعدالة فإنه لا يقضي بالقطع ما لم يعرف عن حال الشهود
بالسؤال عن المزكي ويحبس السارق إلى أن تظهر عدالتهم المحيط
و بعد ثابت شدن عدالت گواهان اگر مدعی حاضر باشد قاضی
حکم قطع دست سارق نماید و اگر غایب بود حکم نکند * فإن ثبتت
عدالة الشهود بعد ما حبس المشهود عليه إن كان المسروق منه
حاضرا يقضي القاضي بالقطع وإن كان غائبا لا يقضي بالقطع المحيط *
اگر بعد ادای گواهی و قبل از حکم قاضی گواهان ملحق بدار الحرب
یا مرتد یا مجنون شوند قاضی بر گواهی ایشان حکم ننماید و اگر بعد
از حکم قاضی و پیش از اجرای آن این حادثه در گواهان در پیش
آید قاضی را باید که حکم جاری نماید * وإذا ارتدا بعد ما او عميا

او ارتدا او ذهبا عقولهما فان كان ذلك قبل القضاء يمنع القضاء
وان حدثت هذه العوارض بعد القضاء قبل الامضاء فانه يمنع الامضاء
المحيط * مناسب است كه كواهان كواهي دهند با ينطور كه
مدعا عليه مال كرفته است ونكويند كه دزديده است يا بكويند كه اين مال
مدعي است * يستحب للشهود ان يشهدوا بلفظ الاخذ دون السرقة
او يقولوا هذا المال للطالب السراجية * اكر كواهان كواهي دهند
كه دو كس متفق شده مال فلان كس دزدي كرده اند و شرايط
سرقه بيان كردند و يكي از انها غايب باشد و دست ياب نه شود
درينصورت قاضي براي قطع دست مدعا عليه كه حاضر است
حكم دهد واكر بعد ازان مدعا عليه دوم كه غايب بود حاضر شود
مدعي را ميبايد كه باز كواهان دعوي را در مقابله او حاضر كند *
اذا شهد شاهدان على رجلين انهما سرقا من فلان و بينا
السرقة و احد المشهود عليه غائب لم يوجد ولم يقدر عليه فعلى
قول ابي حنيفة رح الآخر وهو قول ابي يوسف و محمد يقطع
الحاضر فان جاء الغائب فقدمه رب المال الى القاضي فالقاضي
يأمره باعادة البينة المحيط * اكر كواهان در مقدمه دزدي كاو در
لون اختلاف كنند كواهي انها مقبول است نزد امام ابي حنيفه
و بر مدعا عليه قطع لازم آيد و نزد صاحبين كواهي انها مقبول
نيست * اذا شهد شاهدان على رجل انه سرق بقرة و اختلفا
... ابي حنيفة خلافا لهما الكافي * واكر مدعي
رنك معين ... الا كه ازان تخالف كند كواهي او مقبول

سست بالاتفاق # ولو ان المسروق منه عين لونا حمراء تمال احدهما سوداء لم يقطع اجماعا فتح القدير # واكر كواهان در جنس اختلاف كنند مثلا يكى كاو نكو يند و يكرى حمار مقبول نيست # ويشهد احدهما انه سرق بقرة والآخر انه سرق حمار الايقبل المحيط # اكر كواهان كواهى دهند كه اين درد مال فلان كس درديده است واين كس انكار سرقة مال خود كند بر مرد عامله قطع لازم نيايد # اذا شهد شاهدان على رجل بالسرقة من شخص بعينه والمشهود له ينكر السرقة لا يقطع على السارق الحماديه # واكر دو كواه كواهى دهند كه فلان مدعا عليه مال را دزديد ودو كواه ديكر كواهى دهند كه فلان مدعا عليه ديكر دزدى كرده و مالك مال بر مدعا عليه اول دعوى دزدى دارد درين صورت قطع بر اول لازم نشود # واذا شهد اثنان انه سرق هذا المال من هذا الرجل وشهد آخران انه سرق هذا الآخر والمسروق منه يدعى السرقة على الاول فانه لا يقطع الاول المحيط السرخسى # اكر كواهان بر شخصى كواهى دزدى هزار درم معين دهند دست آن شخص قطع شود بعد از ان كواهان از كواهى رجوع نمايند درين صورت ديت دست آن شخص بر كواهان لازم شود ونيز كواهان هزار درم بآن شخص ادا نمايند زيرا كه نسبت كواهى ايشان اروى تلف شده وهمين حكم است بر كواهانيكه از كواهى ايشان قصاص نفس يا قصاص اطراف شود و بعد از ان از كواهى خود رجوع نمايند يعنى ديت لازم شود # اذا شهد شاهدان على رجل

بسرقة الف درهم بحينه فقطعت يده ثم رجعا ضمنا دية اليد فى مالهما ولا قصاص عليهما عندنا وضمنا الالف ايضا لانهما اتلفاه على المشهود عليه وكذلك كل قصاص فى نفس او دونها المبسوط *

واكر كواهان كواهى دزدى بريك مدعا عليه بدهند و دست او قطع شود وبعد ازان از كواهى يك دزدى رجوع نمايند بركواهان ضمان دست مدعا عليه لازم نشود * ولوشهدا عليه بسرقتين فقطعت يده ثم رجعا عن احدهما فلا ضمان العتابيه *

اكر كواهان براقرار عبد ماذون بسرقة ده درم كواهى دهند قاضى ازوى مال بدهاند وقطع لازم نكرداند موافق قول ابى حنيفه ومحمد رح * وانكان الشهود شهدوا على اقرار الماذون بسرقة عشرة دراهم فالقاضى يقضي بالمال ولايقضى بالقطع فى قول ابي حنيفة ومحمد رح الذخيره * اكر كواهان در حق عبد محجور بقدمه دزدى ده درم يازياده ازان كواهى دهند اكرمولاى او غايب باشد برمدعا عليه قطع يامال هيچ لازم نيايد * ولوشهدوا على عبد محجور بسرقة عشرة او اكثر فانكان مولاه غائبا فالقاضى لايقضى عليه بشئ لابالقطع ولا بالمال عند ابي حنيفة ومحمد رح الذخيره * هركاه دوكس كواهى دزدى دادند ودست مدعا عليه قطع شد باز كواهان بكويند كه اين مدعا عليه دزدى نكرده است بلكه شخص ديكر دزديده است درينصورت بر شخص دوم قطع ... يت دست مدعا عليه اول ذمه كواهان باشد واكر دركو... ع كواهان كواهى دهند مقبول نيست

ودست سارق برىك شود سپس مقطع ثم قال الاول الآخر لا يقطع و
عين السرقة للاول ولو شهد آخران على رجوعها لا تقبل ويقطع .
التاتارخانيه # اگر گواهان بر عبد مأذون گواهى دردى دهند در
غيبت مولا انكار نمايد پس اگر مولا حاضر باشد قطع بر
عبد لازم شود واگر مال مسروق را تلف كرده ضمان آن بروى باشد
واگر مال موجود است حواله بمالك مى شود واگر مولاى عبد حاضر
نباشد بر عبد قطع لازم نبايد وتاوان مال بروى لازم گردد #
واذا شهد الشهود على عبد مأذون له بسرقة عشرة دراهم والعبد
يجحد فان كان مولاه حاضرا قطع عند هم جميعا ولم يضمن ان كان
استهلكها لا يضمن وان كانت قائمة ردها على المسروق منه وان كان
مولاه غائبا لا يقطع العبد عند ابى حنيفة ومحمد رح ويضمن السرقة
الذخيرة # اگر گواهان بر اقرار دزدى كردن در حق عبد
محجور گواهى دهند گواهى ايشان مقبول نيست مولا حاضر باشد
يا غايب بود # وان كان الشهود شهدوا على اقرار العبد المحجور
بالسرقة بالقاضى لا تقبل هذه البينة اصلا سواء كان المولى حاضرا
او غائبا الذخيرة #

فصل سيوم در بيان كيفيت اجراى
حد سرقه واحكام مال مسروق .

هر گاه واجب باشد بركسى حد سرقه بشرايط شرعيه اگر قاضى
اجراى حد نكند گناه است # سارق وجب عليه القطع ورفع الى
القاضى فلم يقطعه يصير آثما بالتقصير فى حق الله تعالى الحماديه #

تا که صاحب مال حاضر نشود دعوی دزدی نکند بر دزد قطع لازم نباید * لا یقطع السارق الا ان یحضر المسروق منه فیطالب بالسرقة الهدایه * وبرای قطع شرط است که مالک از دزد مواخذهٔ مال نماید ونیز شرط است که مالک مال وقت قطع وآدای شهادت حاضر باشد * وطلب المسروق منه شرط القطع مطلقا ای طلبه المال فلا قطع بدونه لان الخصومة شرط لظهورها وکذا حضوره ای حضور المسروق منه عند الاداء ای اداء الشهادة وعند القطع منح الغفار * قطع کردن دست دزد ثابت است به نص کلام الله * والاصل فیه قوله تعالی السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما الهدایه * کسیکه مال شخصی گرفت بطریق امانت یا به غصب یا به ربوا یا به عاریت یا به اجاره یا بمضاربت یا به بضاعت یا با رادهٔ خرید یا برهن اگر آن مال را کسی دزدی کرد همه انها را میرسد که قطع دست دزد نمایند ودیگر کسانیکه سوای مالک حفظ مال مینمایند مثل پدر یا وصی قطع دست دزد میتوانند کرد ونیز مالک ان مال از دزد مطالبهٔ قطع میتواند کرد مگر راهن را میباید که اول ادای دین نماید بعد از ان مطالبهٔ قطع کند * للمستودع والغاصب وصاحب الربوا والمستعیر والمستاجر والمضارب والمستبضع والقابض علی سوم الشراء والمرتهن وکل من له ید حافظة سوی المالک ان یقطعوا السارق منهم ویقطع بخصومة المالک ... ان الراهن انما یقطع بخصومته حال قیام الرهن بعد قضاء ... کافی * دزد اگر مال را پیش از رجوع

شد پیش حاکم بمالکش بدهد قطع دست دزد لازم نباشد واگر
دزد بعد گواهی گواهان وبعد حکم قاضی مال را بمالک دهد قطع
لازم آید واگر پیش از حکم قاضی مال را بمالک بدهد قطع لازم
نمی آید استحسانا واگر به پسر مالک یا بکسی که ذی رحم او بود اگر
اینها در عیال مالک باشند قطع لازم آید واگر اینها در عیال مالک
نباشند قطع لازم نگردد واگر بزوجه یا غلام یا مزدور مالک بدهد
قطع لازم نشود واگر بوالدین یا جد وجده مالک بدهد
واینها در عیال نباشند قطع لازم نشود * من سرق شيئا وردها
على المالك قبل الارتفاع الى الحاكم لم يقطع فان ردها بعد سماع
البينة والقضاء يقطع وقبل القضاء يقطع استحسانا ولو ردها على
ولده او ذي رحمه ان لم يكن في عيال المسروق منه يقطع وان كان
في عياله لا يقطع وكذا لو ردها على امرأته وعبده او اجيره مشاهرة او
مسانهة ولو دفع الى والده وجده او والدته وجدته وليسوا في عياله
لا يقطع كذا في الكافي * اگر شخصی چند بار دزدی کرد وگرفتار شد
یک حد که عبارت از قطع یک دست باشد برای همه دزدی او بس است
زیرا که مقصود از اجرای حد انزجار از فعل بد است بخلاف کسی
که یکبار دزدی کرد وحد بروی جاری شد اگر بار دیگر دزدی کند
بار دیگر هم بروی حد جاری خواهد شد زیرا که یقین حاصل شد
که از حد اول او را انزجار نشده است تا باز مرتکب دزدی شد *
قال محمد رجل سرق مرارا فقطع في اخرها فهو للكل لان الحدود
الخالصة لله تعالى متى اجتمعت تداخلت اذا كان الجنس واحدا

الجنس واحد الان المقصود من اقامة الحد الزجر عن مباشرة
سببه بخلاف مالو اقيم الحد مرة ثم سرق ثانيا لانا تيقنا ان الزجر
لم يحصل بالاول المحيط * اگر دزد مال دوکس دزدی کرد
هرگاه هرد ومالک مال حاضر شوند دست دزد بریده شود اگر یکی
ازان غایب باشد قطع نخواهد شد * ولو سرق من رجلين لم يقطع
بغيبة احدهما العتابيه * هرگاه گواهان بر دزدی گواهی دهند
ودزد گریخت پیش حکم قطع یا بعد حکم ان وبعد چند ی گرفتار
شد قطع دست بروی لازم نیاید واگر فی الفور مردمان اورا
گرفتار کردند قطع دست لازم آید * واذا حكم عليه بالقطع بشهود
فى السرقة ثم انفلت او لم يكن حكم عليه حتى انفلت فاخذ بعد زمان
لم يقطع وان اتبعه الشرط فاخذوه من ساعة قطعت يده المبسوط
حد دزدی ان است که قطع کرده شود دست راست دزد ازبند
دست وبعد ازان ساعد اورا در روغن بریان کنند و قطع دست
ثابت است بکلام الله و دست راست موافق قرأة عبد الله
بن مسعود است وبند دست وبریان کردن ان موافق حکم رسول
صلعم است وزیرا چه اگر در روغن بریان نکنند پس خوف
هلاک دزد است وحد برای زجر است نه برای تلف * و
يقطع يمين السارق من الزند ويحسم فالقطع لما تلوناه من قبل
... بن مسعود رح ومن الزند لان الاسم يتناول
اليد الى الابط ... هذا المفصل اعنى الرسغ متيقن به كيف وقد صح ان
النبى صلعم امر ... ق من الزند والحسم لقوله عليه السلام

لاقطعوا واحدة ولانه لولم يحسم يفضي الى التلف والحد زاجر لامتلف الهدايه * وقيمت روغن ومرچه دران صرف شود ذمهٔ دزد باشد * وثمن الزيت وكلفة الحسم على السارق منه الا البحر الرائق * اكر دست راست او شل يا ناقص الاصابع بود همان دست او قطع شود * ولو كانت يده اليمنى شلاء او ناقص الاصابع يقطع فی ظاهر الرواية التبيين * واكر دست چپ او شل يا مقطوع بود يا پاى راست او مقطوع يا شل بود دست راست دزد را قطع نكنند وهمين حكم است درصورتيكه انگشت ابهام دست چپ دزد شل يا مقطوع باشد يا دو انگشت او سواى ابهام شل يا مقطوع بود واگر يك انگشت سواى ابهام ناقص بود دست راست او بريده شود * وان كان السارق اشل اليد اليسرى او اقطعها او مقطوع الرجل اليمنى لم يقطع وكذا اذا كانت رجله اليمنى شلاء لما قلنا وكذلك ان كانت ابهامه اليسرى مقطوعة او شلاء او الاصبعان منها سوى الابهام فان كانت اصبع واحدة سوى الابهام مقطوعة او شلاء قطع الهدايه * اگر انگشت پاى راست او مقطوع باشد به بينند اگر ايستادن و راه رفتن مي تواند دست او قطع توان نمود واگر رفتن نمى تواند دست او قطع نكنند * وان كان رجله اليمنى مقطوعة الاصابع فان كان يستطيع القيام والمشي عليها تقطع يده وان كان لا يستطيع ان يمشي عليها لم يقطع المبسوط * واگر دست راست دزد را قطع كنند و باز دزدى كند پاى چپ او را قطع نمايند واگر باز دزدى كند تعزير دهند وقيد دارند تا كه از دزدى توبه كند *

فان سرق ثانيا قطعت رجله اليسرى وان سرق ثالثا لم يقطع وخلد فى السجن حتى يتوب هذا استحسان ويعزر ايضا ذكره المشايخ الهدايه
وسارق را بعد حد مقيد خواهند كرد تا كه توبه كند * السارق بعد الحد يحبس ليتوب الحمادية * وامام را ميرسد كه او را سياسة بقتل رساند زيرا كه او ساعي بفساد شد * وللامام ان يقتله سياسة لسعيه فى الارض بالفساد السراجيه *
اكر در دست مدعا عليه در حق جمع شود يكى قصاص دوم حد سرقه ميبايد كه اول قصاص بكيرند و در سرقه تاوان مال لازم شود
واكر مدعى بعد قضاء قصاص عفو كند يا صلح نمايد آن زمان دست او را از حد سرقه قطع نمايند * اذا اجتمع فى يده قطع فى السرقة والقصاص بدأ بالقصاص وضمن السرقة فان قضى بالقصاص فعفى عنه صاحبه اوصالحه قطعت يده فى السرقة المبسوط
اكر حاكم جلاد را حكم داد كه دست راست او قطع نمايد وجلاد دست چپ او را عمدا قطع كرد نزد امام ابى حنيفة رح بر جلاد هيچ لازم نبايد ليكن جلاد را تاديب كند * اذا قال الحاكم للجلاد اقطع يمين هذا فى سرقة سرقها فقطع يساره عمدا فلا شئ عليه عند ابى حنيفة رح ولكن يؤدب فتح القدير * واكر جلاد دست چپ را خطاءا قطع كرد بر وى هيچ لازم نبايد بالاتفاق * ولو قطعه خطاء لا يضمن اجماعا المص[illegible] * [illegible] نزد صاحبين اكر جلاد عمدا دست چپ قطع كرد بر جلا[illegible] [illegible] ست لازم آيد ودر خطا هيچ لازم نكردد وقالا لا شئ عليه [illegible] ويضمن فى العمد الهدايه * اكر جلاد

مرد دست سارق قطع کرد دست راست برای دزدی باشد ودیت
دست چپ بر جلاد لازم آید * وان قطع یده جمیعا صارت الیمنی
بالسرقة وضمن الجلاد للسارق یده الیسری المحیط * اگر سارق
خود دست چپ برآورده گفت که همین دست راست است بر جلاد
هیچ لازم نیاید * ولو اخرج السارق یساره وقال هذه یمینی
لایضمن بالاتفاق لانه قطعه بامره الهدایه واگر سوای جلاد
کسی دیگر دست چپ دزد قطع کرد نیز بر قاطع ضمان لازم نیاید *
ولو قطع غیر الجلاد یساره لایضمن ایضا هو الصحیح الهدایه *
واگر حاکم مجملا بجلاد حکم داد که دست او قطع نماید وجلاد
دست چپ دزد قطع کرد بر جلاد هیچ لازم نمی آید بالاتفاق *
ولو قال له اقطع یده مطلقا فقطع الیسار لایضمن بالاتفاق فتح القدیر
واگر دزد را دست راست نباشد پای چپ او قطع نمایند * لو کانت
یمین السارق معدومة قطعت رجله الیسری العتابیه * اگر
سرقه در شدت سرما یا در شدت گرما ثابت شد ودر قطع اندیشه
مرگ باشد دزد را مقید دارند تا هوا تغیر یابد واگر در قطع اندیشه
مرگ نباشد درنگ نکنند * واذا ثبت السرقة فی البرد
الشدید او الحر الشدید الذی یتخوف علیه الموت ان قطع حبس
حتی یکشف الحر والبرد واذا کان لایتخوف علیه الموت ان
قطع لم یؤخر المبسوط * هرگاه امام حکم بقطع دست سارق کرد
اگر مدعی معاف کند عفو او باطل است * ولو امر الامام
بقطع سارق نعفی المسروق منه کان عفوه باطلا لا یضاح *

اکر قاضی حکم کرد که دست دزد قطع کنند ومال را مالکش بدزد هبه کرد و تسلیم نمود یا بدست او فروخت قطع لازم نیاید * اذا قضی علی رجل بالقطع فی سرقة ثم وهبها له المالك وسلمها اليه او باعها منه لا يقطع فتح القدير * واکر مال را کسی دیکر از دست دزد بغصب کرفت ومالک مال را غاصب تاوان داد بر دزد قطع لازم نکردد * ولو غصبه منه رجل وضمن الغاصب سقط القطع العتابية اکر دست سارق بریده شود و مال بعینه موجود است بمالك او بدهانند * واذا قطع السارق والعين باقية فی يده ردت علی صاحبها لبقائها علی ملكه الهداية * واکر دست دزد بریده شود بعد از ان مال تلف کشت یا دزد انرا تلف نمود ضمان مال بر دزد لازم نیاید زیرا که قطع دست وتاوان مال هردو جمع نشوند * وان كانت هالكة لم يضمنها وكذا اذا كانت مستهلكة فی المشهور لانه لا يجمع بين الضمان والقطع عندنا السراج الوهاج * شخصی مال چند کس دزدی کرد یک قطع بروی برای همه دزدیها باشد وضمان مال هیچ کس از انها بروی لازم نیاید نزد امام ابی حنیفه رح ونزد صاحبین این معنی وقتی است که همه مالکان حاضر باشند واز خصومت انها قطع شده باشد واکر بعضی حاضر نباشند ضمان مال انها بر دزد باقی ماند * ومن سرق سرقات فقطع فی احدها فهو لجميعها ولا يضمن شيئا عند ابی حنيفة رح وقالا يضمن كلها الا التی قطع لها ومعنی المسئلة اذا حضر احدهم فاذا حضروا جميعا وقطعت يده بخصومتهم لا يضمن شيئا بالاتفاق فی السرقات كلها الهداية *

واگر پیش از قطع شدن دست دزد مال تلف شد یا دزد خود تلف کرد پس اگر مالک تاوان مال خواهد قطع لازم نشود و اگر قطع دست او اختیار نماید ضمان مال لازم نگردد * وانکان الهلاک والاستهلاک قبل قطع یده ان قال المالک اضمنه لا یقطع منه تاوان قال انا اختار القطع یقطع ولا ضمان منه تاما محیط اگر مال مسروقه را دزد بکسی هبه کرد یا بدست کسی فروخت مال بمالکش بدمانند ومشتری انچه قیمت داده است از دزد بگیرد واگر مال تلف شد بر هیچکس تاوان لازم نیاید واگر مال را مشتری یا موهوب له ضایع کرد بمالکش ضمان مال دهند وهرچه قیمت بدزد داده است از وی بگیرد * واذا ملک السارق المسروق من رجل ببیع او هبة او ما اشبه ذلک وکان ذلک قبل القطع او بعد فتملیکه باطل ویرد المسروق علی المسروق منه ویرجع المشتری علی السارق بالثمن الذی دفعه الیه وان کان هالک فی ید المشتری او فی ید الموهوب له فلا ضمان علی المشتری ولا علی السارق هکذا روی ابو یوسف وان کان المشتری او الموهوب له استهلکه فللمالک ان یضمنه ثم یرجع المشتری علی السارق بالثمن الذی دفعه ولا یرجع علیه بالقیمة المحیط * واگر مال کسی دیگر از دست دزد بغصب گرفت ودست دزد قطع شد و بعد قطع مال بدست غاصب ضایع گشت تاوان مال نه بر غاصب است نه بر دزد * ولو غصب انسان من السارق فهلک فی ید الغاصب بعد القطع فلا ضمان للسارق ولا ضمان للمالک ایضا الایضاح * واگر چند نصاب از یک شخص چند بار

دزدی کرده ومالک برای یک دزدی دست او قطع کرد ضمان دیگر نصاب بر دزد لازم نیاید نزد امام ابی حنیفه ونزد صاحبین ضمان دیگر نصاب بروی لازم آید * واذا سرق النصب من واحد مرارا فتقو صم فی بعض النصب و قطع لا یضمن باقی النصب عند ابی حنیفة خلافا لهما غایة البیان * اگر دزدی پارچه را دزدید در مکان مالک پاره کرده از حرز بیرون آورد وبعد پاره کردن قیمتش ده درم نماند بر دزد قطع دست لازم نیاید واگر بعد بیرون آوردن پاره کرد واز ان نقصان قیمت او شد قطع دست لازم گردد واگر دزد اندرون حرز پارچه را پاره کرده بیرون آورد وهنوز قیمت ان ده درم است پس اگر از پاره کردن نقصان قلیل شد بر دزد قطع دست بالاتفاق است واگر نقصان فاحش رسید پس اگر مالک پارچه را معه تاوان نقصان بگیرد بر دزد قطع دست لازم شود واگر تمام قیمت گرفته پارچه را بدزد حواله نماید قطع دست لازم نشود ونزد امام ابی یوسف بهر صورت قطع لازم نشود *

اذا سرق ثوبا فشقه فی الدار نصفین ثم اخرجه فان کان لا یساوی عشرة بعد ما شقه لم یقطع بالاتفاق بخلاف ما لو شقه بعد الاخراج فانتقصت قیمته من النصاب بذلك واذا شق فی الحرز ثم اخرجه وهو یساوی عشرة فان کان هذا التعییب یکن نقصانا یسیرا فعلیه القطع بالاتفاق واما اذا کان النقصان فاحشا فان اختار رب المال اخذ الثوب وتضمین النقصان فعلیه القطع وان اختار ان یضمنه قیمة الثوب وسلم له الثوب فلا قطع عم . ابو یوسف لا یقطع فی الوجهین جمیعا

المبسوط * نقصان فاحش است که بعضی از مال و بعضی از منفعت
نماند و نقصان قلیل است که منفعت باقی ماند و مال معیب دار
کردد * واختلفوا فی الفرق بین الفاحش والیسیر والصحیح ان الفاحش
ما یفوت به بعض العین وبعض المنفعة والیسیر ما لا یفوت به شیء من المنفعة
بل یعیب به نقط البحر الرائق * واکر از پاره کردن مال تلف شود
بر دزد ادای قیمت ان لازم شود و پارچه در ملک دزد آید و قطع
دست لازم نکردد ومعنی تلف شدن است که قیمت کمتر از نصف
بماند * واذا کان الشق اتلافا فله تضمین جمیع القیمة من غیر خیار
ویملك السارق الثوب ولا یقطع وحد الاتلاف ان ینقص اکثر
من نصف القیمة التبیین * هرکاه دست دزد بریده شد و دزد پارچه
را جامه قطع کرده ودوخته است پارچه بمالکش رد نمایند * اذا
قطعت ید السارق وقد قطع الثوب قمیصا ولم یخطه یرد علی المسروق
منه المبسوط * واکر پارچه را دزد قطع کرده جامه دوخت و دست
دزد بریده شد جامه حق دزد باشد و ضمان لازم نباید * ولو سرق
ثوبا فقطعه وخاطه یکون له بعد القطع ولا ضمان بالاجماع العتابیه *
واکر دزد پارچه دزدیده را سرخ رنك کرد پس دست دزد بریده
شد پارچه از وی مسترد نکنند و ضمان قیمت هم لازم نشود *
سرق ثوبا فصبغه احمر فقطع یده لم یوخذ منه الثوب ولم یضمن
قیمة الثوب عند ابی حنیفة وابی یوسف رح الکافی *
واکر دست دزد بریده شد بعد از ان پارچه را سرخ رنك کرد
بمالکش مسترد شود * ولو صبغه بعد القطع یرد البحر الرائق *

و اکر دزد پارچه را پیش از قطع دست یا بعد از ان سیاه رنك کرد نزد امام ابی حنیفه بمالکش بلد ها نند و نزد امام ابی یوسف سرخ رنك و سیاه رنك هرد و برابر است یعنی اکر بعد قطع دست پارچه زا رنك کرد بمالکش بد ها نند و اکر بیش از قطع رنك کرد مسترد نما زند * وان صبغه السارق اسود ثم قطع او قطع ثم صبغه اسود یوخذ منه عند ابي حنیفة رح وعند ابی یوسف هذا والاول سواء فتح القدیر * اکر دزد درهاد زدیده کلاخت یاز رقلب کرد مالك ازوی میتواند کرفت و اکر برنج دزدی کرده صراحی ساخت یا آهن دزدیده درع ساخت بمالکش مسترد نشود و همین حکم بر همه اسباب است یعني اکر دزد اصلش را متغیر کرد پس اکر از تغیر دادن نقصان شده حق مالك اشت فانکان المسروق دراهم فسبکها او صاغها قلبا کان للمسروق منه ان یاخذه فانکانت السرقة صفرا فجعله قمقمة او حدیدا فجعلـه درعالم یاخذه وکذلك کل شئ من العروض وغیرها اذا کان قد غیر عن حاله فان کان التغیر بالنقصان فللمسروق منه ان یاخذه المبسوط.

فصل چهارم در بیان احکام قطع طریق

بدانکه برای قطاع الطریق شرایط چند مخصوص است اول انکه انها را شوکت و طاقت اینقدر باشد که مسافران با انها مقاومت نتوانند کرد و بر مسافران رهزنی نمایند برابر است که بسلاح یا بعصای کبیر یا بسنک وغیره رهزني کنند دوم انکه بیرون شهر رهزنی کنند از شهر از انها بفاصله سه شبانه روز باشد ونزد امام ابی یوسف

اگرچه کمتر از نصاب صغری باشد یا در شهر و کم شب آمده
رهزنی کند برایشان حکم قطاع الطریق است و قول امام ابی یوسف
مفتی به است سیوم آنکه رهزنی در دار الاسلام باشد نه در دار الحرب
چهارم آنکه همه شرائط سرقه صغری یافته شود و قطاع الطریق از
صاحب مال اجنبی باشد پنجم آنکه قطاع الطریق پیش از توبه کردن
و پیش از رسیدن مال بمالک گرفتار شود * اعلم ان القطاع لطریق
الذی لهم احکام مخصوصة شرائطا احدها ان تکون لهم شوکة
و منعة بحیث لم یمکن للمارة المقاومة معهم و قطعوا علیهم الطریق
سواء کان بالسلاح او بالعصا الکبیر او الحجر او غیرها و الثانیة
ان یکون خارج الامصار بعیدا منها و فی الینابیع لا یکون
بین القریتین و لا بین المصرین و لا بین المدینتین و یکون بینهم و
بین المصر مسیرة ثلثة ایام و لیالیها هکذا فی ظاهر الروایة و عن
ابی یوسف اذا کان بینهم و بین المصر اقل من مسیرة سفر و قطعوا الطریق
لیلا اجری علیهم حکم قطاع الطریق و علیه الفتوی و الثالثة ان
یکون ذلک فی دار الاسلام و الرابعة ان یوجد جمیع ما شرط
فی السرقة الصغری و یشترط ان یکون القطاع کلهم اجانب فی حق
اصحاب المال من اهل وجوب القطع و الخامسة ان یظفر بهم الامام
قبل التوبة و رد الاموال الی اربابها التاتارخانیة * از
چیزیکه حد دزدی ساقط می شود حد رهزنی نیز ساقط کرده
مثل شبهه ملک وغیره مگر احکام حرز و گرفتن مال بادشاه در رهزنی
شرط نیست * و بما یسقط حد السارق یسقط حد القاطع من

شبهة الملك والاهلية دون شبهة الحرز والخفية لانهما السابشرط ههنا الحماديه * وشرطست كه قطاع الطريق مال مسلم باذمي بكيرند لهذا اكر رهزني برمستامن بكنند قطع لازم نيايد * وشرط ان يكون الماخوذ مال مسلم او ذمي لتكون العصمة مؤيدة ولهذا لو قطع الطريق على المستامن لايجب القطع الهدايه * واكر رهزني بر قافلهٔ كلان نمايند كه در آن قافله مسلمانان ومستامنان باشند بر قطاع الطريق حد جاري شود مكر در صورتيكه قتل وغارتكري صرف بر اهل حرب واقع شود درينصورت حد لازم نيايد * واذا قطعوا الطريق على قافلة عظيمة فيها مسلمون ومستامنون اقيم الحد الا ان يكون القتل واخذ المال وقع على اهل الحرب خاصة فح لا يجب الحد كالولم يكن معهم غيرهم النهايه * وحد قطاع الطريق ثابت است به نص كلام الله وان قتل كردن و بردار كشيدن ويكدست ويكپاي انها مخالف قطع كردن ومقيد داشتن انها باشد وحد ونفي لازم آيد كه برمال دست انداز شوند * والاصل فيه قوله تعالى انما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله ويسعون في الارض فسادا ان يقتلوا اويصلبوا اوتقطع ايديهم وارجلهم من خلاف اوينفوا من الارض ذلك لهم جزآء في الدنيا ولهم في الآخرة عذاب عظيم والمراد منه والله اعلم التوزيع على الاحوال الهدايه * اكر خروج كنند جماعت سركشان يا يك كس كه قدرت سركشي دارد باراده رهزني پس كرفتار شوند پيش از قتل وغارتكري درين

ضرورت امام را باید که انها را قید کند تا که توبه نمایند # اذا خرج جماعة ممتنعين او واحد يقدر على الامتناع فقصد واقطع الطريق فاخذوا قبل ان ياخذوا مالا او يقتلوا نفسا حبسهم الامام حتى يحدثوا توبة الهداية # و نيز جايز است كه امام ورايها تعزير كند و معيد دارد تا كه توبه كنند از رمزني # حبسهم الامام حتى يتوبوا بعدما يعزرون الكافي # اگر قطاع الطريق مردم را ترسانيدند ليكن كسي را قتل نكردند و مال كسي نگرفتند برايها تعزير و حبس لازم آيد تا توبه نمايند يا بميرند # ولو خوف ولم يقتل ولم ياخذ المال فانه يعزر ويودع في السجن حتى يحدث التوبة ويظهر فيه سيماء رجل صالح او يموت فيه السراجية # واگر قطاع الطريق مال مسلمانان يا مال ذمي را گرفتند و مال اينقدر باشد كه اگر بر قطاع الطريق قسمت شود حصة هريك بقيمت ان بقدر نصاب زر يا زيادة از نصاب بود درينصورت امام را ميرسد كه يكدست ويكپاي رهزنان قطع نمايد مخالف در جانب يمين و يسار # وان اخذوا مالا معصوما بان يكون مال مسلم او ذمي والماخوذ اذا قسم على جماعتهم اصاب كل واحد منهم عشرة دراهم فصاعدا او ما يبلغ قيمة ذلك قطع الامام ايديهم وارجلهم من خلاف المحيط # و مراد از قطع انست كه دست راست و پاي چپ قطاع الطريق بريده شود # والمراد قطع اليد اليمنى والرجل اليسرى كيلا يؤدي الى تفويت جنس المنفعة الهداية # واگر رهزنان مال گرفتند و مردمان زا مجروح كردند يكدست و يكپاي انها قطع شود و تاوان جراحت

برانها لازم نباید* وان اخذوا المال وجرحوا قطعوا من خلاف
ويبطل حكم الجراحات سواء كان عمدا اوخطاء السراج الوهاج
واگر قطاع الطريق قتل کردند و مال نگرفتند امام را میباید که
قطاع الطريق راقتل نماید واین قتل حدا باشد به قصاص لهذا اگر
ورثهٔ مقتول عفو نمایند امام قبول نکند *وان قتلوا ولم ياخذوا
مالاقتلهم الامام حدا فان عفى الاولياء عنهم لم يلتفت الامام الى عفوهم
القدوری* وقتل اگر بعصایا بسنگ یا از شمشیر باشد حکم همه
برابراست زیرا که رهزنی از آن همه میتواند شد* والقتل ان كان
بعصا او بحجر او بسيف فهوسواء لانه يقع قطعا للطريق بقطع المارة
الهداية* واگر قطاع الطريق قتل هم کردند و مال هم گرفتند
درینصورت امام مختار است اگرخواهد اول قطع کند دست و پای
انها مخالف در جانب یمین ویسار بعد از ان قتل کند انهارا و
بردار بکشد واگرخواهد انهارا بردار کشد وطریق ان اینست که زنده
بردار کشد ونیزه در شکم بزند تا بمیرد وان قتلوا واخذوا المال ان شاء
الامام قطع ايديهم وارجلهم من خلاف ثم قتلهم وصلبهم وان شاء
صلبهم واذا اراد الصلب ففي ظاهر الرواية يصلب حيا ثم يبعج بطنه
برمح ليموت الكافی* وسه روز لاش را بردار بگذارد و بعد از ان
اجازت دهد اقربای رهزن را تا لاش را دفن نمایند* والصحيح
انه يترك مصلوبا ثلثة ايام ثم يخلى بينه وبين اهله لينزلوهم ويدفنوهم
الكافي *وزیاده از سه روز بردار نگذارد تا مردمان را از تغیر
اذیت نرسد* ولا يصلب اكثر من ثلثة ايام لانه يتغير بعد هذا

فينادى الناس به الهداية * واگر از زمرۀ قطاع الطريق يك كس
قاتل باشد حد شرع بر همه قطاع الطريق جارى شود * ان
باشر القتل واحد منهم اجرى الحد على جميعهم القدورى *
واگر در زمرۀ رهزنان طفل يا مجنون بود يا محرم الكسى بود كه
برو رهزنى كردند حد بر باقيين لازم نيايد وگرفتن
قصاص باختيار ورثۀ مقتول باشد * وان كان فيهم صبى او
مجنون او ذو رحم محرم من المقطوع عليه سقط الحد عن الباقين وصار
القتل الى الاولياء ان شاؤا قتلوا وان شاؤا عفوا عنه القدورى *
وهمين حكم است در صورتيكه گنگ در زمرۀ رهزنان باشد يعنى
حد بر كسى از انها لازم نيايد * وكذا اذا كان فيهم اخرس المحيط *
واگر عورات در گروه رهزنان شريك باشند بر كسى از انها قطع لازم
نشود * ولو اشترك النساء والرجال فى قطع الطريق لا قطع عليهم
فى ظاهر الرواية خزانة المفتيين * واگر رهزنان همه
عورات باشند وانها قتل وغارتگرى كردند امام انها را قتل نمايد و
مال بدل مانند * عشرة نسوة قطعن الطريق قتلن واخذن المال
قتلن وضمن المال السراجية * وهرگاه حد بر قطاع الطريق
جارى شود تاوان مال لازم نيايد * واذا قتل قاطع الطريق او
قطع فليس عليه ضمان المال المحيط * ونيز بعد اجراى حد ضمان
قتل وجراحت بر قطاع الطريق لازم نگردد * وكذا لا يضمن ما قتل
وما جرح التبيين * اگر قطاع الطريق كسى را قتل نكردند ومال
كسى نگرفتند مگر مجروح كردند درينصورت قصاص لازم مى آيد در

چیزیکه قصاص است وارش لازم آید درچیزیکه ارش است و این
همه حق صاحب جراحت باشد * ان لم یقطع القاطع ولم یاخذ مالا
وقد جرح اقتص منه مما فیه القصاص واخذ الارش مما فیه الارش
وذلك الی الاولیاء الهدایه * اگر قطاع الطریق مال گرفت
و دیگر چیزی بعمل نیاورد و توبه از رهزنی کرد بعد از ان
گرفتار شد درینصورت او را می باید که مال بمالکش دهد و انچه
تلف شده باشد تاوان اوادا نماید * اذا اخذ المال ولم یصنع شیئا غیره
فان جاء تائبا قبل ان یوخذ فعلیه ان یرد ما اخذ او ضمانه ان
هلك السراجیه * واگر قطاع الطریق رهزنی کرده و مال گرفته
ترك رهزنی کرد و با اهل و عیال خود چندی سکونت ورزید بر وی
حد لازم نیاید استحسانا * واذا قطع الطریق واخذ المال ثم ترك
ذلك واقام فی اهله زمانا لم یقم الامام علیه الحد استحسانا المبسوط
واگر قطاع الطریق بعد توبه کردن گرفتار شد و در وقت رهزنی
قتل عمد کرده است ورثهٔ مقتول مختار اند که عفو نمایند یا قاتل
را بقتل رسانند و تاوان مال نیز لازم آید * وان اخذ بعد ما تاب
وقد قتل عمدا فان شاء الاولیاء قتلوه وان شاؤا عفوا ویجب الضمان
اذا هلك فی یده او استهلك الهدایه * واگر شریك قافله یکی بر دیگری
رهزنی کند حد شرع لازم نیاید * واذا قطع بعض القافلة الطریق
علی البعض لم یجب الحد الهدایه * و رهزنی ثابت می شود
باقرار یکبار نعم و بعد اقرار اگر انکار کند حد بر وی لازم نیاید
و در حق مال رجوع صحیح نیست و نیز رهزنی ثابت میشود بدو گواه

زنا آنست که وطی کند عاقل و بالغ در دار الاسلام و کنک و مجبور نبود در فرج عورتیکه صاحب شهوت بود نه صغیره و میت نباشد و خالی از ملك و شبههٔ ملك بود مزد عورت را برخود قادر کرد اند یا عورت مرد را * الزنا وطی مکلف ناطق طائع فی قبل مشتهاة خال عن ملك و شبهته فی دار الاسلام تمکنه من ذلك او تمکنها منح الغفار * اکر حشفه را داخل بفرج عورت نکند حد لازم نباید زیرا که ان زنا نیست بلکه لمس است * فلو لم یدخل الحشفة لم یحد لانه ملامسة جامع الرموز * اکر کسی اغلام کند با طفل یا با عورت بیگانه یا زوجهٔ خود حد بروی لازم نباید ولو لاط بغلام او اجنبیة او منکوحة لم یحد الشمنی * اکر کسی وطی کند با منکوحهٔ خود یا با کنیز خود و حرمت بسبب امر دکر عارض شود مثل حیض و نفاس درینصورت حد لازم نکردد * اذا کان الوطی بملك النکاح او بملك الیمین و الحرمة بعارض امر فذلك لا یوجب الحد نحو الحائض و النفساء المحیط * اکر شخصی وطی کند با کنیز پسر خود یا با کنیز غلام خود یا با کنیزی که از دار الحرب بدار الاسلام بغنیمت آورده باشد انرا زنا نکویند زیرا که دران شبههٔ ملك یمین است و اکر شخصی وطی کند با عورتی که بزوجیت خود در آورده باشد بغیر کواهان یا کنیز کسیکه بزوجیت خود در آورده باشد بدون اجازت مولای او یا غلام کسی وطی کند با عورتیکه بزوجیت خود در آورده باشد بدون اجازت مولای خود یا شخصی وطی کند با کنیزیکه بزوجیت خود

در آورده باشد واو را از جهة حد از زنا حق بودن زنا نیست زیرا که شبهة ملك دارد واگر شخصی وطی کند با کنیزك زنیکان حلال بودن او را نیز زنا نیست زیرا که شبهة اشتباه ملك دارد • وکذا اذا وطی الرجل جارية ابنه او جارية مکاتبه او جارية عبد المأذون المديون او الجارية من المغنم بعد الاحراز في دار الاسلام او قبل حتى العادي لا يكون زنا شبهة ملك اليمين وکذا اذا وطی امرأة تزوجها بغير شهود او امة تزوجها بغير اذن مولاها او وطی عبد امرأة تزوجها بغير اذن مولاه او وطی الرجل من تزوجها في حرا شبهة ملك النكاح وکذا اذا وطی الابن جارية ابيه على انها تحل له لشبهة الاشتباه • النهاية • شبهه سه گونه است یکی انکه از ان حد لازم نیاید اگرچه حرام دانسته مرتکب شده باشد دوم انکه حد لازم آید اگرچه حلال دانسته مرتکب شده باشد سوم انکه اگر حلال دانسته مرتکب شده حد نیست واگر حرام دانسته مرتکب شده بروی حد لازم گردد • فالشبهة ثلاثة منها ما يمنع الحد وان قال علمت انها علی حرام والثانية منها ما لا يمنع الحد وان قال ظننت انها تحل لی والثالثة ما يمنع الحد ان قال ظننت انها تحل لی ويجب الحد ان قال انها حرام • قاضيخان • اگر کسی زنا کند با کنیز پسر خود یا با کنیز اولاد پسر خود حد بروی لازم نیاید اگرچه او حرام دانسته زنا کرده باشد • رجل زنى بجارية ابنه او ابن ابنه وان سفل لا حد عليه وان قال علمت انها لا تحل لی • قاضيخان • زیرا که عدم حرمت ان ثابت است بحکم شرعی •

لقيام الدليل النافي للحرمة كالايخفى جامع الرموز * اگر کسی با کنیز برادر یا باکنیز عم خود وطی کند حد لازم گردد اگرچه حلال دانسته باشد * وان وطی جارية اخيه او عمه وقال ظننت انها تحل لی حد الهداية * اگر وطی با زوجهٔ پسر خود کند وآن را حلال دانسته باشد بر وحد نیست واگر حرام دانسته مرتکب شد حد لازم آید * ولو وطی امرأة ابنه عن ابي حنيفة رح في المجرد ان قال ظننت انها تحل لی لا يحد وان قال علمت انها حرام حد قاضيخان * وشرط زنا آن است که زاني حرام دانسته مرتکب شود وجائیکه حرام نداند بسبب شبهه حد لازم نشود * وشرطا العلم بالتحريم حتى لولم يعلم بالحرمة لم يجب الحد للشبهة محيط السرخسي * وزنا ثابت میشود از گواهی گواهان واز اقرار ومراد از ثبوت آن است که نزد امام باشد زیرا که نزد غیر امام از گواهان واقرار هیچگونه زنا ثابت نمي شود * الزنا يثبت بالبينة والاقرار والمراد ثبوته عند الامام * الهداية * وبراي ثبوت زنا گواهی چهار مرد می باید در حق مرد باشد یا عورت * فالبينة ان تشهد اربعة من الشهود على رجل اوامرأة بالزنا الهداية * واگر زاني نزد غیر قاضي که او را ولایت جاری کردن حد نباشد اقرار زنا کند اگرچه چهار اقرار بود معتبر نیست وبرای همین گواهی بر اقرار او مقبول نیست * ولا يعتبر اقراره عند غير القاضي من لا ولاية له في اقامة الحدود ولو كان اربع مرات حتى لا تقبل الشهادة عليه .

لذلك التبيين ۞ رجوع از اقرار مقبول است مرد باشد
یا عورت ۞ المرأة والرجل في قبول الرجوع سواء التبيين ۞
عورت و مرد برابر اند در ثبوت زنا از اقرار و بینه از گواهان ۞ حتی
في ثبوته بالبينة والاقرار فتح القدير ۞ ضرور است که اقرار
صریح باشد وگنگ را به هیچ گونه تا مرتکب شد زنا را درین صورت که هر گنگ
حد نیست اگرچه اقرار باشاره کند و نیز مقبول نیست گواهی
بر زنا کردن گنگ زیرا که احتمال دارد که دعوی شبهه داشته
باشد ۞ ولابد ان یکون الاقرار صریحا ولا یثبت زناه فلا حد
الاخرس لو اقر بکتابة او اشارة وکذا لا تقبل الشهادة علیه
لاحتمال ان یدعي شبهة النهر الفائق ۞ اگر مردی اقرار کند که
من زنا کردم با عورت گنگ یا عورتی اقرار کند که من زنا کردم
با مرد گنگ بر کسی حد لازم نیاید ۞ ولو اقر انه زنی بخرساء او هي
اقرت باخرس لا حد علی کل واحد منهما فتح القدیر ۞ اگر عورتی
اقرار کرد که من زنا کرده ام با مرد مجنون یا با طفل حد بر کسی
لازم نیاید ۞ لو اقرت انها زنت بمجنون او صبي فلا حد علیها
الایضاح ۞ اگر مردی اقرار کرد که زنا کرده ام با عورت مجنونه
یا دختریکه قابل جماع است بروی حد لازم آید ۞ ولو اقر انه زنی
بمجنونة او صبية يجامع مثلها فعليه الحد الايضاح ۞ ضرور است
که طرف ثانی تکذیب نکند اقرار مقر را مثلا اگر مردی اقرار کرد که
با فلان عورت زنا کرده ام وآن عورت تکذیب او نمود یا عورتی
اقرار کند که با فلان مرد زنا کرده ام وآن مرد تکذیب او کند

برکسی حد لازم نیاید* ولابد ایضا ان لایکذب به الاخر حتی لو اقر بالزنا بفلانة وهی اقرت فکذبها فلا حد علیهما عند الامام البحر الفایق* اگر مردی اقرار کند که من زنا کرده ام با عورتیکه اورا نمی شناسم حد لازم اید و اگر بگوید که من با فلان عورت زنا کرده ام وآن عورت غایب بود استحسانا حد لازم کرده* واذا اقر انه زنی بامراة لایعرفها حد وکذا اذا اقر انه زنی بفلانة وهی غائبة یحد استحسانا فتح القدیر* اگر کسی چهار بار اقرار کرد که بافلان عورت زنا کرده ام و عورت بگوید که مرا بزوجیت داشته یا عورت اقرار زنا کند ومرد بگوید که اورا بزوجیت داشته ام برکسی ازانها حد لازم نشود ومهر واجب گردد ومیباید که اقرار در حالت هوشیاری باشد چنانچه اگر در حالت نشه اقرار کند حد لازم نیاید* قال محمد فی الجامع الصغیر رجل اقر اربع مرات انه زنی بفلانة وفلانة تقول تزوجنی او اقرت المراة بالزنا بفلان اربع مرات وفلان یقول تزوجتها فلا حد علی واحد منهما وعلیه المهر ولابد ان یکون الاقرار فی حالة الصحو حتی لو اقر فی حالة السکر لایحد البحر الرایق* وشرط اقرار آنست که عاقل و بالغ بزبان خود اقرار کند چهار بار در چهار مجلس وهربار قاضی رد کند اقرار او* والاقرار ان یقر البالغ العاقل علی نفسه بالزنا اربع مرات فی اربعة مجالس من مجالس المقر کلما اقر رده القاضی الهدایه* قاضی را میباید که تا چهار اقرار زانی بچهار مجلس در اجراء حد تاخیر نماید چنانچه رسول صلعم در حق ماعز تاخیر فرمود* ولنا

حد يس ما مر بانه عليه السلام اخر الامامة الى ان تم الاقرار منه اربع مرات فى اربع مجالس الهداية * اگر چهار بار اقرار كند دريك مجلس پس بمنزلهٔ يك اقرار باشد * فان اقر اربع مرات فى مجلس واحد فهو بمنزلة اقرار واحد الجواهر النيرة * واختلاف مجالس اقرار كننده شرط است نه اختلاف مجلس قاضى * واختلاف مجالس المقر بالزنا شرط عند نا الشمنى * واختلاف مجالس مقر آن است كه هر بار اقرار كند وقاضى رد كند واو را از پيش خود دور كند تا كه از نظر قاضى غايب شود وباز بيايد واقرار كند همين طور سه بار بعمل آرد ودفعهٔ چهارم مقبول بماند * فالاختلاف بان يرده القاضى كلما اقر فيذهب حتى يغيب عن نظر القاضى ثم يجئ فيقر الكافى * واگر هر روز يا هر روز اقرار كند يا هر ماه اقرار كند وچهار اقرار تمام شود بروى حد لازم آيد * ولو اقر كل يوم مرة او كل شهر مرة فانه يحد الظهيرية * واگر زانى از اقرار خود بر گردد پيش از جارى شدن حد يا در ميان حد رجوع او مقبول است وبگذارند اورا * فان رجع المقر عن اقراره قبل اقامة الحد او فى وسطه قبل رجوعه وخلى سبيله الهداية * وسزاوار است كه امام تمامى تلقين كند اورا وبگويد كه شايد تو در بر گرفته باشى يا بوسه داده باشى تا از اقرار خود بر گردد چنانچه رسول صلعم براى ماعز فرمود * ويستحب للامام ان يلقن المقر الرجوع فيقول لعلك لمست او قبلت لقوله عليه السلام لماعز لعلك لمستها او قبلتها الهداية * وبگويد امام كه شايد تو وطى كرده باشى يا جماع بشبهه حلال كرده باشى *

وقال فی الاصل وینبغی للامام ان یقول لعلك تزوجتها او وطیتها
بشبهة الهدایه * مناسب است که امام زجر کند بر اقرار او و کراهت
ظاهر نماید و اقرار کننده را مقید سازد * وینبغی للامام
ان یزجر المقر من الاقرار ویظهر الکراهة ویامر بتسجینه المحیط *
اگر چهار بار اقرار کند قاضی بر حال او بنگرد اگر صحیح العقل
قابل جائز بودن اقرار باشد ازوی بپرسد که زنا چه چیز است و
چگونه زنا کردی و با کدام کس زنا کردی و کجا زنا کردی تا که
شبهه باقی نماند * فاذا اقر اربع مرات نظر فی حاله فان عرف
انه صحیح العقل وانه ممن یجوز اقراره یساله عن الزنا ما هو وکیف
هو و من زنی واین زنی لاحتمال الشبهة فی ذلك المحیط السرخسی
بعضی گفته اند که سوال نکند که کدام وقت زنا کردی زیرا که
انقضای مدة مانع گواهی است نه مانع اقرار و صحیح آن است که سوال از
مدت زنا هم میباید زیرا که اگر زنا در ایام طفولیت کرده باشد
لازم نیاید و هرگاه جواب تمام شود قاضی ازوی بپرسد
احصان او را اگر بگوید که من محصنم بپرسد که احصان
پس اگر شرایط احصان بیان کند قاضی حکم رجم دهد
لیس یساله عن الزمان لان تقادم العهد یمنع الشهادة دون
الاقرار والاصح انه یساله لاحتمال انه زنی فی صباه فاذا بین ذلك
وظهر زناه ساله عن الاحصان فاذا قال انه محصن ساله عن الاحصان
ما هو فان وصفه بشرائطه حکم برجمه التبیین * واگر بگوید که
من محصن نیستم و گواهان بر احصان او گواهی دهند امام او را

رجم کند * وان قال المرتد لست بمحصن وشهدوا عليه الشهود
بالاحصان رجم الامام المحيط * واحصان براى رجم آن است
که حر بالغ وعاقل باشد وبا عورت حره نکاح صحیح کرده
هم بستر شده باشد وهر دو بر صفت احصان باشند * واحصان الرجم
ان يكون حرا عاقلا بالغا مسلما قد تزوج امرأة حرة نكاحا
صحيحا ودخل بها وهما على صفة الاحصان الكافي * اگر کسی
در حمله عورت لواطه نماید محصن شود واحصان ثابت میشود
از اقرار یا از گواهی دو مرد یا یک مرد ودو عورت * وان اتى
امرأة في دبرها لا يكون محصنا ويثبت الاحصان بالاقرار وبشهادة
رجلين او رجل وامرأتين خزانة المفتين * وبعد اقرار زنا
اگر بگریزد اگر چه از اقرار رجوع نکرده باشد پیروی او نکند
واگر بعد اقرار زنا قائم باشد واز اقرار احصان برگردد مقبول است و
قاضی او را رجم نکند وبضرب دره او را حد کند * لو هرب رجل
ولم يرجع لم يتعرض له ولو ثبت على الزنا ورجع عن الاحصان
قبل منه ولم يرجم وجلد الا يصاح * شخصی اقرار زنا کرد
واو محصن بود وقاضی حکم برجم او کرد ومردمان او را براى
رجم کردن بردند واو از اقرار رجوع نکرده کسی او را قتل کرد
تا وقتی که قاضی رجوع او قبول کرده رجم او موقوف نماید
بر قاتل هیچ لازم نباید واگر قاضی رجم او موقوف کرد وبعد از آن
کسی او را کشت بر قاتل قصاص لازم گردد * في المفتي رجل
اقر بالزنا وهو محصن فامر القاضي برجمه فلما اخذوه ليرجموا رجع

دما اقر به فقتله رجل لاشئ عليه مالم يبطل القاضي عنه الرجم فان ابطل عنه الرجم ثم قتله رجل قتل به محيط السرخسي * اكر زاني بكويد كه آن عورت زوجهٔ من است دريصورت حد ساقط شود اكرچه ان عورت زوجهٔ كسي ديكر باشد واز وكواه طلب نشود * ادعى الزاني انها زوجته سقط الحد عنه وان كانت زوجة للغير ولا يكلف اقامة البينة منح الغفار * درباب اقرار زنا كردن ذمي مثل مسلمانان است واقرار عبد مثل اقرار حر است * والذمي والعبد في الاقرار بالزنا كالحر المسلم ماذونا كان او محجورا المبسوط * ودر اقرار عبد حضور مولاى او شرط نيست واكر كواهان بر زنا كردن عبد كواهى دهند حضور مولاى او شرط است زيرا كه مولى را ميرسد كه بر كواهان جرح نمايد * ولا تشترط حضرة المولى في الاقرار وتشترط في الشهادة لان له طعن الشهود خزانة المفتيين * كسي را كه خصيه نباشد يا نعوذ نشود اكر اقرار زنا كند يا كواهان كواهى زناى او دهند حد بروى لازم آيد * وان اقر الخصي بالزنا او شهدت عليه الشهود حد وكذا العنين فتاوى قاضي خان

* فصل دوم در بيان كيفيت اجراى حد زنا *

مرد وعورت در حد زنا برابر اند يعني اكر هردو محصن اند بر هردو رجم است واكر هردو غير محصن اند بر هردو صد تازيانه است واكر يكي ازان محصن است بروى رجم و بر ديكرى ازان صد تازيانه است * الرجل والمرأة في ذلك سواء فان كان كل منهما

محصنا يرجم والا فعلى الكل الجلد وإحد فما محصنا فعلى المحصن الرجم وعلى الآخر الجلد فتح القدير * مركاه حد زنا واجب شود وزانى محصن باشد اورا سنكسار كنند تا بميرد ودر حد زنا محصن را سنكسار كردن ثابت است بحكم رسول صلعم * اذا وجب الحد وكان الزانى محصنا رجمه بالحجارة حتى يموت لانه عليه الصلوة والسلام رجم ماعزا وقد احصن الهداية * وسزاوار است كه امام حكم حضور دهد جماعت مسلمانانرا تا سنكسار كنند زانى را * ويستحب للامام ان يأمر جماعة المسلمين بان يحضروا لاقامة الرجم الشمني * ومناسب است كه مردمان صف بسته باشند وكماليكه رجم كردند پس تر روند وديكران پيش آيند تا رجم كنند * وينبغى للناس ان يصفوا عند الرجم كصفوف الصلوة كلما رجم قوم تأخروا وتقدم غيرهم فرجموا البحر الرائق * اكر قاضى از كواهى كواهان بر زانى حكم رجم دهد تا مردمان اداى شهادت كواهان نه بينند يا سواى قاضى يك كواه ديكر كه عادل بود بر كواهى كواهان كواهى ندهد آنهارا نمى رسد كه بر زانى رجم نمايند * واذا حكم القاضى على رجل بالزناء والرجم بشهادة الشهود واذن للناس ذكر فى الكتاب انه لا يسعهم ذلك ما لم يعاينوا اداء الشهادة او شهد به عدل آخر سوى القاضى عندهم قاضى خان * وهركاه رجم بسبب كواهى كواهان لازم شود واجب است كه اول كواهان بر زانى رجم كنند بعد ازان امام و بعد ازان ديكر مردمان واكر كواهان سبقت رجم كردن قبول

نکنند حد ساقط شود و بر گواهان نیز حد لازم نیاید زیرا که
قبول نکردن سبقت رجم دلیلی صریح بر رجوع از گواهی نیست
اذا وجب الرجم بالشهادة یجب البداءة من الشهود ثم من
الامام ثم من الناس حتی لو امتنع الشهود عن الابتداء سقط الحد
عن المشهود علیه ولا یحد ونهم لان امتناعهم لیس صریحا فی
رجوعهم فتح القدیر * واگر یک گواه هم سبقت رجم قبول نکند
حد زنا ساقط شود * وکذا اذا امتنع واحد منهم التبیین *
واگر کسی از گواهان فوت شد یا غایب گشت حد زنا ساقط گردد *
موت الشهود او احدهم مسقط وکذا اذا غابوا او غاب احدهم
فی ظاهر الروایة فتح القدیر * ونیز حد ساقط شود از عارض
شدن چیزیکه گواهان را از اهلیت شهادت خارج کرداند مثل
آنکه کسی از گواهان مرتد یا نابینا یا گنگ شد یا گناه کبیره کرد یا
کسی را قذف کرده به حد قذف رسید و هیچ فرق نیست که این
معنی پیش از حکم قاضی یا بعد از حکم او و پیش از جاری شدن حد
زنا واقع شود * وکذا یسقط الحد باعتراض ما یخرج الشهود
عن اهلیة الشهادة کما لو ارتد احدهم او عمی او خرس او فسق
او قذف فحد ولا فرق فی ذلک بین کونه قبل القضاء او بعده
قبل الحد فتح القدیر * اگر ثبوت زنا با قرار باشد امام
ابتدا کند بعد از ان دیگر مردمان رجم کنند و بعد رجم غسل
دهند و بروی نماز خوانند * وان کان مقرا ابتدء الامام ثم الناس
ویغسل ویکفن ویصلی علیه الایضاح * اگر زانی محصن نباشد

وحد بود حد او صد تازیانه است وآن ثابت است به نص کلام الله ؛ وان لم یکن محصنا وکان حرا فحده مائة جلدة لقوله تعالى الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة الا انه انتسخ فی حق المحصن فبقی فی حق غيره معمولة الهداية ؛

ومی باید که امام حکم زدن صد تازیانه دهد که کرده ارا نبود ، وضرب متوسط باشد یعنی نه بسیار شدید بود ونه خفیف تر ؛ يأمر الامام لضربه بسوط لاعقدة عليه ضربا متوسطا بين الجرح المبرح وغير المؤلم ولا يجوز التعدی عن حد قدره الشرع الكافی ؛ واگر زانی عبد بود حد او پنجاه تازیانه باشد وان كان عبدا جلده خمسين الهداية ؛ می باید که ضرب متفرق بر تمام بدن باشد سوای فرج وروی وسر ؛ ويضرب متفرقا على جميع اعضائه ما خلا الفرج والوجه والراس العتابية ؛

ومی باید که در حد ود مرد را استاده کرده زده صورت را نشانده تازیانه زنند ؛ ويضرب فی الحدود كلها قائما غير ممدود لقول على رض يضرب الرجال فی الحد قياما والنساء قعود الهداية ؛

واگر بر مریض حد رجم واجب شود می باید که فی الحال جاری نمایند وانتظار صحت او نکشد واگر حد تازیانه لازم شود انتظار نمایند تا صحت یابد بعد از ان حد جاری کنند مگر وقتیکه از صحت او یاس باشد درینصورت فی الحال برای حد جاری سازند ؛ والمريض اذا وجب عليه الحد ان كان الحد رجما يقام عليه للحال وان كان جلدا لايقام عليه حتى يتماثل او يبرء

ویصح الا اذا کان مریضا وقع الیاس عن برئه فحینئذ تقام علیه
الظهیریه* وعورتی که نفاس دارد حکم او بحکم مریضه است یعنی
بعد فراغ از نفاس حد جاری کنند وعورتی که در حیض باشد بمنزله
صحیح است یعنی انتظار فراغت از حیض او نکنند* والنفساء
فی اقامة الحد علیها بمنزلة المریضة والحائض بمنزلة الصحیحة حتی
لا ینتظر خروجها من الحیض الظهیریه* عورت حامله اگر زنا
کند در حالت حمل حد بروی نکنند حد تازیانه باشد یا حد رجم
لیکن زنا اگر بگواهان ثابت شده باشد اورا مقید دارند تا بچه
بزاید بعد ازان به بینند که اگر محصنه است رجم کنند واگر غیر
محصنه است توقف نمایند تا از نفاس بیرون آید بعد ازان دره
تازیانه زنند* الحامل اذا زنت لا تحد حالة الحمل سواء کان
حدها جلدا او رجما لکن تحبس الحامل ان کان ثبت زناها
بالبینة الی ان تلد ثم اذا ولدت ینظر ان کانت محصنة ترجم حین
تضع ولدها وهذا ظاهر الروایة وان کانت غیر محصنة ترکت
حتی تخرج من نفاسها ثم یقام علیها الحد غایة البیان* اگر کسی
بچه اش نباشد تا خیر نمایند تا که بچه از وی
رینصورت حفاظت طفل است از ضایع شدن*
عه رح انه یؤخر الی ان یستغنی ولدها عنها اذا
قوم بتربینه لان فی التاخیر صیانة الولد عن الضیاع
الهدایه* واگر زنای عورت حامله از اقرار او ثابت شود اورا
مقید نکنند و بگویند که بعد وضع حمل حاضر شود اگر بعد وضع حمل

حامل آید او را متصنه بود او را رجم کنند بشرطیکه کسی برای
شیر دادن بچه اش موجود باشد والا توقف نمایند تا که بچه او شیر
یکذارده ❊ وان ثبت بالحبل بالاقرار لا تحبس لکن یقال لها اذا
وضعت فارجعی فاذا وضعت ورجعت فانها یقام الرجم علیها انما کان
للولد من یقوم با رضاعه وان لم یکن ینتظر الی ان یستغنی ولدها
الظهیریه ❊ هرگاه زنا بر عورت حامله از گواهان ثابت شود تا وضع
حمل او را مقید دارند بنابر احتیاط گریختن واگر حامله اقرار
بزنا کند قید داشتن او مفید نیست زیرا که رجوع او از اقرار
مقبول است ❊ ثم الحبلی تحبس الی ان تلد ان کان الحد ثابتا بالبینة
کیلا تهرب بخلاف الاقرار لان الرجوع منه عامل فلا یعمل الحبس
الهدایه ❊ هرگاه بحد زنا رجم لازم شود ضرب تازیانه با رجم
نکنند و هرگاه حد تازیانه لازم گردد زانی را مقید نکنند مگر سیاسة
ولا یجمع بین جلد و رجم ولا بین جلد ونفی الا سیاسة منح الغفار ❊
وحد تازیانه جاری نکنند در ایام سرمای شدید و گرمای شدید ❊
ولا یقام الحد فی الحر الشدید والبرد الشدید التاتارخانیه ❊

فصل سیوم در بیان وطی که موجب حد باشد و بیان وطی که موجب حد نباشد

❊ اگر کسی وطی بشبهه کند حد شرع بروی لازم نیاید ❊ اذ الشبهة
اما یدفع الحد من الواطی بالشبهة جامع الرموز ❊ شبهه
آنست که مشابه ثابت باشد و حال آنکه ثابت نه بود و شبهه
چند گونه باشد یکی شبهه فعل است و آنرا شبهه اشتباه نیز

کویند وآن با ینمعنی است که جانی غیر دلیل حلال را دلیل
حلیت تصور کند وان مقبول باشد در حق کسیکه او را شبهه
واقع شود نه در حق کسیکه او را شبهه واقع نشود لهذا اگر دعوی
شبههٔ حلیت کند حد بروی لازم نیاید واگر دعوی شبهه نکند حد لازم
گردد دوم شبههٔ محل وانرا شبههٔ حکمیه گویند زیرا که این شبهه
ثابت است بحکم شرعی یعنی دلیل حلیت محل بود لیکن عمل بران
ممنوع گشته بنا بران در حق همه معتبرست وثبوتش موقوف
برگمان جانی ودعوی او که بر حل نماید نیست وحد زنا در شبههٔ
فعل وشبههٔ محل هرد وساقط شود * الشبهة ما یشبه الثابت ولیس
بثابت وهی انواع شبهة فی الفعل وتسمی شبهة اشتباه وهی ان یظن
غیر دلیل الحل دلیلا وهو یتحقق فی حق من اشتبه علیه دون من لم
یشتبه علیه فلا بد من الظن لتحقق الاشتباه فان ادعی انه ظن انها
حلال له لم یحد وان لم یدع حد وشبهة فی المحل وتسمی شبهة حکمیة
وذا القیام دلیل الحل فی المحل وامتنع عمله لمانع فیعتبر شبهة فی حق

دانسته بودم بر وی حد لازم نگردد اگر نگوید که من حرام
میدانستم در یصورت حد بر وی واجب شود و شبهة محل در شش
جا است یکی کنیزیست در حق پدر دوم زنی که طلاق بائن بکنایه
یافته باشد سیوم کنیزیرا که در وجه باشد در حق بائع پیش از تسلیم
بمشتری چهارم کنیزیکه در مهر زوجه داده باشد پیش از قبض کردن
زوجه پنجم کنیزیکه مشترک باشد در حق شریک ششم کنیز
مرهونه در حق مرتهن موافق بعضی روایت کتاب رهن پس
در یصورت حد لازم نیاید اگرچه جانی حرمت آن دانسته باشد
* شبهة الفعل فی ثمانیة مواضع جاریة ابیه وامه وزوجته والمطلقة
ثلاثا وهی فی العدة وبائنا بالطلاق علی مال وهی فی العدة وام ولد اعتقها
مولاها وهی فی العدة وجاریة المولی فی حق العبد والجاریة المرهونة
فی حق المرتهن فی روایة کتاب الحدود ففی هذه المواضع لاحد علیه
اذا قال ظننت انها تحل لی ولو قال علمت انها علی حرام وجب الحد
والشبهة فی المحل فی ستة مواضع جاریة ابنه والمطلقة طلاقا بائنا
بالکنایات والجاریة المبیعة فی حق البائع قبل التسلیم والمهورة
فی حق الزوج قبل القبض والمشترکة بینه وبین غیره والمرهونة
فی حق المرتهن فی روایة کتاب الرهن ففی هذه المواضع لا یجب الحد وان قال علمت انها علی حرام الهدایه * دار الواع ذ
هتک است یعنی نکاح کردن زانی موجب سقوط حد شود نکاح
حلال باشد یا حرام و حرمت متفق علیه باشد یا مختلف فیه و وطی
کسیکه از حرمت آن واقف باشد یا نباشد نزد امام ابی حنیفة رح

ونزد صاحبین نکاح کردن با لا تفاق حرام است موجب آن شبهه نباشد پس اگر حرام دانسته نکاح کرده حد لازم آید والا حد لازم نگردد * وشبهة فی العقد فان العقد اذا وجد حلالا كان او حراما متفقا على تحريمه او مختلفا فيه علم الواطی انه محرم او لم يعلم لا يحد عند ابي حنيفة رح وعند هما اذا نكح نكاحا مجمعا على تحريمه فليس ذلك بشبهة ويحد ان علم بالتحريم والا لا الكافی *
اگر کسی بنکاح در آرد ذی رحم محرم خود را مثل دختر وخواهر ومادر وعمه وخاله وبا وی جماع کند نزد امام ابی حنیفه رح حد زنا لازم نیاید اگرچه حرام دانسته باشد ونزد صاحبین اگر حرام دانسته زنا کرد حد لازم شود واگر حرام ندانسته باشد حد لازم نگردد * لو تزوج بذی رحم محرم نحو البنت والاخت والام والعمة والخالة وجامعها لا حد عليه فی قول ابی حنيفة رح وان قال علمت انها علی حرام وعند صاحبيه ان علم بالحرمة يجب الحد وان لم يعلم لا يجب قاضیخان * کسی که بزوجیت

علیه سواء كانت حرة او امة بالمبسوط * اكر شخصی باجاره كرفت
عورتی را برای زنا كردن واز وی زنا كرد نزد امام ابی حنیفه
بروی حد لازم نیاید واكر برای خدمت دیکر اجاره كرد وبا وی
زنا نمود حد لازم كردد * ولو استاجر امراة لیزنی بها فزنی بها
لا یحد فی قول ابی حنیفة رح وان استاجرها للخدمة فزنی بها
یحد وان لم یدع قاضیخان * اكر كسی باجاره كرفت عورتی را
برای زنا كردن یا بعورتی زر داد برای جماع كردن نزد امام
ابی حنیفه رح حد لازم نشود ودر نظم مذكور است كه مهر مثل
ان عورت بدهد و بر هر دو عقوبت واجب است وآنها را
مقید سازند تا كه توبه نمایند ونزد صاحبین بر هر دو حد لازم
شود چنانكه عطا كند انرا مال بغیر شرط مكر وقتیكه بكوید
كه بكیر این زر را تا متعه كنم با تو درینصورت حد لازم
نشود زیرا كه متعه در ابتدا مباح بود بنابراین باعث شبهه میشود
در حق او * استاجر امراة لیزنی بها او لیطاها او قال خذی هذه
الدراهم لاطاءك او قال مكنی بكذا ففعلت لم یحد و زاد فی النظم
[illegible] امثالها و یوجبان عقوبة و یحبسان حتی یتوبا و قالا یحد ان

كنند باشد حد بر وی لازم نمی آید اگر به اقرار باشاره کند یا گواهان
گواهی زنای او دهند * فی الاصل لا یوخذ الاخرس بحد الزنا
ولا بشیء من الحدود ان اقر به باشارة او کتابة او شهدت به الشهود
علیه المحیط * اگر مرد صحیح العقل زنا کرد با زن مجنونه
یا با عورت صغیرة السن که لایق جماع باشد بر مرد حد لازم آید
بالتخصیص * ان زنی صحیح بمجنونة او صغیرة یجامع مثلها
حد الرجل خاصة و هذا بالاجماع الهدایه * اگر شخصی
جماع کرد با عورتی که او را بر بستر خود یافته حد بر وی لازم
آید ومن وجد امرأة علی فراشه فوطیها فعلیه الحد النقل و ری
و نابینا اگر عورت اجنبیه را بر بستر خود یابد و جماع کند
بروی نیز حد لازم آید مگر وقتیکه او را آواز داد و اجنبیه گفت
که من زوجهٔ توام درینصورت حد لازم نشود * وکذا اذا کان
اعمی لانه یمکنه التمیز بالسوال وغیره الا اذا دعاها فاجابت اجنبیة
وقالت انا زوجتک فواقعها لان الاخبار دلیل الهدایه *
نابینا اگر اقرار زنا کند حکم او برابر حکم بصیر است و اگر گواهان
درحق نابینا گواهی زنا دهند مقبول نیست * والاعمی اذا اقر
بالزنا فهو بمنزلة البصیر فی حکم الاقرار ولو شهد علیه الشهود بالزنا
لا یقبل منح الغفار * اگر مردی بر پشت دراز شده بود و عورتی
بر وی نشسته حاجت روائی کند بر هر دو حد لازم آید * رجل
استلقی علی قفاه فجاءت امرأة وقعدت علیه حتی قضت حاجتها
وجب علیهما الحد الظهیریه * اگر عورت خوابیده باشد و مرد

با مرده جماع کند بر مرد حد لازم کردد* ولکن اذا زنی بنائمة یجب علیه الحد محیط السرخسي* اگر عورت قادر کند خود را بر شخصی که در خواب بود بر کسی از ایشان حد لازم نکردد* ولو مکنت نفسها من النائم لا یجب علیهما الحد المحیط السرخسي. * کسی را که سلطان برای زنا کردن جبر نماید بر وی حد لازم نشود* من اکرهه السلطان حتی زنی فلا حد علیه فتح القدیر * و اگر کسی دیگر سوای سلطان جبر کند نزد صاحبین حد لازم نیاید* وان اکرهه غیر السلطان قال ابو یوسف ومحمد رحمهما الله لا یحد فتح القدیر* اگر کسی بر عورتی جبر کرده با وی زنا کرد بر عورت حد لازم نیاید بالاتفاق و معنی جبر آنست که تا وقت دخول باشد* والمرأة لو اکرهت فمکنت لم تحد بالاجماع ومعنی المکرهة ان تکون مکرهة الی وقت الایلاج خزانة الفتاوی* نزد امام محمد در باب زنا فعل مرد اصلست و عورت تابع اوست پس هرگاه بر اصل لازم نشود بر تابع هم حد لازم نکردد بخلاف آنکه اگر حد بر تابع ممتنع کردد ضرور نیست که بر اصل هم ممتنع شود*

زنا کند با کسی زن را حد لازم نشود # لو زنى المكره بالمطاوعة
تحد المطاوعة عند ابی حنیفة ومحمد رح # لا حد اذا زنى الصبي والمجنون
بامرأة مطاوعة لا حد عليه ولا عليها الهداية # اگر مردی
با عورت مرده زنا کند نزد بعضی علماء بر مرد حد لازم گردد و نزد
بعضی حد لازم نباشد لیکن تعزیر واجب است # رجل زنى بامرأة
ميتة اختلفوا فيه قال اهل المدينة عليه حد وقال اهل البصرة عزر ولا حد
قاضیخان # اگر کسی با عورت حره زنا کرد و عورت بسبب
جماع هلاک شد بر مرد دیت و حد هر دو لازم گردد # ولو زنى
بالحرة فقتلها به يجب الحد مع الدية بالاجماع التبيين # اگر کسی
با کنیز شخصی زنا کرد و کنیز بسبب جماع هلاک شد بر زانی
قیمت کنیز واجب است # رجل زنى بجارية مملوكة وقتلها بالجماع ذكر
في الاصل ان عليه قيمتها قاضیخان # اگر کسی با عورت اجنبیه
سوای فرج مثل دیگر اعضای او وطی کند حد لازم نباشد لیکن بروی
تعزیر است و اگر در مقعد او دخول کند و یا با طفلی اغلام کند نزد
ابی حنیفه رح حد لازم نشود بروی تعزیر و قید است تا که توبه کند
ونزد صاحبین حد زنا لازم آید پس اگر محصن است او را رجم کنند
واگر محصن نیست حد تازیانه زنند و اگر کسی این فعل با غلام
یا کنیز خود یا با زوجهٔ خود کند بالاتفاق حد لازم نیاید # ان
وطى اجنبية فيما دون الفرج لا يحد لعدم الزنا ويعزر # ولو وطى
امرأة في دبرها او لاط بغلام لم يحد عند ابي حنيفة رح ويعزر و
يودع في السجن حتى يتوب وعندهما يحد حد الزنا فيهما ان

لم يكن محصنا ويرجم ان كان محصنا ولو فعل هذا بعبده او امته او
بزوجته بنكاح صحيح او فاسد لا يحد اجماعا الكافي * در حل يث
منقول است كه فاعل و مفعول مرد و را قتل نمايند و نيز روايت
است كه مردو را سنكسار كنند * لقوله عليه السلام اقتلوا الفاعل
والمفعول ويروى فارجموا الاعلى والاسفل الهل ايه * رجميع
اصحاب متفق اند برا ينمعنى كه اغلام زنا نيست وانچه از ان
واجب شود دران اختلاف است از حضرت صديق منقول است
كه مرد و زا در آتش سوزانند و از حضرت مرتضى على منقول
است كه مرد و را تازيانه زنند يا سنكسار كنند و از حضرت ابن عباس
منقول است كه از مكان بلند به پائين بيند ازند وسنك سار كنند و
خشت بزنند واز حضرت زبير منقول است كه در مكان بد بو مرد و را
مقيد سازند تا از شدت بو هلاك شوند و به بعضى روايت است
كه بر مرد و ديوار منهدم سازند * واتفقت الصحابة رض على انها ليست
بزنا واختلفوا فى موجبها فعن الصديق رض يحرقان بالنار وعن
علي المرتضى رض يجلدان او يرجمان وعن ابن عباس رض ينكسان

إن تشهد اربعة من ابشهود على رجل لامرأة بالزنا لقوله تعالى
فاستشهدوا عليهن اربعة منكم الجملة الآية # ثابت مى شود زنا
از گواهى چهار مرد كه نزد حاكم به لفظ زنا گواهى دهند واگر
گواهى وطى يا جماع دهند زنا ثابت نشود # ويثبت الزنا عند الحاكم
ظاهرا بشهادة اربعة يشهدون عليه بلفظ الزنا لا بلفظ الوطى
والجماع التبيين # در مقدمهٔ زنا گواهى چهار كس مقبول است
اگرچه يكى از انها شوهر زانيه بود ليكن بشرطيكه شوهرش اورا
قذف نكرده باشد # تقبل شهادة اربعة على الزنا ولو كان احد الاربعة
زوجها بشرط ان يكون الزوج لم يقذفها منح الغفار # در مقدمهٔ
زنا گواهى چهار مرد كه حر و مسلمان باشند مقبول است و گواهى
عورات و غلام و غير مسلمان مقبول نيست # ولا تقبل الشهادة
على الزنا الا شهادة احرار من المسلمين شرح الطحاوى # اگر
كم از چهار كس گواهى زنا دهند يعنى يك كس يا دو كس يا
سه كس باشند گواهى آنها مقبول نيست و حد قذف بر گواهان
لازم آيد # ان شهد على الزنا اقل من اربعة بان شهد واحد او
اثنان او ثلثة لا تقبل الشهادة ويحد الشاهد حد القذف عند
علمائنا المحيط # و مى بايد كه هر چهار كس در يك مجلس
گواهى دهند يعنى اگر متفرق گواهى دهند مقبول نباشد و بر
آنها حد قذف لازم آيد # واتحاد المجلس شرط صحة الشهادة
عندنا حتى لو شهدوا متفرقين لا تقبل شهادتهم ويحدون حد
القذف الكافى # اگر دو كس گواهى زنا و دو كس گواهى اقرار

زنا دهند بر گواهان حد لازم نشود و بر مشهود علیه هم حد
لازم نیاید و اگر سه کس بر زنا و یک کس بر اقرار زنا گواهی
دهند بر ان سه کس حد قذف لازم آید* اذا شهد ثلثة على
رجل بالزنا وشهد آخر ان على اقرار الرجل بالزنى لا حد
على المشهود عليه ولا على الشهود وان شهد ثلثة بالزنا وشهد الرابع
على الاقرار بالزنا فعلى الثلثة الحد الظهيرية* اگر
گواهان بر زنا کردن شخصی گواهی دهند و عورت زانیه را
نمی شناسند بر زانی حد لازم نشود* وان شهدوا انه زنى بامرأة
لا يعرفونها لم يحد الهداية* هرگاه چهار مرد بر زنای شخصی در یک
مجلس گواهی دهند قاضی از انها بپرسد که زنا چیست و کجا کرد چون
بیان کردند و بگویند که دیدیم دخول را مثل میل در سرمه دان آن زمان
قاضی بپرسد از کیفیت زنا هرگاه جواب دهند بپرسد از وقت زنا هرگاه
بیان کردند وقت زنا را مدت قدیم نگذشته باشد بپرسد که با کدام
کس و کجا زنا کرد چون بیان کردند و قاضی آنها را می شناسد که عادل
اند از مدعا علیه استفسار احصان او کند اگر بگوید که من محصن ام
معنی احصان بیان کند حاکم به سنگسار کردن او حکم دهد و اگر انکار
کند یا معنی آن بیان نه نماید و گواهان بر احصان او گواهی
دهند از گواهان قاضی سوال کند که احصان چیست اگر گواهان معنی
احصان بیان کردند حکم بر سنگسار کردن مدعا علیه دهد و اگر
مدعا علیه انکار احصان نماید و گواهان هم گواهی احصان او ندهند
مدعا علیه را حد تازیانه زند و اگر قاضی عدالت گواهان را نداند

مد عاملا رامیدرد تا حد التکوالف طاهر شود * اذا شهد اربعة
على رجل بالزنا عند القاضي واحد بالقاضي يسئلهم عن الزنا ما هو واين
زنى فاذا بينوا انه زنا بها حقيقة والواو انما كالميل في المكحلة الان يسئلهم
عن كيفية الزنا ثم اذا بينوا كيفية الزنا يسئلهم عن الوقت ثم اذا بينوا
وقتا لا يصير العهد به متقادما يسئلهم عن المزني بها ثم يسئلهم عن المكان
ثم اذا بينوا المكان والقاضي يعرفهم بالعدالة سئل المشهود عليه عن
احصانه فان قال انا محصن او يشهد الشهود على احصانه ان انكر
من الاحصان فاذا وصفه على الوجه رجمه وان لم يصفه وقد ثبت احصانه
بالبينة يسئل الشهود عن الاحصان فاذا وصفوه على الوجه رجمه وان
قال انا غير محصن ولم يشهد الشهود على احصانه جلد وان لم يعرفهم
القاضي بالعدالة حبس المشهود عليه الى ان يظهر عدالتهم المحيط *
هرگاه عدالت گواهان حقه و ظاهر المتهم شود گواهی آنها مقبول
باشد * وسال القاضي عنهم بعد لو الى السر والعلانية حكم بشهادتهم
القتل وري * هرگاه زنا ثابت شود بر شخصی از گواهی گواهان واز شخص
باشد یا غیر محصن وحد بروی جاری کرده شد واو در اثنای حد گریخت
اگر بعد القود گرفته آید باقی حد بر وی جاری نماید * واذا
ثبت حد الزنا على رجل بشهادة الشهود وهو محصن او غير محصن
فلما اقيم عليه بعضه هرب ثم طلبه الشرط فاخذ وفي فوره اقيم عليه بقية
الحد المبسوط * واگر بعد چند روز گرفته آید باقی حد از وی
ساقط کرده * وان كان بعد ايام سقط العتابية * هرگاه چهار
کس گواهی زنا داده وکیفیت و ماهیت زنا بیان نکنند گواهی آنها

مقبول نباشد لیکن بر آنها حد قذف لازم نیاید زیرا که عدد گواهان کامل است و از این معنی مانع لازم شدن حد است بلکه اگر چهار عورت هم گواهی زنا دهند بر آنها حد لازم نشود و نیز اگر چهار کس گواهی دهند و بعضی از آن معنی زنا بیان کنند و بعضی بیان ننمایند حد لازم نگردد نه بر گواهان و نه بر مدعا علیه * الاربعة اذا شهد وا علیه بالزنا فسئلوا عن کیفیة وماهیة وقالوا لا نزید لك علی هذا لم یقبل شهادتهم ولکن لا حد علیهم لتکامل عددهم فان تکامل عدد الشهود مانع من وجوب الحد کالو شهد علیه اربعة من النساء وکذلك ان وصف بعضهم دون بعض فلا یقام علیه الحد ولا علی الشهود ایضا المبسوط * اگر گواهان از چهار کمتر باشند و بعد گواهی آنها مدعا علیه خود اقرار زنا کند بر گواهان حد قذف لازم نیاید * ولو اقر بالزنا بعد الشهادة لا یحد هولاء الشهود وان کانوا اقل من اربع العتابیه * اگر مدعا علیه منکر باشد و چهار گواه گواهی زنا دهند و بعد آن اقرار کند گواهی گواهان باطل گردد و بر اقرار او حکم شرع شود زیرا که گواهان برای منکران اند نه برای مقر پس هر گاه مدعا علیه اقرار کرد سبب قبول شدن گواهی باقی نماند * واذا شهد الشهود علیه بالزنا وهو منکر ثم اقر بطلت الشهادة فیوخذ بحکم الاقرار لانها تقبل علی المنکر فاذا اقر فقد عدم شرط القبول السراجیه * و اگر چهار مرد گواهی زنا دهند و مدعا علیه یکبار اقرار زنا کند بروی حد لازم نیاید * وان شهد اربعة علی رجل بالزنا فاقر مرة حد عند محمد رح وعند ابی یوسف لا یحد رح والاصح الکافی * اگر چهار مرد بر شخصی گواهی

زنا دهند و مدعا علیه بعد گواهی آنها اقرار زنا کند و باز منکر شود بر
مدعا علیه حد لازم نیاید * اربعة شهد وا علی رجل بالزنا فاقر الرجل
بعد شهادتهم ثم انکر ولم یقر اربع مرات لا حد علیه قاضیخان *
اگر چهار مرد گواهی زنا دهند و بر گواهی آنها قاضی حکم کرد
بعد از ان مدعا علیه چهار بار اقرار زنا نماید حد بروی
جاری شود * اذا شهد علیه اربعة بالزنا وقضی بذلك علیه ثم اقر
اربع مرات اقیم علیه الحد الحاوی * واگر مدعا علیه بعد چهار
اقرار رجوع نماید حد از وی ساقط شود * ولو رجع یصح رجوعه
اخذ الطحاوی العتابیة * واگر مدعا علیه دوبار اقرار زنا کند و دو کس
گواهی زناد هند بر مدعا علیه حد لازم نیاید * ولو اقر بالزنا مرتین و
شهد بالزنا شاهدان لا یحد التمرتاشی * اگر چهار مرد بر شخصی
گواهی زنا دهند و در تعین عورت که با وی زنا کرده اختلاف کنند
یا در مکان زنا یا وقت زنا اختلاف کنند گواهی آنها باطل شود لیکن بر
گواهان حد لازم نیاید * اذا شهد اربعة علی رجل بالزنا واختلفوا
فی المرأة المزنی بها او فی المکان او فی الوقت بطلت شهادتهم ولکن لا حد
علی الشهود عندنا المبسوط * اگر چهار مرد بر عورتی گواهی زنا دهند
و دیگر عورات بگویند که این باکره است بران عورت هم حد لازم نیاید
و بر گواهان زنا نیز حد لازم نگردد * ان شهد اربعة علی امرأة بالزنا فنظر
الیها النساء فقلن هی بکر لا حد علیها ولا علی الشهود الکافی * اگر
چهار کس بر شخصی گواهی زنا دهند و مدعا علیه را قضیب نباشد
بر وی و نیز بر گواهان حد لازم نشود * واذا شهدوا علی رجل بالزنا وهو

مجبوب فانه لایحد ولایحد الشهود التبیین* اگر چهار کس گواهی
زنا دهند و یکی از انها غلام بود یا بحد قذف رسیده باشد بر گواهان حد
قذف لازم آید و بر مدعا علیه حد لازم نشود* وان شهد اربعة علی
رجل بالزنا واحدهم عبد او محدود فی قذف فانهم یحدون ولا یحد
المشهود علیه الهدایه* اگر چهار کس بزنا گواهی دادند و یکی از انها
پیش از حکم قاضی از گواهی رجوع کرد بر چهار گواهان حد
قذف لازم گردد واگر حکم اجرای حد بر زانی شد وهنوز حد بروی
جاری نگشته بود که یک گواه از گواهی خود برگشت نزد امام ابی حنیفه
وابی یوسف بر چهار گواهان حد قذف لازم آید ونزد امام محمد حد
قذف بر همان یک گواه باشد واگر بر زانی حد جاری شد بعد آزان یک
گواه از گواهی رجوع کرد حد قذف تنها بروی لازم گردد* لو رجع
واحد عن الشهود قبل ان یحکم بها حدوا ولو رجع واحد منهم بعد
الحکم قبل الاستیفاء قال ابو حنیفة وابو یوسف یحدون وقال محمد یحد
الراجع ولو رجع احدهم بعد الاستیفاء فعلیه الحد خاصة الحاوی*
اگر پنج کس گواه باشند و یکی از انها از گواهی خود رجوع کند از
مدعا علیه سقوط حد نشود و بروی حد زنا جاری نمایند* ان کان
الشهود خمسة ثم رجع واحد امضی الحد علی المشهود علیه بشهادة
من بقی الایضاح* هرگاه حد زنا جاری کردند ودران حالت کسی از
گواهان زنا از گواهی برگشت انچه از حد باقی مانده باشد از زانی
ساقط شود و بر گواهان حد قذف لازم آید واگر زانی را سنگسار می کردند
وهنوز زانی نه مرده بود که کسی از گواهان زنا رجوع کرد بر

کواهان حد قذف لازم آید * اذا ضرب رجل بقي موضع رجع واحد من الشهود ضربوا جميعا حد القذف ويدرء من المشهود عليه مابقي من الحد ولو رجمه الناس والشهود لم يمت حتى رجع بعضهم حد الشهود حد القذف قاضيخان * اکرچهار کس بر زنا ودو کس بر احصان کسی کواهی دادند وقاضی از کواهی ایشان زانی را سنکسار کرد وبعد ازان همه کواهان از کواهی خود رجوع کردند درینصورت بر کواهان زنا دیت خون وحد قذف لازم آید وبر کواهان احصان ضمان لازم نکردد * اربعة شهدوا على رجل بالزنا وشهد شاهدان عليه بالاحصان فاجاز القاضي شهادتهم وامر برجمه ثم رجعوا جميعا عن شهادتهم فان شهود الزناء يضمنون الدية ويحدون حد القذف عند علمائنا الثلثة ولا ضمان على شهود الاحصان المحيط * اکر چهار کس بر زنا کواهی دادند وغیر محصن است وزانی را حد تازیانه شد که ازان مجروح کشت وبعد ازان کواهان از کواهی خود رجوع کردند درین صورت نزد امام ابی حنیفه بر کواهان ارش جراحت لازم نیاید ونزد صاحبین برایشان ارش لازم کردد واکر مدعا علیه را جراحت از تازیانه نشد بر کواهان هیچ ضمان لازم نکردد بالاتفاق وهمین حکم است بر کواهانیکه در حد قذف وشراب خوری وتعزیر کواهی دهند * ولو شهد اربعة على الرجل بالزنا لم يحصن فجلده الامام وجرحته السياط ثم رجعوا عن الشهادة فعند ابي حنيفة ليس عليهم ارش الجراحة خلافا لهما ولو لم يجرحه السياط فلا ضمان عليهم بالاتفاق وعلى هذا حد القذف وحد الخمر

والتعزير المبسوط * اگر چهار کس بر گواهی چهار گواهان زنا گواهی دهند حد لازم نیاید * ان شهد اربعة على شهادة اربعة على رجل بالزنا لم يحد الكافي * هرگاه چهار کس بر شخصی گواهی زنا دهند وهنوز تعدیل گواهان نشده یا بعد تعدیل قاضی برجم مدعا علیه حکم نکرده بود که مدعا علیه را کسی قتل کرد در صورت عمد قصاص بر قاتل لازم آید ودر صورت خطا دیت بر عاقله او لازم شود * ان شهد اربعة على رجل بالزنا فقتله رجل عمدا او خطاء بعد الشهادة قبل التعديل يجب القود في العمد والدية في الخطاء على عاقلته وكذا اذا قتله بعد التزكية قبل القضاء بالرجم الكافي * واگر قاضی برجم مدعا علیه حکم کرد وبعد حکم کسی او را بکشت بر قاتل هیچ لازم نیاید * وان قضى برجمه فقتله رجل عمدا او خطاء لا شئ عليه الكافي * اگر چهار کس بلفظ وطی یا جماع گواهی دهند گواهی آنها باطل شود لیکن بر گواهان حد لازم نیاید * ان شهد الشهود على رجل فقالوا نشهد انه وطئ هذه المرأة ولم يقولوا زنى بها فشهادتهم باطلة وكذا لو شهدوا انه جامعها او باضعها ولا حد على الشهود المبسوط * اگر گواهان گواهی زنا دهند وبگویند که من بقصد دیدیم گواهی آنها مقبول باشد * اذا شهدوا على رجل بالزنا وقالوا تعمدنا النظر قبلت شهادتهم الهداية * واگر بگویند که برای لذت دیدیم گواهی انها مقبول نیست * ولو قالوا تعمدنا النظر للتلذذ لا تقبل اجماعا فتح القدير * هرگاه گواهان بر مرد وعورت گواهی زنا دادند وعورت بگوید که از من بجبر زنا کرد وگواهان گواهی بر جبر نه دهند بلکه رضا او بیان کنند

حد او مقبول نیست زیرہ در و حد لازم اید * اذا شهد الشهود علی رجل
وامراة فادعت المراة انه اکرهها ولم تشهد الشهود بذلک ولکن شهد وا
انها طاوعته فعليهما الحد المهموط * اگر گواهان بر زنا مدیونه گواهی
دهند حد لازم نیاید بشرطیکه گواهان از امام بفاصله بعید نباشند
اذا شهد الشهود بحد متقادم لم يمنعهم عن اقامته بعدهم عن الامام
لم تقبل شهادتهم القدوری

* باب سوم در بیان حد شرب *

کسی که شراب خورد و در حالتیکه بوی شراب از وی می آید یا در نشه
بود نگرفتار شده نزد قاضی آمد و گواهان بر شراب خوردن او گواهی دادند
بر وی حد لازم آید یا اقرار کرد در حالتیکه بوی شراب از وی می آمد
شراب قلیل خورده باشد یا کثیر حد بر وی لازم آمد و اگر بعد زائل
شدن بوی شراب اقرار کند یا بعد زوال بوی شراب نشه گواهان گواهی
دهند نزد ابی حنیفه و ابی یوسف حد لازم نیاید و اگر در حالتیکه بوی
شراب از دهن وی می آمد و در نشه و گواهان گرفتار کردند و تا رسیدن
بحضور قاضی که در شهر دیگر بود بوی شراب زائل شد حد لازم آید *
من شرب الخمر فاخذ وريحها موجود او جاء سکران فشهد الشهود
عليه بذلك فعليه الحد وكذلك اذا اقر وريحها موجود معه شرب
من الخمر قليلا كان او كثيرا وان اقر بعد ذهاب ريحها لم يحد عند
ابی حنيفة ولابی يوسف وكذا اذا شهدوا عليه بعد ما ذهب ريحها والحكم
لم يحد عندهما ايضا وان اخذه الشهود وريحها موجود معها وسكران
فذهبوا من مصر الى مصر فيه الامام فانقطع ذلك قبل ان ينتهوا اليه حد

جماع السراج الوهاج * واز خوردن شراب انکور حد لازم کردد
۱۰ اکرچه نشه نیارد * ویحد شاربها وان لم یسکر شرح وقایه * وشراب
خوردن ثابت میشود از کواهی دو مرد وبا قرار یکمرتبه وکواهی
عورات همراه مردان مقبول نیست * یثبت الشرب بشهادة شاهدین
وبالاقرار مرة واحدة ولا تقبل فیه شهادة النساء مع الرجال الهدایه *
ونزد امام ابی یوسف دوبار اقرار می باید * وعن ابی یوسف رح
انه یشترط الاقرار مرتین الهدایه * از یافتن بوی شراب حد لازم
نیاید تا که کواهان کواهی خوردن شراب نه دهند یا خود اقرار شراب
خوردن نکند واکر یک کس کواهی خوردن شراب دهد ویک کس
برقی کردن شراب کواهی دهد حد لازم نیاید واکر بوی شراب موجود
باشد وکواهان کواهی دهند لیکن در وقت خوردن شراب یا در مشروب
اختلاف کنند حد لازم نشود * ولا یحد المسلم بوجود ریح الخمر منه
حتی یشهد الشهود علیه بشربها او یقر ولو شهد احدهما انه شربها
والآخر انه قاءها لم یحد وکذلک لو شهد علی الشرب والریح یوجد منه
لکنهما اختلفا فی الوقت وکذلک لو شهد احدهما انه سکر من الخمر
وشهد الآخر انه سکر من السکر الظهیریه * واکر بعد زایل شدن
بوی شراب اقرار کند حد لازم نیاید * وان اقر بعد ذهاب
رایحتها لم یحد القدوری * اکر کسی اقرار خوردن شراب کند
وباز منکر شود حد بروی لازم نیاید * من اقر بشرب الخمر والسکر ثم
رجع لم یحد الهدایه * هرگاه کواهان نزد قاضی کواهی شراب
خوردن کسی دهند قاضی از کواهان بپرسد که شراب چیست و

چگونه خورد تا احتمال شراب خوردن بجبر زائل شود بعد ازان
بپرسد که کی شراب خورد تا احتمال تقادم رفع شود بعد ازان دگر
بپرسد که کجا شراب خورد تا احتمال شراب خوردن در دار الحرب
رفع شود # واذا شهد الشهود عند القاضي بشرب الخمر على رجل
يسئلهم القاضي عن الخمر ماهي ثم يسئلهم كيف شرب لاحتمال انه
كان مكرها ثم يسئلهم متى شرب لاحتمال التقادم ثم يسئلهم
انه اين شرب لاحتمال انه شرب في دار الحرب قاضيخان #
هرگاه گواهان همه را تبیان نمایند قاضی مدعا علیه را مقید
دارد تا که عدالت گواهان ظاهر شود و بر ظاهر عدالت آنها حکم
نکند # فاذا بينوا ذلك حبسه القاضي حتى يسئل عن العدالة
ولا يقضي بظاهر العدالة البحر الرائق # و برای جاری کردن
حد می باید که مدعا علیه عاقل و بالغ و مسلمان و گویا بود زیرا که
بر طفل و بر مجنون و بر کافر حد شرب لازم نیاید و بر گنگ نیز حد
لازم نشود اگرچه گواهان گواهی خوردن شراب دهند یا خود
مدعا علیه باشاره اقرار کند و بر نابینا حد شرب لازم گردد
والمشهود عليه بشربها لا بد ان يكون عاقلا بالغا مسلما ناطقا فلا
حد على صبي ولا مجنون ولا كافر في الخانية ولا يحد الاخرس
سواء شهد الشهود عليه او اشار باشارة معهودة يكون ذلك اقرارا منه
في المعاملات ويحد الاعمى البحر الرائق # اگر کسی شراب بجبر
خورد حد بر وی لازم نیاید # وكذا لو شرب المكره لا يجب الحد
الهداية # و بر شراب خوردن ذمی حد لازم نیاید # ولا حد

علی الذمی فیما شیء من الاشربة الظهیریه* وحد شراب خوردن
هشتاد تازیانه است بحق حر وتعین ان باجماع صحابه ثابت شد*
وحد الخمر والسکر فی الحر ثمانون سوطا الاجماع الصحابة الهدایه
وحد شراب خوردن هشتاد تازیانه است اگرچه یك قطره خورده
باشد* وحد السکر والخمر ولو شرب قطرة ثمانون سوطا کنز* وحد
خمر ثابت است بحکم رسول صلعم *والاصل فیه قوله علیه السلام من
شرب الخمر فاجلدوه فان عاد فاجلدوه الهدایه* واگر مدعا علیه
غلام باشد حد او چهل تازیانه است* وان کان عبدا فحده اربعون
سوطا السراج الوهاج* وتازیانه بر بدن مدعا علیه متفرق بزنند و
روی وسر او را محفوظ دارند ولباس زاید از بدن او دور نمایند*
ویفرق علی بدنه کما فی الزنا ویجتنب فیه الوجه والراس کما فی الزنا ویجرد
فی المشهور السراج الوهاج* ومدعا علیه تا که در نشه بیهوش
باشد بروی حد جاری نکنند هرگاه در افاقه آید بروی حد زنند بوی
شراب از وی زایل شود یانه* ولو شهد الشهود علی السکران لا یقام
علیه الحد حتی یصحو فان افاق یقام علیه الحد سواء ذهبت رائحة
الخمر عنه او لم تذهب الظهیریه* کسی که نوشیده است نبیذ را
حد بروی لازم آید وصاحب سکر را حد نزنند تا وقتیکه متحقق
نشود سکر او از ان ونوشیدن او برضا* من سکر من النبیذ حد ولا یحد
السکران حتی یعلم انه سکر من النبیذ وشربه طوعا الهدایه*
مسلمان اگر شراب قی کرد بروی حد لازم نیاید زیرا که احتمال
دارد که کسی او را بجبر خورانیده باشد* المسلم اذا تقیاء الخمر

مانده لا یحل لیوارا نه شرب مکرما الطهر یده * شرابی که ممزوج باشد با آب یا شیر یا روغن وغیره اگر شراب غالب بود از خوردن یک قطره حد لازم آید و اگر شراب مغلوب باشد خوردن آن حلال نیست مگر تا که سکر نکند حد لازم نشود * بان اختلطت الخمر بشئ من المائعات مثل الماء واللبن والدهن وغیره ذلک وشرب ان کانت الخمر غالبة وشرب منها قطرة حد وان کانت مغلوبة لا یحل شربها ولا یحد ما لم یسکر قاضیخان * بدانکه در معنی سکر اختلاف علما است نزد امام ابی حنیفه سکر آن است که آسمان و زمین و مرد و عورت نشناسد ونزد صاحبین سکر آنست که اختلاط در کلام ظاهر شود و دیوانگی غالب بود * اختلفوا فی معرفة السکر قال ابو حنیفة رح من لا یعرف الارض من السماء ولا الرجل من المرأة وقال صاحباه اذا اختلط کلامه وصار غالب کلامه الهذیان فهو السکران قاضیخان * از خوردن بنگ حد لازم نباشد و همچنین خوردن دیگر شرابی که از انگور و خرما نسازند مگر که خوردن آن نشه آرد حد لازم گردد و آنچه از شیرهٔ انگور و خرما سازند اگر غلیان آرد و کف بدهد سکران نزد امام ابی حنیفه رح موجب حد نیست و حکم آن حکم عصیر است * اذا سکر من البنج اختلفوا فی وجوب الحد علیه والصحیح انه لا یحد والسکران مما سوی الخمر من الاشربة المتخذة من التمر والعنب والزبیب حد والتی من ماء العنب اذا غلا واشتد ولم یقذف بالزبد فشربه انسان وسکر لا یحد فی قول ابی حنیفة رح وحکمه حکم العصیر عند قاضیخان * وعبارات نزد امام ابی حنیفه رح وپی

حرام است که غلیان آرد وسکر بخشد وقذف دهد ونزد صاحبین اشتداد معتبر است * واعلم ان هذه الاشربة انما تحرم عند ابی حنیفة اذا غلت واشتدت وقذفت بالزبد وعندهما یکفی الاشتداد کما فی الخمر شرح وقایه * حدی که خالص حق الله است مثل حد شرب از اقرار کسیکه در نشه باشد لازم نیاید بخلاف حد قذف که دران حق عبد نیز هست * لا یحد السکران باقراره علی نفسه لزیادة احتمال الکذب فی اقراره فیحتال لانه خالص حق الله تعالی بخلاف حد القذف لان فیه حق العبد الهدایه *

* باب چهارم در بیان حد قذف *

قذف در لغت انداختن کسی را در چیزی باشد * القذف فی اللغة الرمی بالشیء منح الغفار * قذف در شرع انداختن کسی را در زنا بود * القذف فی الشرع الرمی بالزنا فتح القدیر * اگر کسی قذف کند مرد محصن را یا عورت محصنه را بزناء صریح واو دعوی حد کند بر قذف کننده هشتاد تازیانه حد لازم آید اگر حر باشد وحد قذف ثابت است بنص کلام الله * اذا قذف الرجل رجلا محصنا وامرأة محصنة بصریح الزنا وطالب المقذوف بالحد حده الحاکم ثمانون سوطا ان کان حرا لقوله تعالی والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة الهدایه * واگر سوای قذف بدیگر جرائم تهمت دهد حد لازم نیاید وتعزیر باید کرد * ولو رماه بسایر المعاصی غیره لا یجب الحد بل التعزیر منح الغفار * واگر قاذف انکار حریت کند وبگوید که من

عدم بر من حد حد می باید قول او مع یمین معتبر است * ولو انکر القاذف حریة نفسه وقال انا عبد وعلی حد العبد کان القول قوله مع الیمین منح الغفار * وباطل می شود احصان از جمیع انواع وطی حرام در غیر ملک * فتبطل احصانه بکل وطی حرام فی غیر الملک خزانة المفتین * اگر زوجه پنجم بر چهار زوجه آورد وباوی جماع کند بر قاذف حد لازم نیاید * تزوج خامسة علی الاربع ووطیها فلا حد علی قاذفها المحیط * اگر دو خواهر را در ملک آورد باهر دو وطی کند حد بر قاذف او لازم آید * ان ملک اختین ووطیهما حد قاذفه المبسوط * اگر کسی تزویج نکرد عورتی را بغیر گواهان یا عورت شوهردار را یا عورتی را که از شوهر خود در عدت باشد یا تزویج نکرد ذی رحم محرم خود را او بر همین مراتب اطلاع داشته وطی کرد بر قاذف او حد لازم نباشد واگر اطلاع نداشته باشد بر قاذف حد لازم گردد * ان تزوج امرأة بغیر شهود او امرأة وهو یعلم ان لها زوجا او فی عدة من زوج او ذا رحم محرم منه وهو یعلم ثم وطیها فلا حد علی قاذفه وان اتی شیأ من ذلک بغیر علم قال ابو یوسف رح یحد قاذفه الجوهرة النیرة * واگر پیش از آن که بر قاذف حد جاری شود مقذوف زنا کرد یا وطی حرام در غیر ملک نمود حد قذف از قاذف ساقط شود * اذا زنی المقذوف قبل ان یقام الحد علی القاذف او وطی وطأ حراما غیر مملوک نقل سقط الحد عن القاذف المبسوط * اگر کسی قذف کند طفل یا مجنون دائمی را حد لازم نشود و شخصی که گاهی مجنون و

کامی در افاقه می شود اگر او را کسی قذف کند حد لازم گردد و اگر مقطوع القضیب را کسی قذف کند حد لازم نیاید و اگر کسی قذف کند خصی و عنین را حد قذف لازم شود * ولا یجب الحد بقذف الصبی والمجنون جنونا مطبقا فان کان یجن او یفیق یجب ولکنه لا یجب بقذف المجبوب اما بقذف الخصی والعنین یجب خزانة المفتیین * اگر کسی قذف کند زانی را بزنائیکه از وی بعمل آمده باشد یا سوای آن حد قذف لازم نیاید * من قذف الزانی بالزنا فلا حد علیه سواء قذف بذلك الزناء او بزناء آخر المبسوط * اگر شخصی بفرستد کسی را برای آنکه بگوید فلانکس را یازانی و آن کس رفته از طرف او بگوید که فلان شخص ترا گفته است یازانی درینصورت بر گوینده و بر فرستنده حد لازم نیاید و اگر نام فرستنده نگیرد بلکه همین قدر بگوید که یازانی حد قذف بر گوینده لازم گردد * رجل قال لغیره قل لفلان یازانی فان قال الرسول للمرسل الیه ان فلانا یقول لك یازانی لا حد علی الرسول ولا علی المرسل ولو ان الرسول لم یخبر عن المرسل ولکن قال للمرسل الیه یازانی حد الرسول قاضیخان * اگر شخصی درحالت غصه بگوید کسی را که زائیده پدر خود نیستی حد لازم آید * ولو قال لغیره لست لابیك او لست بابن فلان فی غضب حد الکنز * اگر شخصی بدون غصه بگوید کسی را که تو پسر فلان غیر نیستی حد لازم نیاید و اگر از غصه بگوید حد لازم گردد و اگر شخصی منسوب کند کسی را بطرف جد یا عم یا خال یا شوهر مادر او و بگوید که تو پسر فلان کس هستی حد لازم نیاید زیرا که جمیع

آنها را مجاز ابد نگویند * نسب رجلا الی غیر ابیه او غیره نسب لم
یحد فان کان فی غضب حد ولو نسبه الی جده لم یحد لان الجد اب لم
ونسبه الی عمه و خاله و زوج امه لانهم یسمون اباء مجازا
التمرتاشی * اگر شخصی نام جد کسی گرفته بگوید که تو پسر او نیستی
حد لازم نیاید * وان قال لست بابن فلان یعنی جده لا یحد الکافی *
اگر کسی بگوید شخص را که تو پسر آدم نیستی یا آدم
نیستی یا مرد نیستی تذف نباشد * ولو قال لست بابن آدم
اولست بانسان اولست برجل او ما انت بانسان لم یکن قذفا
الجوهرة النیرة * اگر کسی بگوید شخصی را که تو حلال زاده
نیستی حد قذف لازم شود * وان قال لست لاب اولست ولد
حلال یحد فی منح الغفار * اگر کسی بگوید شخصی را ای پسر
من حد لازم نگردد * ولو قال یا ابنی لا حد علیه المبسوط * اگر کسی
بگوید شخصی را که تو پسر حجام یا پسر جایک نیستی حد بروی لازم
نیاید * ولو قال لغیره یا ابن الحجام او یا ابن الحائک لا حد علیه
قاضیخان * اگر کسی بگوید شخصی را که زنا خواهی کرد بصیغه
استقبال بطریق استفهام بپرسد که زنا خواهی کرد و برم ترا حد
قذف لازم نگردد * رجل قال لغیره انت تزنی لا حد علیه لان هذا
للاستقبال ولو قال انت تزنی واضرب انا فلا حد علیه لان هذا ایضا کرمانی
طریق الاستفهام والتعبیر ومعناه کیف تجوزان یعاقب غیر الفاعل
الایضاح * اگر کسی بگوید مرد را یا زانیه بلفظ تانیث نزد امام
ابی حنیفة وابی یوسف رح حد لازم نیاید * ولو قال لرجل یا زانیة

فانه لایجب الحد علیه وهذا قول ابی حنیفة وابی یوسف رح
المحیط * واگر کسی بگوید عورت را یا زانی بغیر تاء تانیث حد
قذف لازم گردد * ولو قال لامرأة یا زاني بغیر الهاء فانه یجب الحد علی
القاذف بالاجماع شرح الطحاوی * اگر کسی بگوید عورتی را
که با تو زنا کرده است شوهر تو پیش از تزویج حد قذف لازم شود *
ولو قال زنی بك زوجك قبل ان یزوجك فهو قاذف التاتارخانیه * اگر
کسی بگوید عورتی را که تو زنا کردی در صغر سن خود یا باکراه یا در
خواب یا در دیوانگی حد قذف بروی لازم نیاید * ولو قال زنیت
وانت صغیرة او مکرهة او نائمة او مجنونة لم یحد منح الغفار *
وحد بر قاذف وقتی لازم آید که مقذوف محصن باشد یعنی پنج
شرایط در وی یافته شود وآن این است که حر و عاقل و بالغ و مسلمان
و پرهیزکار بود که در تمام عمر خود زنا یا وطی بشبهه یا نکاح فاسد نکرده
باشد * وانما یجب الحد علی القاذف بشرط ان یکون المقذوف
محصنا وشرایطه خمسة وهو ان یکون حرا بالغا عاقلا مسلما عفیفا لم
یکن وطی امرأة بالزنا او بالشبهة او بنکاح فاسد فی عمره شرح الطحاوی
وثابت میشود قذف از اقرار یکبار و گواهی دو مرد * ویثبت باقرار مرة
واحدة وبشهادة رجلین کما فی سائر الحقوق الاختیار شرح المختار *
وثابت نمی شود قذف از گواهی عورات همراه مردان و نیز از گواهان
که بر گواهی دیگر گواهان گواهی دهند و نیز ثابت نمی شود از کتاب
قاضی * ولا یثبت بشهادة النساء مع الرجال ولا بالشهادة علی الشهادة
ولا بکتاب القاضی الی القاضی قاضیخان * اگر کسی اقرار بقذف

کند وبار منکر شود انکار او معتبر نباشد ۞ ومن اقر بالقذف ثم رجع لم
یعمل رجوعه الهدایه ۞ هرگاه کسی دعوی قذف بر شخصی
نماید وگواهان را نزد قاضی حاضر آرد قاضی را می باید که از گواهان
بپرسد که قذف چیست وچگونه قذف کرد پس اگر گواهان جواب
دادند وعادل باشند بر قاذف حد لازم آید واگر قاضی از عدالت
گواهان واقف نباشد مدعا علیه را مقید دارد که عدالت گواهان
ظاهر شود وعدالت گواهان آنست که از گناه دینی بر حذر باشند اذا
ادعی رجل علی انه قذفه وجاء بشاهدین لیشهدان انه قذفه
فالقاضی یسئل من الشاهدین عن القذف ما هو وکیف هو فان قال
اشهد انه قال له یا زانی قبل شهادتهما ویحد القاذف ان کانا عدلین
وان کان القاضی لا یعرف الشهود بالعدالة حبس القاذف حتی
یتعرف عن حال الشاهدین والعدالة فی الاحرار عن تعاطی
ما یعتقد الایمان محظور دینه الظهیریه ۞ اگر گواهان در بیان
روز قذف اختلاف کنند نزد امام ابی حنیفه گواهی مقبول است و
بر مدعا علیه حد جاری کرده شود ونزد صاحبین گواهی آنها مقبول
نیست ۞ فان شهد احدهما انه قال یا زانی یوم الجمعة وشهد
الآخر انه قال یا زانی یوم الخمیس قال ابو حنیفة رحمه الله تقبل
هذه الشهادة ویحد القاذف وقالا لا یحد الظهیریه ۞ واگر
گواهان در بیان مکان قذف اختلاف کنند نزد امام ابی حنیفه حد
بر مدعا علیه لازم گردد ونزد صاحبین حد لازم نباشد واگر یک گواه
گواهی قذف دهد ویک گواه بر اقرار قذف گواهی دهد حد لازم نگردد ۞

ولوشهد رجلان على رجل بالقذف واختلفا في المكان الذي قذف فيه وجب الحد عند ابي حنيفة وقال ابو يوسف ومحمد لا يجب ولو شهد احدهما انه قذف يوم الخميس وشهد الآخر انه اقر بقذفه يوم الخميس فلا حد عليه في قولهم فتاوى الكرخي * واگر گواهان در لفظ قذف اختلاف كنند يعني يك گواه بگويد كه در زبان فارسي و ديگري بگويد كه بزبان عربي قذف كرده است گواهي آنها باطل شود * ولو اختلفوا في اللغة التي وقع القذف بها في العربية والفارسية بطلت شهادتهم فتح القدير * اگر شخصي را كسي قذف كرد و آن شخص زنده است ديگري را دعوى قذف برقاذف اونمي رسد اگرچه او غايب بود و اگر فوت شد پيش از دعوى يا بعد از دعوى حد و بقيه آن ساقط شود * اذا كان المقذوف حيا فلا خصومة لاحد سواء كان حاضرا او غائبا ولو مات المقذوف قبل ان تطالب او بعد ما طلب او اقيم عليه بعض الحد بطل الحد وبطل ما بقي منه وان كان سوطا واحدا فتاوى الكرخي * اگر موتي را كسي قذف كرد ورثة او را دعوى نمي رسد مگر كسي كه قباحت در نسب او بسبب قذف كردن او واقع شود دعوى او جايز است * ولا يطالب بحد القذف للميت الا من يقع القدح في نسبه بقذفه الهداية * اگرچه مدعي محروم بود از ميراث ميت او را ميرسد كه دعوى قذف از قاذف نمايد * ولو كان الطالب محروما عن الميراث منح الغفار * اگر ميت را دو پسر باشند و يكي از آنها تصديق قذف كند يا عفو نمايد پسر ديگر را ميرسد كه دعوى قذف برقاذف كند * ان رجلا لو قذف

فيما يليه ايمان بعد ثة احد فصالها آخر الحد وهو الاكمل
بعضهم بالآخر الخ منح الغفار ٥ ودعوى قذف هر دو رجل ؛
وما يرشك نامرسنت ٥ وليس للولد ان يطالب احد القذف
اذن قذف اباه وحده وان علا ولا امه لا جدته الايضاح ٥
اگر كسى مادر غلام خود را كه حره مسلمه بود بعد موت بشنام او
دشنام زنا غلام را نمى رسد كه بر مولاى خود دعوى قذف نمايد ٥
رجل له عبد وله ام حرة مسلمة قد ماتت فقذف المولى ام العبد
فليس للعبد ان يواخذ المولى بحد القذف المحيط ٥ اگر كسى قذف كرد
چند كس را بيك كلمه يا بكلام مختلف يا در روزهاى مختلف پس
بعضى از ايشان يا همه ايشان دعوى كردند بر قاذف يك حد لازم آيد
و اگر بعضى از ايشان دعوى كردند و قاذف حد زده شد پس بعد
از آن باقى مردم بعد حكم بيش از حد كرده بود دعوى
كنند دعوى آنها ساقط شود واگر مقذوف عليه بعد حد باقى
كسى را قذف كند بار دگر حد لازم آيد ٥ ولو قذف جماعة
بكلمة واحدة لو قذف كل واحد منهم بكلام على حدة او فى ايام متفرقة
فخاصموا وضرب لهم حدا واحدا وكذا اذا خاصم بعضهم دون بعض
فحد فالحد يكون لهم جميعا وكذا اذا حضر واحد منهم فادعى
القاذف حد واحد لا غير فان حضر بعد ذلك من لم يخاصم فى قذفه
بطل الحد فى حقه ولم يحد له مرة اخرى ولو حد القاذف
ونزع من حده ثم قذف رجلا آخر فانه يحد ثانيا حدا آخر انما
يسقط ما بقى ما بعده لا يسقط ما بعده السراج الوهاج ٥ اگر كسى

عورت اجنبیه محصنه را دشنام زنا داد و بعد قذف رسید و کسی دیگر باز دمان عورت را قذف نماید بر وی نیز حد لازم آید* ولو قذف اجنبي اجنبية محصنة واقيم عليه الحد ثم قذفها غيره يقام عليه الحد ايضا المحيط* اگر شخصی دعوی قذف بر کسی کند واز اقرار مدعا علیه یا بگواهان دعوی قذف ثابت شود از مدعا علیه بگوید که انچه قذف کرده است صحت آن باثبات رساند والا حد قذف برمدعا علیه جاری نمایند* اذا ادعى على انسان قذفا فان كان ذلك باقرار القاذف او بينة قامت عليه يقال له اقم البينة على صحة قذفك والا اقيم عليه الحد الايضاح* وحد قذف ساقط می شود از تصدیق مقذوف یا بگواهی دادن چهار مرد بر زنا کردن مقذوف وسقط الحد عن القاذف بتصديق المقذوف وبان يقيم اربعة على زناء المقذوف سواء اقامها قبل الحد اوفي خلاله على احد الروايات السراج الوهاج* واگر دو مرد یا یک مرد و دو عورت گواهی دهند برینمعنی که مقذوف اقرار زنا کرده است درینصورت از قاذف حد ساقط گردد* وان شهد رجلان او رجل و امرأتان على اقرار المقذوف بالزنا يدرء الحد عن القاذف المبسوط* اگر شخصی دعوی قذف بر کسی نماید وگواهان نیارد واز مدعا علیه قسم برانکار را مطالبه نماید بر مدعا علیه قسم عاید نمی شود* ولو قذف [illegible] ولم يكن للمقذوف بينة على انه قذفه واراد استحلافه بالله ماقذفه فان الحاكم لا يستحلفه عندنا الجوهرة النيرة* حد قذف از انقضای مدت ساقط نمیشود بخلاف حد زنا و حد شرب که از تقادم

ساقط میگردد و حد قذف موقوف بر دعوی است بخلاف حد زنا و حد
شرب و پیش از دعوی مدعی گواهان مقبول نیست و از
عفو کردن مدعی و از ابرا او ساقط نمی شود و اگر مدعی مصالحه
بمال کند صلح جایز نباشد و مال از مدعی مسترد شود و او می تواند
که باز دعوی قذف نماید # حد القذف یفارق حد الزنا بان حد
القذف لا یسقط بالتقادم وحد الزنا والشرب یسقط ولا یقام حد
القذف الا بطلب المقذوف ولا یقبل البینة علیه الا بعد الدعوی ولا
یسقط هذا الحد بعد العفو والابرا بعد ثبوته وکذا اذا عفی قبل الرفع
الی القاضی وکذا لو صالح عن القذف علی مال یکون باطلا ویرد المال
علیه وله ان یطالبه بالحد بعد ذلک منه با قاضیخان # و اگر
قاضی در ایام قضای خود از قذف کردن کسی مطلع باشد حکم بر علم
خود کردن می تواند چنانچه اگر شخصی روبروی قاضی کسی را
قذف کند قاضی بروی حد جاری نماید و اگر کسی از قذف کردن
شخصی مطلع شود و بعد از ان حکومت قضا یابد او را نمی رسد که
بر علم سابق خود حکم بر حد مدعا علیه نماید تا که گواهان به ثبوت
آن گواهی ندهند # ویقیمه القاضی بعلمه اذا علم فی ایام قضائه وکذا
لو قذفه بحضرة القاضی حده وان علمه القاضی قبل ان یستقضی ثم
ولی القضاء لیس له ان یقیمه حتی یشهد به عنده فتح القدیر # و
طریق جاری کردن حد آن است که پارچه زاید از بدنش مطلقا
دور کند وتازیانه متفرق بر بدن او بزند # ولا ینزع عنه الثیاب
غیر الفرو والحشو ویفرق علی بدنه کما فی الزنا الشرح النقایه #

برابر داشت كه مدعي ترك دعوی قذف كند حاكم را مناسب
ست كه مدعی را پيش از ثبوت دعوی و بفهماند تا از خصومت
در گذر كند * ولو ترك المقذوف المطالبة فذلك حسن وكذلك
يستحسن من الحاكم اذا رفعه اليه ان يقول للمدعی قبل ان يثبت
اعرض عن هذا الايضاح * هر گاه مسلمی بحد قذف رسيد گواهی
او هميشه نا مسموع باشد مگر بعد توبه مقبول شود بعبادات *
اذ حد المسلم فی قذف سقطت شهادته على التابيد عندنا وان تاب
لا يقبل الا فی العبادات شرح الطحاوی * اگر حد قذف بر كافر
جاری شود بعد از ان مسلمان گردد گواهي او مقبول است * فان اسلم
قبلت شهادته عليهم وعلى المسلمين الهداية *

* فصل در بيان تعزيرات *

هر جرميكه براى آن حد معين نيست از ارتكاب ان تعزير لازم آيد *
وضابطة التعزير كل معصية ليس فيها حد مقدر ففيها التعزير الاشباه
والنظائر * و تعزير بر دو قسم است حق الله وحق عبد
وانچه حق الله باشد واجب است كه امام جاری نمايد و
ترك كردن آن روا نيست مگر وقتيكه معلوم شود كه مجرم قبل
از تعزير يافتن باز ماند از جرم و از همين جاست كه در حق الله
گواهی مدعی مقبول است باديگر گواه * وينقسم الى ما هو حق الله
وحق العبد والاول يجب على الامام ولا يحل له تركه الا فيما اذا علم
انه انزجر الفاعل قبل ذلك ويتفرع عليه ان يجوز اثباته بمدعٍ
شهد به فيكون مدعيا شاهدا اذا كان معه آخر النهر الفائق

* مع مسلمانرا می رسد که تعزیر نماید مجرم را در حالت جرم لکن بعد جرم تعزیر کردن سوای حاکم دیگری را روا نیست * قالوا لکل مسلم اقامة التعزیر حال مباشرة المعصیة واما بعد المباشرة فلیس ذلک لغیر الحاکم البحر الرائق * شخصی در فعل حرام مشغول بود واران باز مانده بود با حکم محتسب اگر کسی او را بعد انقطاع تعزیر کند محتسب را می رسد که آنکس را تعزیر نماید * رأی غیره علی فاحشة موجبة للتعزیر فعزره بغیر اذن المحتسب فللمحتسب ان یعزر المعزر ان عزره بعد انقطاع منها البحر الرائق * تعزیر یکه حق ملازمست مثل تعزیر بر دشنام و غیره موقوف بر دعوی است و اقرار اجرای نماید مگر حاکم یا کسی که در قیاس حکم مقرر کند او را والتعزیر الذی یجب حقا للعبد الذی هو موجود بانه لتوقفه علی الدعوی لا یقیمه الا الحاکم الا ان یحکما فیه فتح القدیر * در فعل مه تعزیر ابراء و عفو ملحق و گواهی گواهان بر دعوی و قسم بر انکار جاریست مثل دیگر حقوق عبد * یجری فیه الابراء والعفو والشهادة والیمین کما فی حقوقه قاضیخان * تعزیر بر شبهه لازم می آید بطوریکه مال ثابت میگردد تعزیر هم ثابت می شود و در صورت انکار قسم بر مدعا علیه عاید میگردد و اگر قسم نکند بر وی تعزیر لازم گردد * التعزیر یثبت مع الشبهة ولذا قالوا یثبت بما یثبت به المال ویجری فیه الحلف ویقضی فیه بالنکول الاشباه والنظایر * ~~[illegible]~~ تعزیر یکه حق عبد باشد عفو ملحق صحیح است به عفو امام و تعزیر یکه حق الله باشد امام ابرام عفو می تواند کرد * قال الطحاوی مدعی ان العفو

ابت لمن جنى عليه لا الى الامام قال رض ولعل ما قالوا ان العفو
الامام وذلك فى التعزير الواجب حقا لله تعالى العمادية*
بت مى شود دعوى تعزير از گواهى دو مرد يا يك مرد و دو عورت
زيرا كه تعزير از جملهٔ حقوق عباد است* ويثبت التعزير بشهادة
رجلين او رجل وامرأتين لانه من جنس حقوق العباد التبيين*
بايد دانست كه تعزير موافق مرتبهٔ مدعا عليه باشد يعنى تعزير اشرف
الاشراف مثل علماء وسادات آنست كه قاضى گفته بفرستد كه شما
همچو كار ميكنيد مرا معلوم شده است و تعزير شرفا يعنى امراء و دهاقين
آنست كه قاضى انها را بطلبد و مخاصمت با آنها كند و تعزير مردم
متوسط يعنى اهل بازار آنست كه قاضى بطلبد و مقيد سازد
و تعزير مردمان اخس مثل انفار و اجلاف آنست كه قاضى بطلبد و
قيد كند و بضرب تازيانه تعزير نمايد* التعزير على مراتب تعزير اشرف
الاشراف وهم العلماء والعلوية بالاعلام وهو ان يقول له القاضي بلغني
انك تفعل كذا فينزجر به وتعزير الاشراف وهم الامراء والدهاقين
بالاعلام والجر الى باب القاضى والخصومة فى ذلك وتعزير الاوساط
وهم السوقيه بالاعلام والجر والحبس وتعزير الاخسة بهذا كله و
بالضرب النهايه* كسى كه بمردم دشنام دهد اگر اشراف باشد امام
او را بنصيحت باز دارد و اگر از اوساط الناس بود مقيد دارد و اگر
كم مرتبه باشد او را بضرب و قيد تعزير كند* وعن محمد رح رجل
يشتم الناس وهو محترم ذا مروة يوعظ ولا يحبس وان كان دون ذلك
يؤدب وان كان شتاما يضرب ويحبس العمادية* اكثر ضرب

می زنه بلکه اولی ضرب سه تازیانه باشد # واکثره تسعة وثلثون سوطا والله اعلم كذا فى الهداية # ونزد امام ابی یوسف انتهای تعزیر هفتاد وپنج تازیانه است # وقال ابو یوسف یبلغ التعزیر خمسة وسبعین سوطا القول وری # زیرا که تعزیر را باید که تامل بر حد واقل حد پنجاه تازیانه است وآن حد عبد در قذف وشرب است وامام ابو یوسف حد حر را اعتبار کرده واز هشتاد تازیانه اعتبار یک تازیانه کم کرده است در روایتی وبه روایت دیگر پنج تازیانه کم کرده است # لان التعزیر ینبغی ان لا یبلغ الحد واقل الحد اربعون وهو حد العبد فی القذف والشرب واعتبر ابو یوسف حد الاحرار وهو ثمانون ونقص عنها سوطا فی روایة وخمسة فی روایة شرح الوقایه # و تعزیر را به حد رسانیدن ممنوع است به نص حدیث # والاصل فيه قوله عليه السلام من بلغ حدا فی غیر حد فهو من المعتدین الهدایه می باید که در تعزیر مدعا علیه را استاده کرده تازیانه زند ولباس را از بدنش جدا کنند وتازیانه را بر تن زنند وضرب متفرق بر اعضای او زنند مگر سر وروی وفرج او را محفوظ دارند # ویضرب فی التعزیر قائما علیه ثیابه وینزع منه الحشو والفرو ولا یمد فی التعزیر ویفرق الضرب علی الاعضاء الا الراس والوجه والفرج فی قول ابی حنیفة ومحمد ره قاضیخان # وكيفيت تعزیر وكمیت آن مفوض بر رای امام است می باید که بقدر گناه وموافق مرتبه مدعی ومدعا علیه تعزیر دهد # ثم كیفیه التعزیر وكمیته تفویضان الی رای الامام بقدر ما یراه

عظم الجناية وصغرها وحال القائل والمقول فيه شرح الوقايه *
وجا یزاست قید کردن مدعاعلیه بعد ضرب اگر حاکم مناسب
داند * وصح حبسه بعد الضرب اذا کان فیه مصلحة مطلب الغنی *
و تعیین مدت قید مفوض برای حاکم است * و تقدیر مدة
الحبس راجع الی الحاکم البحر الرائق * حبس بعد تعزیر برای
آن است که توبه کند و مراد از نفی در علم فقه حبس است و آن
برای کسی است که خوف اذیت از وی بمردم باشد * حبس بعد تعزیر
حتی یتوب لان المراد بالنفی المنصوص الحبس فی حق من خوفه
الناس منح الغفار * وبعضی گفته اند که اول اولی آنست که حاکم
در هر قدر که زجر مدعا علیه در یابد وان نسبت بحال مردم مختلف
است ونزد امام ابی یوسف رح کمی وبیشی تعزیر بقدر جرم است *
وذکر مشایخنا ان ادناه علی ما یراه الامام فیقدره بقدر ما یعلم انه
ینزجر لانه یختلف باختلاف الناس وعن ابی یوسف رح انه علی قدر
عظم الجرم وصغره الهدایه * واز قید کردن وسیلی زدن و
گوشمالی دادن وسخن ناسزا گفتن وقاضی را بسوی مدعا علیه بنظر
غضب دیدن تعزیر جایز است * التعزیر قد یکون بالحبس وقد
یکون بالصفع وتعریک الاذن وقد یکون بالکلام العنیف وقد یکون
بنظر القاضی الیه بنظر عبوس النهایه * وجایز است تعزیر بقتل
وبضرب و بحبس وبقید واخراج از خانه وغرق کردن مال مجرم *
التعزیر یکون بالقتل والضرب والحبس والازعاج عن الدار و
اخذ المال وغیرها الحمادیه * واز ناسزا گفتن نیز تعزیر جایز است

لیکن بشرطیکه [illegible] باشد # التعزیر بالشتم مشروع ولکن
بعد ان لا یکون فیه قذف [illegible] العار # ودر نزد امام شافعی نیز از کشیدن
ریش و چهار [illegible] علانیه بر آوردن مگر [illegible] ستره [illegible] کل [illegible] و
موی سر تراشیدن وروی مد علانیه سیاه کردن وکنار مشهر کردن
و تمسکه مگر [illegible] تعزیر [illegible] مگر ریش از کشیدن ومال از وی
گرفتن روا نیست # فی الانوار فی مذهب الشافعی یجوز التعزیر
بالضرب حبسا وبالتبعید عن اسباب [illegible] العورة وبحلق الراس
وتسوید الوجه وبالنداء علیه اذا تکرر منه ولا یجوز بحلق اللحیة
ولا باخذ المال جزافا الروایة # ومی باید که نصب تعزیر
لحاظ کند اگر جرم چنان باشد که از وی حد لازم شود ونصب
حد لازم نشد درین صورت انتهای تعزیر باید مثلا اگر کسی دیگر
را کسی بگوید که یا زانیه [illegible] انتهای تعزیر [illegible] زیرا که
حد قذف نصب [illegible] احصان [illegible] کس لازم [illegible] واگر جرم چنان
باشد که از آن حد لازم نیاید مثلا اگر کسی بگوید شخصی را که یا
خبیث [illegible] تعزیر موافق رای حاکم باشد # وفی [illegible] ان نظر
القاضی فی سببه فان کان من جنس ما یجب به الحد ولم یجب لعارض
بلغ التعزیر اقصی غایته مثاله اذا قال لامة الغیر او لام ولد الغیر یا
زانیة یجب علیه اقصی غایات التعزیر لان الحد لا یجب فیها لعدم
احصان المقذوف وهذا من جنس ما یجب به الحد [illegible] وان کان من
جنس ما لا یجب به الحد بان یقول لغیره یا خبیث [illegible] یا حمار [illegible]
التعزیر مفوض الی الامام المحیط # ونزد امام ابو یوسف

رح جائز است که سلطان از گرفتن مال تعزیر کند و نزد امام ابی
حنیفه و محمد رح گرفتن مال جائز نیست * عن ابی یوسف یجوز
التعزیر للسلطان باخذ المال وعندهما و باقی الائمة الثلثة لا یجوز
فتح القدیر * و معنی تعزیر گرفتن مال آنست که مال مدعا علیه
را چند مدتی ترق کند تا او را انزجار حاصل شود باز مال او را مسترد
کند نه آنکه مال او را تصرف کند یا داخل بیت المال سازد * و معنی
التعزیر باخذ المال علی القول به امساک شیء من ماله عنه مدة لینزجر
ثم یعیده الحاکم الیه لا ان یاخذه الحاکم لنفسه او لبیت المال
البحر الرایق * کسی که بدعت کند اگر بدعت کفر باشد
قتل او روا است و اگر فسق بود قتل او جائز نیست مگر کسیکه پیشوا
و معلم بدعت باشد * والبدعة اذا کانت کفرا فانه یباح قتلهم عاما
و اذا کانت فسقا لا یباح قتلهم عاما و لکن یقتل من کان معلما و رئیسا و
اماما لهم زجرا و امتناعا الحمادیه * کسیکه اذیت بمردم رساند
از قول یا فعل اگرچه بچشمک زدن باشد بروی تعزیر لازم آید *
من اذی غیره بقول او فعل یعزر و لو بغمز العین الاشباه والنظایر *
کسیکه اقرار بسحر کند مسلم باشد یا ذمی حر باشد یا عبد قتل او
روا است و توبهٔ او مقبول نیست * المسلم والذمی والحر والعبد
من اقر منهم انه ساحر فقد حل دمه و یقتل ولا یقبل توبته
الحمادیه * واجب است کشتن کسیکه موذی باشد * ذکر
فی البحر امرانه وجب قتل الآدمی الموذی جامع الرموز *
ساحر کسیکه خنق کند قتل او روا است و توبهٔ او مقبول نیست

* يقتل الساحر والخناق وان تابا الا انه يقبل توبتهما العمادية *

امام را میرسد که دزد را سیاسةً قتل نماید * للامام قتل السارق ثم

سياسة منح الغفار * اگر کسی مرحود را اندرون خانهٔ کسی

دید صاحب خانه را میرسد که او را بزند بلکه بکشد و این مثل

کسی باشد که خود در خانهٔ کسی برود * اذا ادخل راسه ارهم ودل

لهم الدفع ولو رمى بالرمح كالو دخل عليهم العمادية * مباح

است کشتن کسی که مکابره بظلم کند یا قطاع الطریق بود یا از ظالمان

و مثل دیگر اینها و ساعی فساد بود قتل کردن اینها ثواب است * المكابر

بالظلم وقطاع الطريق وصاحب المكس وجميع الظلمة والاعونة و

السعاة يباح قتل الكل ويثاب قاتلهم النهر الفائق * کسی که عادت

فساد دارد بروی دیوار عامکند * من اصحابنا من اعتاد بانواع

الفساد يهدم عليه بيته السراجية * صغر السن بعض پر

اطفال هم تعزیر میتوان کرد * الصغر لا يمنع وجوب التعزير

منح الغفار * مولی را میرسد که غلام خود را تعزیر کند و شوهر را

میرسد که زوجه را تعزیر نماید برای ترک زینت و غسل جنابت و

از خانه بیرون شدن و برای ترک غسل حیض شدن * يعزر المولى عبده

والزوج زوجته على ترك الزينة وغسل الجنابة والخروج عن المنزل

وترك الاجابة الى الفراش منح الغفار * شوهر را میرسد که زوجه

را بزند نافرمان شود و اگر زوجه از ضرب او هلاک شود ... لازم

آید و شوهر را میرسد که زوجه را برای ترک نماز بزند و پدر را میرسد

که پسر را برای ترک نماز بزند * للزوج ان يضرب امرأته ليعلمها

الى المضجعة واذا مات من ضربه ضمن دية وليس للزوج ان يضرب زوجته على ترك الصلوة وللاب ان يضرب ابنه على ترك الصلوة

محيط برهانى * كسي كه از اجراى حد يا از تعزير هلاك شود خون او هدر است مگر زوجه اگر از تعزير شوهر هلاك گردد بر شوهر ضمان لازم آيد * من حد او عزر فمات بسبب ذلك فدمه هدر بخلاف الزوج اذا عزر زوجته لترك الزينة او الاجابة اذا دعاها الى فراشه اولاجل ترك الصلوة او الخروج عن البيت فماتت ضمن النهر الفايق

ولازم آيد تعزير بر كسي كه مرتكب فعل بد شود يا كسى را بلا سبب اذيت رساند و اين از قول باشد يا از فعل مگر هر گاه كه كذب صريح باشد تعزير لازم نيايد مثل كسي كه بگويد شخصى را سگ يا خوك درينصورت تعزير نباشد * الاصل فى وجوب التعزير ان كل من ارتكب منكرا او اذى مسلما بغير حق بقوله او فعله يجب التعزير الا اذا كان الكذب ظاهرا فى قوله كما اذا قال يا كلب يا خنزير ونحوه فانه لايجب التعزير شرح الطحاوى * وصحيح آن است كه لفظ كريه كه كذب صريح بود اگر در حق علما و سادات كسى بگويد بروى تعزير لازم شود و اگر در حق عوام بگويد تعزير لازم نيايد * وقيل ان كان المسبوب من الاشراف كالفقهاء والعلوية يعزر وان كان من العامة لايعزر وهذا احسن النهاية * واگر فاسق را كسى يا فاسق بگويد و شرابخوار را يا شارب الخمر بگويد و ظالم را كسى يا ظالم بگويد بروى هيچ لازم نيايد * ولو قال للفاسق يا فاسق او لشارب وظالم يا شارب ويا ظالم لايجب فيه شئ العتابيه * اگر كسى مرد صالح را دزد يا

مشرک یا کافر بکوید بروی تعزیر است * ولو قال لرجل صالح ذی المروة یا لص یا مشرک یا کافر عزر غایة البیان * واکر بکوید یا معفوج یا پسر قرطبان تعزیر لازم آید * رجل قال لصالح یا معفوج یا ابن قرطبان ذکر ابناطقی انه علیه التعزیر قاضیخان * واکر بکوید مرد صالح را یا احمق تعزیر لازم شود * ولو قال لصالح یا سفیه عزر التمرتاشی * واکر بکوید یا پلید تعزیر لازم کردد * ولو قال یا پلید عزر الواقعات * واکر بکوید یا بی نماز تعزیر لازم کردد * ولو قال لآخر یا بی نماز یعزر السراجیه * واکر بکوید یا سفله تعزیر لازم شود * وان قال یا سفله عزر الجوهرة النیرة * واکر بکوید یا قماز باز تعزیر لازم کردد * قال صدر الشهید یجب التعزیر فی قوله یا مقامر الخلاصه * اکر کسی دشنام دهد شخصی را بکنایه بروی تعزیر لازم آید * اذا قذف بالتعریض وجب التعزیر الحمادیه * اکر کسی را بکوید حرامزاده بروی تعزیر لازم شود * من الکبیر لو قال یا حرام زاده عزر الحمادیه * اکر بکوید شخصی را یا حرام زاده بروی حد لازم نیاید اکر پدر به پسر خود حرام زاده بکوید بر پدر تعزیر لازم شود * ولو قال لآخر یا حرام زاده لا یجب علیه حد القذف قال رض وقد کتبت انه قال ذلک الوالد لولده یجب علیه التعزیر الحمادیه * هر کس که قذف کند غلام یا کافر را به تهمت زنا تعزیر لازم شود واکر بمعلم لمینسرا فاسق و کافر و خبیث و دزد و فاجر و خاین و مخنث و لوطی و زندیق و کافر و دیوث و قرطبان و شارب الخمر و ربوا خوار و ابن القحبه

زابن الفاجره وماوای دزدان وماوای زانیان وبازی کنند باطفلان زحرام زاده بگوید تعزیر بر وی لازم کردد * وعزر بقذفه مملوک اوکافر بزنی و مسلم بیا فاسق یا کافر یا خبیث یا سارق یا خاین یا مخنث یا لوطی یا زندیق یا لص یا دیوث یا قرطبان یا شارب الخمر یا آکل الربوا یا ابن القحبة یا ابن الفاجرة انت تاوی اللصوص انت تاوی الزواني یا من یلعب بالصبیان یا حرام زاده شرح الوقایه *

وتعزیر لازم می آید در نوشتن دست آویز وخطوط جعلی ودر احکام شرعیه تمسخر کردن باعث تعزیر شود وگفته اند که اکر شخصی دم چارپایه کسی ببرد وموی سر کنیز کسی بتراشد تعزیر لازم کردد * من موجبات التعزیر کتابة الصکوک والخطوط بالتزویر ومنها الممازحة فی الاحکام الشرعیة ومما یوجب التعزیر ما ذکر ابن رستم فیمن قطع ذنب برزون او حلق شعر جاریة التاتارخانیه * وتعزیر لازم شود بر کسی که جبر کند بر دیگری برای زنا کردن * منها اذا اکره الرجل غیره بزنی یجب علی الذی اکرهه التعزیر التاتارخانیه *

اکر کسی بخانه شخصی رفته با زوجه او یا کنیز او فعل حرام کند و صاحبخانه حرام کردن او به بیند واو را بکشد خون او مباح است * دخل بیته فرأی فاجرا مع امرأته او جاریته فقتله لا یجب القصاص وحل له قتله الحماديه * اکر شخصي اراده کند که بزبردستی با شخصی یا منکوحه وی فعل حرام کند وآنها سوای قتل دیگر طریق باز داشتن او نیابند آنها را میرسد که آن شخص را بکشند * رجل اراد ان یستکره غلاما او امرأة علی الفاحشة فعلیهما ان یقتلاه بان تلاوه فی ذلك

قال م المحکرة هدروالا یجب بقتله شیء ولکن هذا اذا لم یستطع الدفع الا بالقتل الحمادیه * اگر شخصی قطع کرد دست غلام خود را یا انگشت اورا بروی تعزیر است * قال ابو نصر الدبوسی فیمن قطع ید عبده او قتله علیه التعزیر الحاوی * کسی که متهم بقتل یا دزدی یا زدن مردم شد اورا مقید دارند تا که توبه نماید * من یتهم بالقتل والسرقة وضرب الناس یحبس ویخلد فی السجن الی ان یظهر التوبة قاضیخان * تهمت ثابت است بگواهی یک گواه عادل یا دو گواه * والتهمة یثبت باحد شطری الشهادة اما العدد او العدالة الهدایه * کسی که طفل صغیر خود را شراب بنوشاند بروی تعزیر است * رجل سقا ابنا صغیرا له خمرا یعزر التاتارخانیه * اگر شخصی بوسه دهد زن یا کنیز بیگانه را یا در آغوش گیرد یا مس نماید بشهوت بروی تعزیر لازم آید ونیز اگر جماع کند با زن بیگانه سوای فرج او تعزیر لازم گردد * رجل قبل حرة اجنبیة او امة و عانقها او مسها بشهوة یعزر وکذا لو جامعها فیما دون الفرج فانه یعزر قاضیخان * جلق حرام است وکسی که جلق بزند بروی تعزیر لازم شود * الاستمناء حرام وفیه التعزیر الحاوی * کسیکه عادت با غلام دارد امام را میرسد که او را قتل نماید محصن باشد یا غیر محصن * لو اعتاد اللواطة یقتل الامام محصنا کان او غیر محصن فتح القدیر * اگر مرد با مرد سحق کند یا مرد با عورت سحق کنند یا عورت با عورت سحق کند یا مرد با حواجه سرا یا مخنث یا با مرد یا طفل سحق کند تعزیر لازم آید * من الناطقی واما

مساحقة الرجال بالرجال فانه لا يحرم شيأ وفيه التعزير ولبس فيه الحد واما مساحقة الرجال بالنساء فانه في التحريم كالجماع وفيه التعزير ولا حد فيه في قولهم واما مساحقة النساء بالنساء فانه لا يحرم شيأ وفيه التعزير ولبس فيه حد واما مساحقة الرجال بالخصي والعنين والمجبوب والغلام الذي يصلح للاستمتاع فانه في التحريم كالجماع وفيه التعزير ولبس فيه حد ايضا الحمادية * اكر عورت با بوزنه فعل بد كند بروى تعزير لازم كردد * ولو مكنت المراة قردا من نفسها كان حكمها كاتيان الرجل البهيمة الجوهرة النيرة * كسى كه با چارپايه مجامعت كند يا جماع بشبهه كند يا كسى را طپانچه زند يا دستار كسى در بازار از سرش بيفكند از دبروى تعزير لازم آيد * اذا اتى بهيمة او وطى بشبهة او لطم مسلما او دفع منديله في السوق عن راسه عزر السراجيه * اكر زلف عورتى بتراشد يا موى سراو حلق كند بروى تعزير است * ذكر ابن رستم عن محمد رح فيمن قطع قرون امراة او حلق شعر جارية وذلك ينقصها قال لا شي عليه الا ان يودبه الظهيريه * اكر كسى زن بيكانه را بفريب از خانه برآورد يا دختر كسى را برده بزوجيت كسى داد او را قيد نمايند تا كه آن زن را بيارد يا بميرد * رجل خدع امراة رجل او بنته وهي صغيرة واخرجها وزوجها من رجل قال محمد رح احبسه لهذا ابدا احتى يردها او يموت فتاوى الكبرى * كسى كه مقيم باشد و بغير عذر در رمضان ترك صوم كند بروى تعزير است واكر باز اكثر ترك روزه باشد او را مقيد دارند * المقيم اذا افطر في رمضان متعمدا يعزر

ویحبسون بعد ذلک الی ان یتاب منه عود الی الاطار ثانیا التاتار

خانیه * در مجلس شراب خواران که برای خوردن شراب جمع شوند یا پیر شد هر کس که با آنها نشست بروی تعزیر است مسلمان را اگر شراب ندوسن باز نه خورد بروی تعزیر لازم گردد و همچنین بر سرود گوینده و بر مستمع و بوجه کر تعزیر و حبس است * بحر

من شهد شرب الشاربین والمجتمعون علی سمة الشرب وان لم یشربوا ومن معه رکوة خمر بعزر ویحبس والمسلم بیع الخمر آربا کل الربوا یعزر ویحبس وکذا المغنی والمجیب والنائحة یعزرون ویحبسون حتی یحدثوا توبة النهر الفایق * کسانیکه باخود رد درکوب کمد بره برلک ارایشان تعزیر لازم شود و تعزیر مسلم بر آنکس است که سعت بوده باشد * ضرب غیره بغیر حق وضربه المضروب ایضا وایهما تعزر ان بدء بالاقامة لتعزیر البادی منهما البحر الرایق

اگر بر کس رو برو ی قاضی ناسم دشنام دهد پیش قاضی ایشان را منع کند اگر باز نمایند قاضی را میرسد که آنها را تعزیر نماید یا عفو کند واگر یکی از ایشان نکوی شنام دهد تا مل می دعوی نکند قاضی را میرسد که هیچ را تعزیر دهد * خصمان تشاتما بین یدی القاضی فی مجلسه نهاهما فلم ینتهیا فالرای فی ذلک الی القاضی ان یحبسهما او یعزرهما وان عفی فحسن وان فعل احدهما لصاحبه فلیس للقاضی ان یعزره ما لم یطلب خصمه البحر ادیه حکمی

در واذار حتی را بلد رد بروی تعزیر و حبس است * قال بحر

الاسلام ان اعتاد حرفة ابواب الحیل یحب ان یعزر

يبالغ فيه ويحبس حتى يتوب البحر الرائق * جاهلي كه
اهل علم را بتحقير ياد كند بروى تعزير است * جاهل ذكر اهل
العلم بالتحقير وجب عليه التعزير الحاوى * اكر شخصى دعوى
كفر بر كسى كرده وثابت نه نموده بر مدعى هيچ لازم نيايد واكر باراده
ناسزا كفتن تكفير كسى كند بر مدعى تعزير است * اذا ادعى شخص
على شخص بدعوى يوجب التكفير وعجز المدعى عن اثبات ما ادعاه لا
يجب عليه شي اصلا اذا صدر الكلام على وجه الدعوى عند حكم الشرع
اما اذا صدر منه على وجه السب او الانتقاص فانه يعزر النهر الفايق
* اكر كسى دعوى سرقه كند و باثبات نرساند بر مدعى تعزير لازم
نيايد واكر دعوى زنا كند وبه ثبوت نرساند بر مدعى تعزير لازم
كردد * لو ادعى عند القاضي سرقة وعجز عن اثباتها لا يعزر بخلاف
دعوى الزنا الحاوى * كسى كه در مجلس فسق و فجور يا در
مجلس شراب بنشيند بروى تعزير است وكسى كه همراه دزدان
باشد نيز بروى تعزير است * الاصل ان الانسان يعزر لاجل التهمة
منها اذا رأى الامام رجلا جالسا مع الفساق فى مجالس الشراب عزره
وان كان هو لا يشرب ومنها اذا رأى الامام رجلا يمشى مع السراق عزره
الخزانة الزاهدية * كسى كه دزد مشهور باشد وبدون سرقه كرفتار
آيد حاكم را ميرسد كه او را حبس نمايد السارق اذا كان معروفا
بالسرقة يحبس الحماديه * شخصى كه در خانه
خود فسق و فجور كند حاكم را مى بايد كه او را كفته بفرستد تا
باز ماند واكر باز نماند در تعزير او حاكم مختار است كه او را قيد نمايد

یا با رباه زید یا او را از خانه اش بدر کند * رجل اظهر الفسق فی داره ینبغی ان یعلم الیه اولا فان کف لم یتعرض له لانه ترک وان لم یکف فالامام بالخیار ان شاء حبسه وان شاء ادبه سیاطا وان شاء ازعجه من داره لان الکل یصلح للتعزیر کذا فی الحمادیه * کسانیکه بنگ و دیگر مسکرات میخورده مردم را فریب میدهند و بیهوش کرده مال میگیرند بر آنها نیز لازم شود مگر عقوبت شدید و آنها را محبس دارند تا توبه از آنها ظاهر شود و مال مسترد کرده * اما الذی یسقی الصبی والسکران ونحو ذلک ویحرر ما ثل ولحو ما مال مل بالناس ویذهب بالعقل ثم یاخذ ون ماله فانه مولاه لا یقتلون ولکن یعاقبون العقوبة الشدیدة و یحبسون حتی یعلم توبتهم ویغرمون ما اخذوا من الناس الحمادیه * نزد امام ابی حنیفه بر گواهان دروغ تشهیر لازم شود ونزد صاحبین تعزیر وحبس لازم آید * قال ابوحنیفة شاهد الزور اشهره فی السوق و لا اعزره وقالا نوجعه ضربا ونحبسه الهدایه * مولی را میرسد که غلام و کنیز خود را برای ادب و ترک خدمت تعزیر نماید * للمولی ان یعزر عبده وامته حیث اساءة الادب والحاجة الیه محیط السرخسی *

* کتاب دوم در بیان جنایات مشتمل بر پانزده باب و یک فصل باب اول در تعریف جنایات *

جنایات در شرع فعل حرام را گویند آن در نفس باشد یا در مال و در اصطلاح فقها فعل حرام است که در نفس باشد یا در اطراف بدن * الجنایة فی الشرع اسم لفعل محرم سواء کان فی نفس او مال لکن فی عرف الفقهاء یراد باطلاق اسم الجنایة الفعل فی النفس و

الاطراف البدنين * انچه در نفس باشد آن قتل است که موجب هلاک باشد وانچه در اطراف بدن باشد انرا قطع یاجرح گویند * والاول يسمى قتلا وهو فعل من العباد تزول به الحيوة والثاني يسمى قطعا وجرحا العتابيه * جنايت بر دو قسم است یکی آنکه موجب قصاص براى جانى باشد آن عمد است دوم انکه موجب قصاص نباشد وموجب قصاص نیز بر دو نوع است یکی قتل نفس دوم قطع عضو * الجناية على نوعين احدهما يوجب القصاص هو العمد والاخر ما لا يوجب وما يوجب القصاص فهو على نوعين احدهما في النفس والاخر فيما دون النفس قاضيخان * قتل پنج گونه است عمد وشبه عمد وخطا وقايم مقام خطا وقتل از احداث بسبب القتل على خمسة اوجه عمد وشبه عمد وخطاء وما اجرى مجرى الخطاء والقتل بسبب القدورى * ومراد ازین اقسام انواع قتل است که ناحق باشد واحکام شرع بدان متعلق کرد د * المراد به انواع القتل بغير حق مما يتعلق به الاحكام الكافى * نه این است که همه انواع قتل منحصر به پنج قسم اند زیرا که انواع قتل بسیار اند مثل انکه در زنا سنگسار کردن وکفار را کشتن وقتل عوض قتل وقطاع الطريق رابردار کشیدن ازینجا معلوم شد که مراد از پنج اقسام مذکوره انواع قتل است که موجب ضمان باشد * لا جميع انواع القتل لان انواع القتل اكثر فانه رجم وقتل الحربى والقتل قصاصا والقتل صلبا فى حق قطاع الطريق فعلمنا انه اراد به القتل الموجب للضمان الكفايه * ومراد از احکام شرع که متعلق بقتل باشد

قصاص است ودیت وکفارة ومحروم شدن قاتل از میراث مقتول
وگناه بزرگ بر قاتل * المراد به بیان قتل یتعلق به الاحکام من القصاص
والدیة والکفارة وحرمان المیراث والاثم منح الغفار * وجه انحصار
در پنج اقسام قتل کرده آنست که قتل یا حاصل شود بمباشرة قتل
یا به سبب فعل مباشرة قتل یا متصل بدن قاتل است یا بغیر قصد آن
وانچه بقصد قاتل است اگر سلاح ومانند آن باشد قتل عمد است
واگر سلاح ومانند آن نبود شبه عمد است وانچه بغیر قصد زدن
قاتل باشد پس اگر قصد فعل شود قتل خطا است واگر قصد
فعل نباشد قائم مقام خطا است واگر قتل حاصل شود به تسبب
یعنی سببی احداث نماید واز آن سبب کسی هلاک شود آن قتل
تسبب است * بیان الانحصار ظاهر وهو ان حصل القتل مباشرة
او تسبیبا فالاول اما ان حصل بالسلاح متعمدا او لا بالسلاح فالاول
عمد والثانی شبه عمد وان لم یتعمد تاما قصد الفعل او لم یقصد
فالاول خطاء والثانی ما اجری مجری الخطاء وان حصل تسببا فهو
القتل بسبب کذا فی حواشی الهدایة * واز جمله احکام قتل محروم
شدن قاتل از میراث مقتول است مگر در قتل سبب حرمان میراث
نیست * ومن حکمه حرمان القاتل من المیراث الا فی القتل بطریق
التسبیب المحیط السرخسی * اگر طفل یا مجنون مورث خود را
بکشد از میراث مقتول محروم نمی ماند * ولا یحرم الصبی من المیراث
بقتل مورثه وکذلک المجنون قاضیخان * قتل عمد آن است که
قصد کرده شود ضرب آن بسلاح یا چیزی که بمنزله سلاح باشد از آن

جراحت رقه ریق اجزا باین تواند شد * اما العمد فما تعمد ضربه بسلاح او ما یجری مجری السلاح فی تفریق الاجزاء الکافی * سلاح آنیست که آله قتل باشد و از آلات قتال معین کنند * السلاح ما یکون آلة قاتلة اعدت للقتال النهایة * و همچنین است انچه از جنس حدید باشد مثل برنج و ارزیز و طلا و نقره و مس و شبه که حکم هریکی از آن حکم حدید است بشرطیکه حدت داشته باشد و هرگاه حاصل شود قتل ازین چیزها قتل عمد است بالاتفاق و اگر حدت نداشته باشد نزد امام ابی حنیفه شبه عمد است * وکذلک کل ما کان من جنس الحدید نحو الصفر والرصاص والذهب والفضة والنحاس فالآنک فحکمه حکم الحدید ان کان له حدة یبضع بضعا فاذا حصل القتل فهو عمد محض باتفاق الروایات وان لم یکن له حدة فعلی روایة الطحاوی عن ابی حنیفة هو خطاء عمد وغیره انه ان کان الغالب منه الهلاک فهو عمد محض وان لم یکن الغالب منه الهلاک فهو خطاء عمد المحیط البرهانی * و همچنین حکم است در آبگینه ولیط قصب و سنگ و چوب تیز که از ان خراش و قطع تواند شد همه آنها حکم حدید دارد و از قتل آن قصاص لازم شود بالاتفاق * وکذلک کل ماله حدة نحو الزجاج ولیط القصب والحجر الذی له حدة والخشب الذی له حدة فهذا کله یعمل عمل الحدید فهو عمد محض وفیه القصاص المحیط البرهانی * و از قتل عمد گناه و قصاص لازم آید مگر وقتیکه ورثه مقتول عفو نمایند قصاص ساقط شود * وموجب ذلک الاثم والقود الا ان یعفو الاولیاء العتق وایی * ترکناه

قاتل در قتل عمد ثابت است به نص کلام الله و اجماع و لازم شدن
قصاص ثابت است به نص کلام الله و احادیث رسول صلی الله علیه
وسلم * ویوجب ذلك المأثم لقوله تعالى ومن يقتل مؤمنا متعمدا
فجزاؤه جهنم الآية وبه نطق غير واحد من السنة وعليه
انعقد اجماع الامة والقود لقوله تعالى كتب عليكم القصاص في القتلى
الا انه تقيد بوصف العمدية لقوله عليه السلام العمد قود اي موجبه
الهداية * ودر قتل عمد كفاره نيست زيرا كه كفاره در چيزى
لازم آيد كه دو جهت احتمال اباحت داشته باشد وحصول عمد كبيره
است * لا كفارة فيه لانها مما كان دائرا بين الحظر والاباحة
وهو كبيرة محضة جامع الرموز * وقاتل محروم مى شود از
ميراث مقتول موافق حديث صلعم * ويتعلق به حرمان الميراث
لقوله عليه السلام لا ميراث لقاتل الهداية * ودر قتل عمد مال
وقتى لازم شود كه ورثه مقتول در مال راضى شوند يا بسبب شبهه
قصاص لازم نيايد * ولا يجب المال فيه الا بالتراضي او عند تعذر
ايجاب القصاص للشبهة المسقط * ودر قتل عمد ورثه مقتول
[illegible] قاتل [illegible] * وليس للولي اخذ
الدية الا برضاء القاتل الهداية * وشبه عمد نزد امام ابى حنيفة
آنست كه قصد ضرب كند از چيزى كه سلاح ومانند آن نباشد ونزد
صاحبين كشتن از سنگ عظيم وچوب عظيم ايضا عمد است وشبه عمد
آنست كه قتل كرده شود ضرب از چيزى كه از آن قتل غالب نباشد قر
[illegible] صحيح است * وشبه العمد عند ابى حنيفة ان يتعمد الضرب بما ليس بسلاح

زلاما اجری مجری السلاح عند ابی حنیفة رحمه قال ابو یوسف و محمد رح اذا ضربه بحجر عظیم او خشبة عظیمة فهو عمد و شبه العمد بان یتعمد ضربه بما لا یقتل به غالبا والصحیح قول ابی یوسف و محمد رح المضمرات * نزد صاحبین بتفصیل زدن از چیزیکه هلاک از ان غالب نباشد مثل تازیانه صغیر پس اگر توا تر د ر ضرب نباشد شبه عمد است باتفاق روایات و اگر تواتر د ر ضرب باشد د ران اختلاف روایت است و بعضی گفته اند که نزد صاحبین عمد است و بعضی گفته اند که شبه عمد است * وان تعمد الضرب بما لم یکن الهلاک منه غالبا کالسوط الصغیر فان لم یوال فی الضرب فهو شبه العمد عندهما بلا خلاف وان والی فی الضرب فقد اختلف المشائخ فیه علی قولهما بعضهم قالوا انه عمد محض و بعضهم قالوا انه شبه العمد المحیط البرهانی * اگر کسی را از مشت دالکد بزند واو هلاک شود این فعل شبه عمد است * فی الفتاوی من خلف قال سالت اسد ابن عمرو عمن ضرب آخر بیده او رجله و مات منه قال هذا شبه عمد او المحیط البرهانی * ولازم می آید در شبه عمد موافق قول ابی حنیفه و صاحبین کناه و کفارت و مراد از کفارة قتل آزاد کردن عبد مومن باشد و در صورت عدم استطاعت صوم دو ماه بلا فصل بود و نیز لازم می آید دیة مغلظه بر عاقلهٔ قاتل * و موجبه علی القولین الاثم والکفارة وکفارته تحریر رقبة مومنة وان لم یجد فصیام شهرین متتابعین و دیة مغلظة علی العاقلة الکافی * و تغلیظ دیة بعید باینه می شود در اسنان شتر و آن

ولکن امست که واجب شود دیت از ده هزار درم یا از هزار دینار و در دیگر انواع دیت تغلیظ نیست * ومنه التغلیظ انما یظهر فی اسنان الابل اذا وجبت الدیة منها لا فی شئ آخر المبسوط * ودر شبه عمد اصل دیت مغلظه از شتران است بر عاقله و انتقال امی رسد که با وجود استطاعت شتران دیت درم یا دینار داده نشد مگر برضا مندی ورثه مقتول و اگر عاقله گرد دادن شتران عاجز باشند قیمت آن ادا نمایند اگرچه زیاده از ده هزار درم یا از هزار دینار باشد * واذا کان الابل اصلا لا یجوز للقاتل ولا للعاقلة ان یدفع الدراهم مع القدرة علی الابل الا برضاء ولی القتل وعند العجز یقضی بالدراهم او بالدنانیر اعتبارا بقیمة الابل وان زاد علی عشرة آلاف درهم او علی الف دینار منح الغفار * ومحروم می ماند قاتل آن از میراث مقتول * ویتعلق به حرمان المیراث الهل ایه * وقتل خطا بر دو قسم است یکی آنکه خطا در قصد باشد دوم آنکه خطا در فعل بود وخطا در قصد مثل آنکه شخصی را تیر زد بگمان آنکه صید است وآن صید نبود بلکه آدمی بود وخطا در فعل مثل آنکه تیر زد نشانه را واز خطا آن تیر بر آدمی * والخطاء علی نوعین خطاء فی القصد وهو ان یرمی شخصا بظنه صیدا فاذا هو آدمی او بظنه حربیا فاذا هو مسلم وخطاء فی الفعل وهو ان یرمی غرضا فیصیب آدمیا الهل ایه * ودر هر دو قسم خطا گناه نیست * ولا یاثم فیه فی الوجهین سواء کان خطاء فی القصد او خطاء فی الفعل الجوهرة النیرة * ولازم می آید از قتل خطا بکفارة که پیشتر بیان کرده شد ونیز لازم می آید دیت بر عاقله قاتل ونیز محروم می ماند

قاتل از میراث مقتول* وموجب ذلک الکفارة والدیة علی العاقلة وتحریم المیراث سواء قتل مسلما او ذمیا فی وجوب الدیة الجوهرة النیرة* ودر صورت قتل خطا کفارة ودیت بر عاقله لازم آید* وموجبه ذلک الکفارة والدیة علی العاقلة لقوله تعالی فتحریر رقبة مومنة ودیة مسلمة الی اهله الهدایه* خطا در اعضای شخص واحد معتبر نیست مثلا اگر بر دست شخصی عمدا شمشیر زد وآن شمشیر بر گردن همان شخص رسید که سرش جدا شد این قتل عمد است خطا نیست ولازم می آید قصاص واگر قصد کرد دست شخصی را ورسید شمشیر بر گردن شخصی دیگر این قتل خطا است* رجل تعمد ان یضرب ید رجل فاخطأ واصاب عنق ذلک الرجل فابان راسه وقتله فهو عمد وفیه القود وان تعمد ید هذا الرجل فاصاب عنق غیر ذلک الرجل فهو خطاء الذخیرة* اگر قصد زدن عضوی از اعضای شخصی کرد وخطا نمود آن عضو را ورسید بر عضو دیگر از بدن همان شخص وآن هلاک شد این قتل عمد است وقصاص بر قاتل لازم می آید* اذا تعمد بالضرب موضعا من جسده فاخطاء واصاب موضعا آخر فمات حیث یجب القصاص الهدایه* اگر تیر بر کلاه شخصی زد ورسید آن تیر بران شخص که او هلاک شد این قتل خطا است زیرا که کلاه جزء بدن نیست* ولو رمی قلنسوة علی راس رجل فاصاب الرجل فهذا خطاء المحیط* اگر قصد کرد که بزند شخصی را بعصا ورسید عصا بر چشم آن شخص وچشم او ناقص شد بر جانی ارش لازم می آید از مال او زیرا که عمد است نه خطا* اذا قصد راسه بالعصا فاصاب عینه

فيه فعليه الارش في ماله لانه تعمد ضربه المقالي # اگر بر شخصی
تیر به خطا گردان تیر و برد بر دیگر شخص یا عود کردن تیر و رسید
بر همان شخص و کشت آن را این مثل خطا است # رجل رمى انسانا
بسهم فاخطأ فاصاب حائطا ثم رجع السهم فاصاب ذلك الانسان وقتله
فهذا خطأ المحيط # واما قائم مقام خطا مثل کسیکه در خواب
باشد و منقلب گردد بر شخصی و آن شخص هلاک شود # واما ما
اجري مجرى الخطاء مثل النائم ينقلب على رجل فيقتله الهداية #
و نیز مثل آنکه بیفتد از بالا بر شخصی و هلاک شود آن شخص و نیز مثل
آنکه بیفتد از دست کسی خشت یا چوب بر شخصی و هلاک شود
آن شخص و نیز مثل آنکه بر چارپایه سوار باشد و هلاک کند
چارپا آن کسی را # كمن سقط من سطح على انسان فقتله او سقط
من يده لبنة او خشبة واصابت انسانا وقتله او كان على دابة فوطيت
دابته انسانا المحيط # وحكم قائم مقام خطا حكم خطا است یعنی بر
قاتل قصاص نیست و دیت بر عاقله او است و بر قاتل کفاره لازم آید
و قاتل محروم شود از میراث مقتول # وحكمه حكم الخطاء من
سقوط القصاص ووجوب الدية والكفارة وحرمان الميراث الجوهرة
النيرة # و قتل بسبب مثل آنکه چاه بکند در زمین غیر بدون
اجازت او و در آن چاه کسی بیفتد و هلاک شود و نیز مثل آنکه بنهد
سنگ بر زمین غیر و آن سنگ موجب هلاک شدن کسی شود #
اما القتل بسبب كحافر البئر وواضع الحجر في غير ملكه الهداية #
و نیز قتل بسبب مثل آنکه کسی سائق یا قائد چارپایه باشد و هلاک

کنداں چهار پایه شخصی را * ولو وطیت دابة فقتله ومرما یقتها
ارقایل ثانهم قتل بسبب المضمرات * ولازم میاید در قتل بسبب
دیة بر عاقله هرگاه تلف شود کسی وکفاره لازم نمی آید ونیز محروم
نمی‌اید از میراث مقتول * ومو جبه اذا تلف فیه آدمی الدیة علی العاقلة
ولا یتعلق به الکفارة ولا بحرمان المیراث عندنا الکافی * واز امام
محمد رح منقول است که قتل بر سه گونه است عمد وشبه عمد و
خطا * وذکر محمد فی الاصل انه علی ثلثة اوجه عمد وشبه عمد وخطاء
منح الغفار * وانچه مذکور شد که قتل بر سه گونه است عمد
وشبه عمد بدین قول قتل قایم مقام خطا وقتل بسبب شامل
قتل خطا باشد * استیقنا انه ثلثة العمد وشبهه والخطا شامل لما
یجری مجراه ومادونه بطریق التسبیب جامع الرموز * وجنایت
در اطراف بدن بر دو نوع است انچه عمد باشد موجب قصاص است
بشرطیکه در منفعت مثل عضو مثل می باشد وانچه غیر عمد بود مال
از ان لازم آید * الجنایة فیما دون النفس علی نوعین منها
مایوجب القصاص ومنها مایوجب المال فما تعمد یوجب القصاص
عند المساوات فی المنفعة قاضیخان * ودر جنایت اطراف بدن شبهه
عمد نیست * ولیس فیما دون النفس شبهة العمد القدوری *
انچه در نفس شبهه عمد است آن عمد است در اطراف بدن *
ما یکون شبه عمد فی النفس فهو عمد فیما سواها الهدایه * در شجه
موضحه نیز شبهه عمد نیست زیرا که اگر بعمد باشد در آن قصاص
است واگر غیر عمد باشد خطا است * فی نوادر ابن سماعه

امثل مجبر ع من رحل شم رجلا موصية شبه العمد قال لا يكون الموصية شبه العمد لانه ان تعمد ففيه القصاص وان لم يتعمد كان خطاء المحيط البرهاني *

* باب دوم در بیان لزوم قصاص وعدم آن *

قصاص لازم می آید از کشتن کسی که محفوظ الدم باشد ابدا یعنی حربی و مرتد ومستامن نبود بشرطیکه قتل عمد باشد زیرا که بر غیر عمد قصاص نیست * یجب القود ای القصاص بقتل كل محقون بالدم ای یجب بقتل كل معصوم الدم احترز به عن الحربي والمرتد وبقوله على التابيد عن المستامن لان دمه غير محقون على التابيد عمدا حال من القتل قيد به لان في غير العمد لا يجب القصاص منح الغفار * بر قاتل قصاص وقتی لازم آید که عاقل وبالغ بود * بشرط كون القاتل مكلفا ای عاقلا بالغا منح الغفار * وقتل کرده شود حر عوض حر وعبد عوض عبد * يقتل الحر بالحر والعبد بالعبد النقل وروي * قتل کرده شود مرد عوض عورت وعورت عوض مرد وحر عوض عبد وعبد عوض حر * يقتل الذكر بالانثى والانثى بالذكر والحر بالعبد والعبد بالحر التجريد * قتل کرده شود مسلم عوض ذمی وذمی عوض ذمی * يقتل المسلم بالذمي ويقتل الذمي بالذمي الكافي * اگر مومن کافر حربی را بکشد قصاص بروی لازم نیاید * لا يقتل مومن بكافر الهداية * وبر مسلمان عوض مستامن قصاص لازم نیاید * لا يقتل المسلم بالمستامن النقل وروي * قتل کرده شود کافر عوض مسلم * يقتل الكافر

بالمسلم قاضیخان * و برذمی عوض مستامن قصاص نیست *
لایقتل الذمی بالمستامن الهدایه * و بر مستامن عوض مستامن
قصاص است * یقتل المستامن بالمستامن منح الغفار * قتل
کرده شود مرد عوض عورت و کبیر عوض صغیر و بصیر عوض اعمی و
صحیح عوض مریض * یقتل الرجل بالمرأة والکبیر بالصغیر والبصیر
بالاعمی والصحیح بالمریض القل وری * قتل کرده شود صحیح
وسلیم الاطراف عوض خون مریض و ناقص الاطراف که نقص در
اطراف او ظاهر باشد مثل انکه دست نداشته باشد یا پا نداشته
باشد یا نقص اطراف بمعنی بود مثل انکه دست یا پای او شل بود و نیز
کشته شود عاقل عوض خون مجنون * یقتل الصحیح وسلیم الاطراف
بالمریض وناقص الاطراف صورة او معنی کالاشل ونحوه والعاقل
بالمجنون قاضیخان * در قصاص سه چیز ضرور است یکی انکه
قاتل اقرار کند یا قتل کردن او بگواهان ثابت شود دوم انکه ورثه
مقتول بالغ باشند سیوم انکه همه اولیاء مقتول حاضر شوند * ولایقتل
القاتل الابثلث خصال احدیها ان یقر بالقتل او یشهد علیه رجلان
والثانیة ان یکون الورثة بالغین والثالث ان یکون الاولیاء
حاضرین العمادیه * قاضی هرگاه حکم قصاص بر قاتل کرد و قبل
ازانکه قاتل را حوالۀ ورثۀ مقتول نماید قاتل مجنون شد بر قاتل
قصاص نیست استحسانا و واجب می شود دیت بران * القاضی
اذا قضی بالقصاص علی القاتل فقبل ان یدفع الی ولی القتیل جن
القاتل لاقصاص علیه استحسانا و یجب علیه الدیة الخلاصه *

واگر قاتل مجنون شود بعد حکم کردن قاضی بقصاص وبعد حواله
کردن قاتل بدست ورثهٔ مقتول پس قاتل قصاص است # ولو جن
القاتل بعد ما قضی بالقصاص ودفع الی الولی قتل قاضیخان #
وکسیکه گهی مجنون می شود وگاهی افاقه می یابد اگر شخصی را
درحالت افاقه کشت پس قاتل قصاص است بحکم او مثل حکم صحیح
است واگر بعد خون کردن بار مجنون شد اگر جنون دایمی باشد
قصاص ساقط شود واگر دایمی نباشد درحالت افاقه باز بقصاص رسد #
من یجن ویفیق اذا قتل انسانا فی حالة الافاقة یقتل کالصحیح
فان جن بعد ذلک ان کان الجنون مطبقا سقط القصاص وان کان غیر
مطبق لا # خلاصه # ویکه کشته شود شخصی و وارث او موجود
است وقاضی بر قاتل او حکم قصاص کرد وگفت قاتل که من حجتها
دارم وبعد از آن قاتل مجنون شد درین صورت امام محمد رح
فرموده که موافق قیاس از قاتل قصاص گرفته شود واستحسانا از وی
دیت گرفته شود # اذا قتل الرجل وله ولی فقضی القاضی
بالقصاص فقال القاتل لی حجة ثم جن القاتل قال محمد فی القیاس
یقتل وفی الاستحسان یوخذ منه الدیة التاتارخانیة # ونیز
امام محمد فرموده درصورتیکه شخصی کشت کسی را وبعد از آن قاتل
مجنون شود وگواه بر قتل کردن او گواهی دادند ودر آن حالت
بی عقل است استحسانا ورا نخواهیم کشت ودیت خواهیم داد از
مال او # فی المنتقی رجل قتل رجلا ثم جن وشهد علیه الشهود
بالقتل وهو معتوه فانی استحسن ان لا اقتل واجعل الدیة فی ماله

المحیط * نیست قصاص برا طفال یعنی اگر طفلی کشت کسی را
بر قاتل که طفل است قصاص نیست و حکم عمد صبی و خطا برابر است
زیرا که دیه در عمد و هم در خطا لازم می آید مگر در عمد دیت
از مال اوست و در خطا دیت بر عاقله اوست و در خطا کفاره بر طفل
نیست و نیز از میراث مقتول محروم نمی ماند و حکم معتوه و مجنون
مثل حکم صبی است یعنی هرگاه بکشد کسی را در حالت جنون بر وی
قصاص نیست و در صورت عمد دیت از مال اوست و در صورت خطا
دیت بر عاقله اوست و کفاره هم بر وی لازم نمی آید و از میراث مقتول
محروم نمی ماند * لا قصاص فیما بین الصبیان عمد الصبی و خطاؤه
سواء حتی یجب الدیة فی الحالین و یکون ذلک فی ماله فی فصل
العمد و لا کفارة علیه فی الخطاء عندنا و لا یحرم من المیراث عندنا
و الجواب فی المعتوه و المجنون اذا قتل فی حالة جنونه نظیر الجواب
فی الصبی المحیط * شخصی کشت کسی حر را که او در نزع بود
بر قاتل او قصاص است اگرچه معلوم باشد که مقتول از ان مرض
صحیح نمی شد * رجل قتل حرا و هو فی النزع قتل و ان کان یعلم انه
لا یعیش الخلاصه * بر شخصی که لازم آید قصاص هرگاه او فوت شد
قصاص ساقط گشت یعنی ورثهٔ مقتول را از متروکهٔ قاتل مواخذه
نمیرسد * من وجب علیه القصاص اذا مات سقط القصاص الهدایه
اگر جماعتی کشتند شخص واحد را بر همه جماعت که شریک
قتل بودند قصاص است عوض خون یک کس * اذا قتل جماعة
واحدا یقتل الجماعة بالواحد الکافی * اگر قتل کرد یک کس

چند مردم را حاضر شدند اولیاء همه مقتولین قتل کرده شود
قاتل عوض خون همه مقتولین و برای ورثه آنها هیچ چیزی باقی نماند
واگر حاضر شد وارث یک کس از مقتولین و قصاص گرفته شد از قاتل
ساقط شد حق اولیاء باقی مقتولین # ولیقتل واحد جماعة فحضر
اولیاء المقتولین قتل لجماعتهم ولا شیء لهم غیر ذلك وان حضر واحد
منهم قتل له وسقط حق الباقین اهل ایه # اگر کسی کشت پسر
خود را عمداً باید که دیت ادا نماید در سه سال و بروی قصاص نیست
رجل قتل ابنه عمدا فعلیه الدیة فی ماله فی ثلث سنین ولا قصاص
علیه محیط البرهانی # اگر شخصی پسر خود را کشت بر پدر
قصاص نیست عوض خون پسر او و همین حکم است در حق مادر که
پسر خود را بکشد و جد و جده که از جانب پدر باشد یا مادر و همین حکم
جاری است اگرچه جد الاجداد باشد # لا یقتل الرجل بابنه والجد من
قبل الرجال والنساء وان علا بمنزلة الاب وكذا الوالدة والجدة من قبل
الاب والام قربت او بعدت الكافی # و بر آبا و اجداد عوض خون
پسر که قتل عمد باشد دیت است از مال آنها در سه سال و اگر قتل
خطا باشد دیت بر عاقله آنها است # ثم علی الآباء والاجداد الدیة بقتل
الابن عمدا فی اموالهم فی ثلث سنین وان كان الوالد قتل ولده خطاء
فالدیة علی عاقلته شرح المبسوط # و بر پسر قصاص است عوض پدر
و جد و مادر و جده # ویقتل الولد بالوالد و من ذکرنا منح الغفار #
و اگر در ورثه مقتول اولاد قاتل باشد یا اولاد اولاد او بلکه فروتر
از آن باطل می شود قصاص و لازم می آید دیت # ولو كان فی ورثة

المقتول ولد القاتل و ولد ولده وان سفل يبطل القصاص و تجب الدية فتاوى قاضيخان * واگر کسی وارث قصاص شود و پدر یا جد یا مادر یا جده یا جد وجده مادر یا پدر آنکس قاتل بود قصاص ساقط گردد * ومن ورث قصاصا على ابيه سقط والام والاجداد والجدات من اى جهة كانوا كالاب الحمادية * اگر شخصی داماد خود را بکشد و دختر قاتل در نکاح مقتول موجود باشد بر قاتل قصاص نیست * من قتل ختنه وبنته فى نكاحه سقط القصاص منح الغفار * اگر ام ولد مولای خود را بکشد و پسرش از بطن او موجود بود از مادر قصاص نمی تواند گرفت و نیز دیت لازم نیاید * اذا قتلت ام الولد سيدها ولها منه ولد فانه لا قتل ولا قصاص عليها ولا ارش لانه ليس للولد ان يقتل والده ولا والدته الحمادية * اگر یکی از ورثه مقتول فوت شد و قاتل وارث شود قصاص از قاتل ساقط گردد و عوض حصه باقی ورثه مقتول مال ذمه او لازم گردد * ولو مات احد ورثة المقتول والقاتل وارثه سقط القصاص عن القاتل و يصير حصة الباقيين مالا قاضيخان * اگر کسی برادر خود را بکشد و دیگر برادران وارث مقتول شوند و پیش از گرفتن قصاص یک برادر از انها فوت شد و وارث او همان قاتل شد در ینصورت قصاص از قاتل ساقط گردد زیرا که او بوجه وراثت برادر خود داخل اولیاء قصاص شد بر نفس خود * اذا قتل الرجل اخاه وله اخوان آخرون فارادوا قتله فمات احدهم قبل القصاص ولم يكن له وارث يحجب القاتل فان القاتل يرث بعض نفسه منه فلا يقدرون الآخرون

ان يقتلوا السما دية * دو برادر حقيقي يكي پدر خود را و ديگري مادر خود را عمداً كشت وسواى آنها ديگر كسي وارث مقتول نبود درينصورت بر مرد وقاتلان قصاص نباشد وديت بر مرد ولازم گردد * اخوان لاب وام قتل احد هما اباعمد او الآخر اما روى من ابي يوسف انه لا قصاص على واحد منهما وعلى كل واحد منهما دية قتله في ثلث سنين اذا لم يكن للمقتولين وارث سواهما قاضيخان * قتل كرده شود پسر عوض خون پدر و مادر و جد و جده از طرف مادر باشد يا پدر اگرچه جد الاجداد باشد * ويقتل الولد بالوالد والوالدة والجد والجدة وان علت من قبل الآباء او الامهات قاضيخان * قتل نشود شريك كسي كه بروى قصاص نيست مثل اجنبي كه شريك شخصي باشد كه او پسر خود را بكشد و مثل شريك شدن عامد با خاطي كه يكي بعمد بكشد و ديگري بخطا و مثل صغير وكبير زيرا كه بر پدر و بر خاطي و بر صغير قصاص نيست و بر شريك آنها نيز قصاص لازم نمي آيد * ولا يقتل شريك من لا قصاص عليه كالاب والاجنبي والعامد والخاطي والصغير والكبير تاتار خانية اگر عاقل با مجنون يا بالغ همراه طفل يا شخصي با حيوانات شريك قتل كسي بود قصاص لازم نگردد وهمچنين اجنبي كه شريك زوج باشد در قتل زوجه او بشرطيكه او را از بطن همان زوجه ولد باشد زيرا كه بسبب ولد بر پدر قصاص نخواهد بود و بر شريك او نيز قصاص لازم نمي آيد * وكذا الصحيح العاقل مع المجنون والبالغ مع الصبي وشريك الحية والسبع والاجنبي اذا شارك الزوج في قتل زوجته وله ولد

منها قاضیخان * هرگاه دو مردم در کشتن یک کس شریك باشند یکی ازان بکشد بعصا و دیگری بچیز حدید پس بر هیچکس ازانها قصاص نخواهد بود و واجب شود دیت بر مرد و لیکن نصف دیت از مال صاحب حدید و نصف دیت بر عاقلهٔ صاحب عصا لازم خواهد آمد * اذا اشترک الرجلان فی قتل رجل احدهما بعصا والآخر بحدید فلا قصاص علی واحد منهما و یجب المال علیهما نصفان ثم کل واحد منهما فیما لزمه من نصف الدیة یجعل کالمنفرد به فنصف الدیة علی صاحب الحدید فی ماله و نصفها علی صاحب العصا علی عاقلته المبسوط * اگر کسی مجروح کرد شخصی را و او صاحب فراش شد تا آنکه مرد بر جارح قصاص است * و من جرح رجلا عمدا فلم یزل صاحب فراش حتی مات فعلیه القصاص الغلوری * شخصی اقرار کرد که من فلان کس را عمدا شمشیر زدم و نمیدانم که او از همان ضرب مرده باشد لیکن او مرد و وارث مقتول گفت که مرد از ضرب تو درینصورت بر قاتل قصاص نیست بسبب عدم ثبوت قول وارث مقتول و اگر اقرار کرد قاتل که مرد آنکس از آن زخم و بسبب گزیدن مار یا بسبب زدن شخصی آخر که او را بعصا زد و ولی مقتول گفت که مرد آنکس از ضرب تو درینصورت قول قول قاتل است و نصف دیت بر قاتل خواهد شد * رجل قال ضربت فلانا بالسیف عمدا ولا ادری انه مات منها ولکنه مات وقال ولی القتیل بل مات بضربك فانه لا یقتل به وان قال القاتل مات منها و من حیة نهشته او من ضرب رجل آخر ضربه بالعصا وقال الولی بل مات من ضربك کان القول قول

الشارب فعليه دية قاضيخان * اقرار بمطلق قتل وازگواهی بمطلق قتل که دران تفصیل عمد وخطا نبود دیه لازم آید * والاقرار بمطلق القتل توجب الدية كالشهادة بالقتل المطلق الحمادية * شخصي اقرار كرد كه من زدم فلان كس را به شمشير پس كشتم او را درين صورت موافق قول ابي يوسف قتل خطا است تا كه قاتل اقرار عمد نكند * رجل قال انا ضربت فلانا بالسيف فقتلته قال ابو يوسف رح هو خطا حتى يقول عمدا قاضيخان * شخصي اقرار كرد كه من كشتم فلان كس را وظاهر نكرد عمد وخطا را درين صورت امام محمد رح فرموده كه حكم ديت از مال او حوالم كرد استحسانا * في المنتقى رجل قال قتلت فلانا ولم يسم عمدا ولا خطأ قال استحسن ان اجعل ديته في ماله محيط البرهاني * وصاحب هدايه گفته كه اگر دو كس گواهي بمطلق قتل دهند يعني تفصيل عمد وخطا نكنند يا مدعا عليه خود اقرار بمطلق قتل كند واظهار عمد نمايد قصاص بر قاتل لازم شود * لو شهد بالقتل المطلق او اقر بمطلق القتل يجب القصاص وان لم وجد التعمد الهداية * هر كسي كه بقتل متهم گرفتار باشد وازو پرسيدند كه چرا فلان كس را كشتي اگر او گفت كه مدبر مقدر بود يا بگويد كه دشمن خود را كشتم اين همه اقرار قتل است پس اگر اقرار عمد نكند برو ديت لازم شود * اتهم بقتل رجل فقيل له لم قتلت فلانا فقال لانه كان مكتوبا في اللوح المحفوظ او قال قتلت عدوي فهذان اللفظان منه اقرار بالقتل فيلزم الدية في ماله ان لم يقر بالعمد الحمادية * اگر اقرار كرد كه زدم شمشير وكشتم فلان كس را

یا اقرار کرد که خلیدم کارد پس کشتم فلان را وبعد ازان گفت که
اراده کرده بودم غیرا ورا ورسید بر آن کس درینصورت قصاص
از جانی ساقط می شود* ولوقال ضربت بسیفی فقتلت فلانا او قال
وجئت بسکین فقتلت فلانا ثم قال انما اردت غیره فاصابه درأ عنه
القتل المحیط* اگر شخصی اقرار کرد که من کشتم فلان کس را
بضربهای شمشیر که همه ضربها عمدا بود بعد ازان گفت که در کشتن
او شخصی دیگر شریک من بود درینصورت مقبول نیست قول او و
بروی قصاص است* اذا قال الرجل قتلنا فلانا باسیافنا متعمدین
ثم قال کان معی غیری لم یصدق وقتل به محیط البرهانی*
اگر شخصی زد کسی را بشمشیر مع نیام وشمشیر نیام را پاره کرده قتل
کرد نزد امام ابی حنیفه رح قصاص لازم نیاید ونزد امام محمد اگر نیام
خود لایق کشتن آدم باشد قصاص لازم شود والا قصاص نیست* وفی
العیون ضرب رجلا بسیف فخرق السیف الغمد وقتله قال ابو حنیفة
رح لا قصاص وقال محمد ان کان الغمد لو ضرب به وحده یقتل قتل به
فهما یعتبران القتل بآلة یقصد بها القتل عادة وابو حنیفة یعتبر دلیل
القصد محیط البرهانی* عصای صغیر اگر تکرار ضرب او موجب
هلاک شود بر جانی قصاص لازم نمی آید* العصاء الصغیر اذا والی به
فی الضربات حتی مات لم یلزم القصاص عندنا شرح المبسوط*
ونیز تکرار ضرب تازیانه اگر موجب هلاک شود قصاص لازم نمی آید
* ولو ضرب بالسوط ووالی به فی الضربات حتی مات لا یجب القصاص
الخلاصه* اگر کسی زد شخصی را از تیر وکشت اورا اگر رسید اورا

حد جلد آن پس قصاص است بر جانی بالاتفاق و اگر رسید پشت
جلد پس نزد صاحبین قصاص است و از ابی حنیفه دو روایت است
در روایتی قصاص است و در روایت دیگر قصاص وقتی است که جراحت
کرده باشد و این روایت صحیح است و اگر رسید دسته چوب تیر
درینصورت دیت است بر جانی و درین اختلاف در سنگ ترازو است
که نزد ابی حنیفه دیت و نزد صاحبین قصاص است # من ضرب
رجلا بمر فقتله فان اصابه بالحدید قتل به وان اصابه بالعود فعلیه الدیة
قال رضی منه اذا اصابه بحد الحدید وان اصابه بظهر الحدید
فعنده ما یجب وهو روایة عن ابی حنیفة وعنه انما یجب اذا جرح
وهو الاصح وطن منه الضرب بصنجات المیزان الهدایه # اگر
شخصی تیر زد کسی را باز عمدا کرده بدیگری رسید درینصورت
بر قاتل قصاص برای اول و دیت برای ثانی است بر عاقلهٔ قاتل #
ومن رمی رجلا عمدا فنفذ السهم منه الی آخر فماتا فعلیه القصاص
للاول والدیة للثانی علی عاقلته القول وجه # و اگر کسی از دندان
گزید شخصی را که آن شخص از گزیدن او هلاک شد بر جانی قصاص
نیست زیرا که قصاص لازم می آید از آلتی که زکوة در حیوانات
از آن متعلق باشد و چون در حیوانات از گزیدن دندان زکوة نیست
پس در آدمی از گزیدن دندان قصاص لازم نمی آید # وان عضه
حتی مات ذکر فی الاجناس کل آلة یتعلق به الزکوة فی البهائم یتعلق
بها القصاص فی الآدمی ومالا فلا یعنی لا یجب فی العض الخلاصه #
اگر زد شخصی را از موزن وامثال آن عمدا و مرد آن شخص بر

جانی قصاص نیست و در مسله و مانند آن قصاص است و بعضی
گفته اند اگر جراحت در عضوی رسد و ازان جراحت هلاک شود
قصاص است والا قصاص نیست * ولو ضرب رجلا بابرة وما یشبهه عمدا
فمات لا قود فیه وهو الصحیح وفی المسلة ونحوها القود وقیل ان غرز
بالابرة فی المقتل قتل والا فلا خزانة المفتیین * امام محمد فرمود
که اگر کسی گرم کند تنور اگرچه در تنور آتش نباشد و بیندازد
شخصی را در تنور گرم که او هلاک شود یا کسی را در آتش بیندازد
که ازان بیرون نمی تواند شد بر جانی قصاص است * قال محمد
فی جامع الصغیر اذا احمی تنورا فالقی فیها انسانا او القاه فی نار
لا یستطیع الخروج منها فاحرقته النار یجب القصاص وموضوع المسئلة
یشیر الی ان الاحماء یکفی وان لم یکن فیه نار المحیط * اگر کسی گرم
کند آب را در دیگ کلان که مثل آتش شود و شخصی را بسته دران
آب بیندازد و همان وقت پوست از بدن او بر آید و بمیرد بر جانی
قصاص است و اگر آب گرم شدید نباشد و دران بیندازد کسی را که
او ساعتی زنده بماند و باز بمیرد درین صورت اگر آبله در بدن او
بر آید بر جانی قصاص است والا قصاص نیست و اگر زنده ازان آب
بر آید و پوست از بدن او جدا شود و همان زمان بمیرد یا چندی
زنده بماند لیکن صاحب فراش شود بنهجی که خوف مرگ متعلق باشد
و بعد ازان بمیرد بر جانی قصاص است و اگر صاحب فراش نه بود و
از آمد و شد معذور نباشد و بعد چندی بمیرد بر جانی قصاص نیست
و دیت بروی لازم آید * ولو قمط رجلا ثم اغلی له ماء فی قدر

فتمة بعني اذا مات لكاله بار القاه في الماء فصلح ساعة القاه فمات قتل
به وان كان الماء حارا لا يغلي فلبا باشد يلا القاه فيه ثم مكث ساعة
ثم مات وقد تنقط جسده اي ضار به نقطة او تصبية الماء قتل به والا فلا
وان اخرج من المدرق قبل الوضوء وقد انسلخ ومات من ساعته
او من يومه او مكث ايا ما مضنيا يخاف عليه من ذلك قتل به وان
تمائل حتى يحيي وبل ثم مات من ذلك لم يقتل رعاية المذية
الظهيريه * در آتش انداختن همين حكم دارد يعني اگر
بعد از آتش بيرون آيد وچند مي صاحب فراش مانده بميرد برجاني
قصاص است واگر صاحب فراش نباشد وآمد ورفت مي تواند بود
برجاني قصاص نيست * ولو القاه في النار ثم اخرج وبه رمق فمكث
اياما لم يزل صاحب فراش حتى مات قتل وان كان يجيء
ويذهب ثم مات لم يقتل قاضيخان * اگر كسي بسته بند ارد
شخصي را كه كبير باشد يا صغير در آفتاب تا آنكه مات كه
از هلاك شود از حرارت آفتاب در جاني ديت است *
ولو ان رجلا قمط رجلا او صبيا ثم وضعه في الشمس فلم يتخلص حتى
مات من حر الشمس فعليه الدية خزانة المفتين * اگر بيندارد
كسي را در آب سرد در موسم سرما كه بهمان بميرد بر جاني ديت
است وهمين حكم است در صورتيكه برهنه كند كسي را وبكذارد
او را تا آنكه بميرد از سردي وهمين حكم است در صورتيكه كسي را
بسته بكذارد در برف * ولو القى رجلا في ماء بارد في يوم الشتاء
فكز ومات ساعة لقاه فعليه الدية وكذلك لو جرده بجملة في

سطح في يوم شديد البرد ولم يزل كذلك حتى مات من البرد فقال لو قتله ومعنه في التلخ الظهيرية ٭ اگر بيفگند كسى را از سطح مرتفع يا ازكوه يا بيندازد در چاه نزد ابى حنيفه شبه عمد است ونزد صاحبين اگر چنين موضع باشد كه از ان نجات غالب بود شبه عمد است واگر نجات غالب نباشد عمد محض وموجب قصاص است ٭ واذا القاه من سطح او جبل او القاه في بير فعلى قول ابى حنيفة هذا خطأ عمد واما على قولهما ان كان موضعا يرجى منه النجاة فالغالب خطأ العمد وان كان لا يرجى منه النجاة فهو عمد محض يجب القصاص به هذا فما المحيط ٭ اگر كسى غرق كرد كسى را در آب ومرد آن شخص اگر آب قليل باشد آنقدر كه هلاك نشود اكثر واميد نجات باشد از ان بشنا ورى اكثر پس خطأ عمد است نزد همه علما واگر آب بسيار باشد ونجات بشنا ورى از ان ممكن بود وآن شخص بسته وزير بار نباشد وشنا ورى مي تواند نمود وباين همه بمرد درين صورت نيز خطاء عمد است واگر آب بسيار باشد كه نجات از ان ممكن نبود موافق قول ابى حنيفه شبه عمد است وموافق قول صاحبين عمد محض ٭ ذكر شيخ الاسلام في شرح زيادات الاصل ان من غرق انسانا بالماء ان كان الماء قليلا لا يقتل مثله غالبا ويرجى منه النجاة بالسباحة في الغالب فمات من ذلك فهو خطاء العمد عندهم واما اذا كان الماء عظيما ان كان بحيث يمكنه النجاة منه بالسباحة بان كان غير مشدود ولا مثقل وهو يحسن السباحة فمات يكون خطاء العمد وان كان بحيث لا يمكنه النجاة

فعلى قول ابى حنيفة هو خطاء العمد ولا قصاص وعلى قولهما هو عمد
محض ويجب القصاص المحيط # اگر کسی را زهر داد و مرد آنکس
از خوردن آن ایمعنی بر سه وجه است یا زهر داد او را به جبر یا
زهر داد و در خوردن آن جبر نمود یا داد و در خوردن آن جبر
اصلا نکرد در صورت اول که جبر در دادن باشد یا در خوردن باشد
بر عاقله جانی دیت لازم آید و در صورت سیوم که در دادن و در
خوردن آن اصلا جبر نباشد قصاص و دیة لازم نمی آید زیرا که او
هلاک شد از فعل خود برای آنکه آنکس زهر دانسته خورد
یا ندانسته که آن زهر است # واذا سقى رجلا سما فمات من ذلك
فان اوجره ايجارا على اكراه منه او ناوله ثم اكرهه على شربه حتى شرب
او ناوله من غير اكراه عليه فان اوجره او ناوله واكرهه على شربه
فلا قصاص عليه وعلى عاقلته الدية وان ناوله فشرب من غير اكراه
عليه لم يكن قصاص ولا دية سواء علم الشارب بكونه سما او لم يعلم
الذخيرة # اگر شخص زهر خورانید کسی را باینطور که بدست
او داد و نفهمانید که زهر است و خورد او را و هلاک شد در این
صورت قصاص و دیت لازم نمی آید مگر بر شخصی که زهر داد حبس و
تعزیر است و اگر بزور دستی کسی را زهر خورانید نزد امام ابی حنیفه
دیت بر عاقله او لازم آید و اگر در طعام کسی زهر آمیخت و او خورد
و هلاک شد دیت لازم نمی آید مگر بر شخصی که زهر داد تعزیر و
امتحان بروی لازم کرد # لو سقاه سما حتى مات فهو على وجهين
ان دفع اليه السم حتى اكل ولم يعلم به فمات لا يجب القصاص

بلا الدية ويحبس ويعزر ولو اوجره ايجارا يجب الدية على عاقلته وان دفع اليه في شربة فشرب ومات لا يجب الدية لانه شرب باختياره الا ان الدافع خدعه فيجب التعزير والاستغفار قاضيخان

* اگر شخصی زهر دهد کسی را زهر خورانید نزد صاحبین آنسعه که هنگامی مقدار زهر را اگر اینقدر باشد که از خوردن او قتل غالب بود درینصورت بران شخص قصاص لازم شود و اگر مقدار زهر اینقدر باشد که قتل از خوردن وی غالب نبود درینصورت دیت بر عاقلهٔ آن شخص لازم آید * و اما علی قول ابی یوسف ومحمد فمن مشائخنا من قال الجواب عندهما على التفصيل انكان ما اوجره من السم مقدارا يقتل مثله غالبا كان عمدا محضا لانه قصد الايجار و القتل جميعا فكان عمدا محضا كما لو قتله بحجر عظيم وانكان مقدارا لا يقتل مثله غالبا فانه يكون خطاء العمد لانه قصد الايجار ولم يقصد القتل محيط البرهانی * واگر کسی را خنق کرد نزد امام ابی حنیفه بر خانق قصاص نیست مگر آنکه خانق مشهور باشد بارتکاب خنق و این فعل از وی بوقوع آمده باشد چند بار * ولو خنق رجلا لا يقتل الا اذا كان الرجل خناقا معروفا خنق غير واحد فيقتل سياسة قاضيخان * واگر توبه کرد از ارتکاب خنق قبل از گرفتار شدن بدست امام مقبول است توبهٔ او و اگر بعد گرفتار شدن توبه نمود مقبول نیست توبهٔ او و همین حکم ساحر است که توبه کرده باشد * فان تاب من ذلك ان تاب قبل ان يقع في يد الامام يقبل توبته وان تاب بعد ما وقع في يد الامام لا يقبل توبته وهو

لظيرالما مراد اثات المحيط * اکر کسی خنق کرد شخصی را
وازان خنق ملاک شد نزد امام ابی حنیفه رح دیت بر عاقلۀ او لازم
آید و نزد صاحبین بر خنق کنند قصاص است * لو خنق رجلا الی المر
حتی قتله قال ابو حنیفة الدیة علی عاقلته وقالا فیه القصاص المختار *
وموافق قول صاحبین اکر شخصی خنق کرد کسی را وجود
آنکس در خنق بر جانی قصاص است مثل قتل کردن از سنگ عظیم
وعصای کبیر واکر رها کرد خنق را قبل از موت او را آنکس مرد بعد
رها شدن پس اکر مقدار زمانه خنق آن قدر باشد که دران انسان
می میرد اکثر بر جانی قصاص است زیرا که خنق وقتل در تعمد او بود
واکر مقدار زمانه آنقدر نباشد که انسان بمیرد بر جانی قصاص نیست
زیرا که در قتل او خنق بود نه قتل پس باعتبار خنق عمد است و
باعتبار قتل خطا است درین صورت تعدیه است * واما علی قولهما
ان دام الخنق حتی مات فعلیه القصاص کالو قتله بحجر عظیم او خشبة
عظیمة وان ترک الخنق قبل الموت ثم مات بعد ذلک فانه ینظر ان
دام الخنق مقدار ما یموت الانسان منه غالبا فعلیه القصاص لانه تعمد
الخنق والقتل فکان عمدا محضا باعتبار الخنق والقتل جمیعا و
ان دام علی الخنق مقدارا لا یموت الانسان به غالبا فلا القصاص لانه
تعمد الخنق اما ما تعمد القتل فکان عمدا باعتبار الخنق خطاء
باعتبار القتل محیط البرهانی * اکر کسی شق کرد شکم کسی را
وجارح شد امعا او بعد از ان شخصی دیکر کردن زد مجروح را
بشمشیر پس قاتل ان همان شخص باشد که کردن زد و او را قصاص

جرح آخر جراحة اخرى فالقاتل هو الذي جرح الجراحة الاخيرة ان اذا كان الجراحتان على التعاقب فانه يامثالهما بدون الخلاصة * و همچنين است اگر کسى ده جراحت زد شخصى را و ديگرى يك جراحت زد شخصى را وكشته شد آن شخص پس مرد دو قتل اند * وكذا لو جرحه رجل عشر جراحات والآخر جرحه جراحة واحدة فكلاهما قاتلان الخلاصة * واگر كسى قطع كرد گردن كسى را و باقى ماند چيزى از حلقوم او كه در آن روح باقى است و كشت او را شخصى آخر پس قصاص نيست بر آن شخص زيرا كه آنكس ميت بود * فى المنتقى اذا قطع عنق الرجل وبقى شئ قليل من الحلقوم وفيه الروح فقتله رجل فلا قود عليه لان هذا ميت الذخيرة * اگر كسى بند كرد شخصى را اندر و ن خانه و مرد آن شخص از گرسنگى يا از تشنگى نزد ابي حنيفه رحمه الله ضمان نيست و نزد صاحبين رحمهما الله ديت لازم مي آيد * واذا ادخل انسانا فى بيت حتى مات جوعا او عطشا لا يضمن شيئا عند ابي حنيفة و عندهما يجب عليه الدية محيط البرهانى * اگر كسى داخل كرد شخصى را كه در حواس است اندرون خانه و اتفاقا آن مكان بر وى افتاد آنكس ضمان نيست بخلاف آنكه اگر طفل يا بى عقل را اندرون درآنكس ضمان لازم مي آيد * رجل ادخل بيتا انسانا و سقط عليه البيت ضمن فى الصبى والمعتوه دون البالغ الخلاصة * اگر شخصى را كسى بعته پيش حيوان درنده نگذارد و حيوان او را قتل كرد بر آنكس ديت و قصاص نيست مگر تعزير

وحبس است تا بمیرد * قال ابو حنیفة فی رجل قمط رجلا فطرحه قدام سبع فقتله السبع لم یکن علی الذی فعل قود ولا دیة ولکن یعزر ویضرب ویحبس حتی یموت المحیط * واکر دفن کرد کسی را زنده در قبر که مرد آنکس نزد امام محمد بروی قصاص است وفتوی بر آن است که دیة بر عاقلهٔ او لازم می آید * وان دفنه فی قبر حیا فمات یقتل به وهذا قول محمد والفتوی علی ان الدیة علی عاقلته الظهیریة * واکر کسی رسید بر شخصی مسلح وخارج کرد مال او را بلد زد پس مالک مال تعاقب او کرد وکشت او را بر وی هیچ لازم نمی آید بشرطیکه استرداد مال خود نه بیند مگر بقتل او * ومن دخل علیه غیره بسلاح فاخرج السرقة فاتبعه وقتله فلا شیء علیه وتاویل المسئلة ان کان لایمکن من الاسترداد الا بالقتل الفهل ایه * اکر کسی اجنبی کشت شخصی را که او قاتل کسی بود اکر عمد اکشت قصاص است واکر خطا است دیت بر عاقلهٔ او لازم می آید زیرا که اجنبی را حق قصاص نیست واکر ولی مقتول کفت که من امر کرده بودم اجنبی را که بکشد او را اکر ولی بینه ندارد قول او معتبر نیست * اذا قتل القاتل رجل اجنبی فان کان القتل عمدا یجب القصاص وان کان خطاء یجب الدیة علی عاقلته فان قال ولی القتل بعد ما قتله الاجنبی کنت امرته بقتله ولا بینة له علی ذلک لا یصدق المحیط * اکر کسی شمشیر کشید بر مسلمان واجب است قتل آنکس واز قتل او هیچ لازم نمی آید و همچنین است اکر کسی سلاح کشید بر شخصی وکشت آنکس را دیکری

برای مغالطت آن شخص بر قاتل هیچ لازم نمی آید و هیچ اختلاف
نیست که شب باشد یا روز در شهر باشد یا خارج از شهر *
ومن شهر على المسلمين سيفا وجب قتله ولا شيء بقتله وكذا اذا شهر
على رجل فلا جانبه غير اذا دفاعه فلا يجب بقتله شيء ولا يختلف
بين ان يكون بالليل او النهار في المصر او خارج المصر التبيين
اگر کسی بر شخصی شمشیر کشید و در دل آن شخص یقین شد که
برای کشتن یا برای زدن یا برای گرفتن مال از شمشیر کشیده است
او را میرسد که صاحب شمشیر را قتل کند * رجل شهر على رجل
فلا جانبا ووقع في قلب المشهور عليه انه ليقتله او ليضربه او لياخذ
ماله حل له ان يقتله الحمادية * اگر کسی برای کشتن پسر خود
شمشیر کشید و پسر را غیر کشتن پدر چاره نباشد او را میرسد که پدر
را بکشد * لو شهر الاب المسلم سيفه على ابنه ولا يمكنه دفعه الا بقتله
يقتله الجهل انه * اگر کسی بر آورد بر شخصی عصا را وقت شب
در شهر یا بر آورد بر شخصی عصا را روز خارج از شهر و کشت
آن شخص عمدا صاحب عصا را بر آن شخص هیچ لازم نمی آید *
ومن شهر عليه عصا ليلا في مصر او نهارا في غير مصر فقتله المشهور
عليه عمدا فلا شيء عليه التبيين * و اگر بر آورد بر شخصی عصا را
روز در شهر و کشت او را الشخص که بروی عصا بر آورده بود
نزد ابی حنیفه بر اشخص قصاص است و نزد صاحبین بروی قصاص
نیست * وان شهر عليه عصا نهارا في المصر فقتله المشهور عليه عمدا
قتل به عند ابي حنيفة وعندهما لا قصاص عامة الكافي * و اگر

کسی بر شخصی سلاح کشید و او را مجروح کرده روانه شد بعد ازان همان مضروب ضارب را قتل کرد بر قاتل قصاص است بشرطیکه ضارب اول باز مانده باشد از ضرب که دیگر او را ارادهٔ ضرب نباشد * ومن شهر علی رجل سلاحا فضربه وانصرف ثم ان المضروب ضرب الضارب ضربة وقتله فعلی القاتل القصاص وهذا اذا ضربه الاول وکف عن الضرب علی وجه لا یرید ضربه ثانیا الکافی * اگر کسی شمشیر کشید و شخصی را مجروح کرده روانه شد و بعد ازان دیگری همان جارح را بکشد بر قاتل قصاص لازم آید * ومن شهر علی غیره سلاحا فی المصر فضربه ثم قتله الآخر فعلی القاتل القصاص معناه اذا ضربه فانصرف خزانة المفتیین * واگر شخصی مجنون سلاح کشید بر کسی وکشت آن مجنون را کسیکه بران سلاح کشیده بود عمدا بر قاتل دیت لازم می آید و اگر صبی سلاح کشید نیز همین حکم است * وان شهر المجنون علی غیره سلاحا فقتله المشهور علیه عمدا فعلیه الدیة فی ماله وعلی هذا الصبی الهدایه * اگر شخصی ذبح کرد کسی را از لیطهٔ قصب بروی قصاص لازم آید زیرا که لیط قصب بمنزلهٔ سلاح است * ولو ذبح بلیطة القصب فعلیه القصاص لانه عمل عمل السلاح العمادیه * اگر شخصی فصد کرد کسی را که او در خواب بود و خون ازوی جاری شد تا که او فوت شد درین صورت قصاص لازم آید * فصد غیره وهو نائم فسال منه الدم حتی مات فعلیه القصاص القنیه * اگر کسی شق کرد شکم کسی را از نیزه که دران سنان نباشد یا از تیر که دران پیکان نبود بالای چوب بروی قصاص

بکشد پسر را بر پدر قصاص لازم نگردد دوم انکه اولاد پسر خود را
اگر کسی بکشد قصاص بروی عاید نگردد سیوم انکه اگر مادر و پدر
خود را بکشد بروی قصاص نیست چهارم انکه مادر را اگر اولاد پسر
خود را بکشد قصاص نشود پنجم انکه اگر کسی غلام خود را بکشد
بروی قصاص نیست مگر تعزیر ششم انکه اگر کسی بکشد غلامی را که در
ملکیت او خود شریک باشد بر قاتل قصاص لازم نیاید مگر از قیمتش حصهٔ
شریک ادا کند هفتم انکه اگر ام ولد شوهر خود را بکشد و پسر از بطن
او موجود بود قصاص و دیت لازم نشود هشتم انکه اگر مسلمان بکشد
مستامن را بروی قصاص نیست مگر تعزیر و از امام ابو یوسف روایت
است که قصاص لازم آید نهم انکه اگر مقتول را وارث نباشد بروایتی
دیت بزای بیت المال لازم شود و بروایت دیگر قصاص است دهم
انکه اگر کسی شریک طفل شده کسی را بکشد قصاص لازم نیاید
زیرا که بر صبی قصاص نیست لهذا بر شریک او نیز قصاص نباشد
یازدهم انکه اگر کسی شریک مجنون شده کسی را بکشد قصاص
بر مجنون و شریک او لازم نیاید دوازدهم انکه اگر دو کس شریک قتل
باشند و یکی از ایشان قتل بعمد کرده و دیگری به غیر عمد در ینصورت
قصاص لازم نگردد سیزدهم انکه هرگاه قاتل وارث ورثهٔ مقتول شود
قصاص ساقط گردد چهاردهم انکه اگر طفلی بکشد کسی را قصاص
لازم نگردد پانزدهم انکه اگر کسی از ورثهٔ مقتول عفو نماید قصاص
از قاتل ساقط شود شانزدهم انکه اگر کسی بخواهد که با طفل یا عورت
بیگانه بجبر بد کاری نماید و انها او را بکشند بشرطیکه غیر از کشتن

مقرنباشد در صورت ارقتل او قصاص لازم نشود ٭ وکل من قتل
عمدا فانه يقتل به ممن ذكرنا الاستة عشر منها احدها اذا قتل
الرجل ولده فلا يقتل به والثاني اذا قتل ولد ولده والثالث
اذا قتلت المرأة ولدها والرابع اذا قتلت ولد ولدها من كل وجه
والخامس اذا قتل المولى عبده فانه لا يقتل به الا انه يعزر على ذلك
والسادس ان يقتل الرجل عبدا بينه وبين آخر فلا يقتل به وعليه
حصة الآخر من قيمته والسابع اذا قتلت ام الولد سيدها ولها منه ولد
فانها لا تقتل ولا قصاص عليها ولا ارش لانه ليس للولد ان يقتل
والده ولا والدته والثامن اذا قتل الرجل المستأمن في دار الاسلام فلا
قصاص عليه في ذلك في قولهم ولكنه يعزر على ذلك وروى اصحاب
الامالي عن ابي يوسف رحمه الله ان عليه القصاص كالذمي و
التاسع اذا قتل الرجل الرجل ولا وارث للمقتول فانه لا يقتل به و
عليه الدية لبيت مال المسلمين في قول عبد الله وفي قول بعض
الفقهاء عليه القود والعاشر اذا قتل الرجل رجلا مع صبي والحادي
عشر اذا قتل رجل مع مجنون رجلا والثاني عشر اذا قتل رجلان
رجلا احدهما بالعمد والآخر بالخطاء فانه لا قصاص في ذلك والثالث
عشر اذا ورث القاتل شيئا من دمه والرابع عشر اذا قتل الصبي احدا
لا قصاص عليه والخامس عشر اذا عفى بعض الورثة والسادس عشر
رجل اذا اراد ان يستكره غلاما او امرأة على الفاحشة فلهما ان
يقتلاه وان قتلاه فدمه هدر اذا لم يستطيعا الا بالقتل الخمادية ٭

اگر شخصی دو غلام داشته باشد و یکی از آنها غلام دوم را قتل

کنند هملا مولی را میرسد که بقصاص بکشد غلام دوم را * رجل له عبدان ان قتل احدهما الآخر فللمولی ان یستوفی القصاص عن القاتل المحیط

* باب سوم در استیفای قصاص *

قصاص حق مقتول است بعد فوت شدن او بوارثانش میرسد * القصاص یستحقه المقتول ثم یخلفه وارثه الیه ابیه * نزد امام ابی حنیفه قصاص ازابتدا حق ورثهٔ مقتول ونزد صاحبان قصاص اول حق مقتول است بعد ازان بورثهٔ او منتقل میگردد لهذا ازبدل صلح وازدیت دین مقتول ادا کنند * ثم عند ابی حنیفة رح القصاص حق الورثة ابتداء وعندهما حق المیت ثم ینتقل الی الورثة ویقضی دیون المیت من الدیة وبدل الصلح الخلاصه * سزاوار کردن قصاص کسی است که سزاوار گرفتن میراث باشد موافق فرایض الله درینصورت زوج وزوجه نیز داخل اند درطلب آن * یستحق القصاص من یستحق میراثه علی فرایض الله تعالی فیدخل فیه الزوج والزوجة وکذا الدیة قاضیخان * ولایق کردن قصاص پسر مقتول است بعد ازان پسر پسر او بعد ازان پدر و پدر مقتول بعد ازان برادر حقیقی بعد ازان برادر پدری بعد ازان برادر زادهٔ حقیقی بعد ازان برادر زادهٔ پدری بعد ازان عم حقیقی بعد ازان عم پدری وجدی موافق ترتیب بعد آن معتق انها بترتیب است * والاحق الابن ثم ابنه وان سفل ثم الاب ثم اب الاب وان علا ثم الاخ لاب وام ثم الاخ لاب ثم ابن الاخ لاب

وام ثم ابن الاخ لاب ثم الاعمام ثم اعمام الاب ثم اعمام الجد على
الترتيب ثم المعتق على الترتيب العماديه * اگر بعضى ورثهٔ
مقتول صغير وبعضى كبير باشند نزد ابى حنيفه ورثهٔ كبار را قصاص
كردن ميرسد ونزد صاحبين ورثهٔ كبار را بى انتظار بلوغ ورثهٔ صغار
كردن قصاص نميرسد مگر آنكه پدر ورثهٔ صغار شريك باشد در طلب
قصاص پس قصاص ميتوان كرد * اذا كان القصاص بين صغير و
كبير فللكبير استيفاؤه عند ابى حنيفة وقالا ليس له ذلك الا
ان يكون الشريك اباً له مستوفيه محيط السرخسي * واگر ورثهٔ
مقتول همه كبار باشند بعض ايشان را قصاص كردن جائز نيست تا كه
همه ورثهٔ مقتول جمع نشوند * وليس لبعض الورثة استيفاء القصاص
اذا كانوا كبارا حتى يجتمعوا قاضيخان * واگر همه ورثهٔ مقتول صغار
باشند بعضى گفته اند كه سلطان را قصاص كردن ميرسد وبعضى گفته اند
كه سلطان انتظار كند تا بلوغ ايشان يا بلوغ يكى از ايشان * ولو كان
الكل صغارا فله الاستيفاء الى السلطان وقيل ينتظر الى بلوغهم او بلوغ
احدهم محيط السرخسي * اگر سلطان عفو كند صحيح نباشد
واگر بر ديت صلح كند جائز است زيرا كه در گرفتن ديت براى طفل
منفعت است وهمين حكم در حق معتوه است * فان عفى
السلطان لايصح عفوه وان صالح يجوز على الدية لان فى هذا منفعة
للصبى والمعتوه بمنزلة الصبى فى هذا كله العماديه * هيچ ورثهٔ
مقتول را جائز نيست كه براى گرفتن قصاص كسى را وكيل كند * وليس
لهم ولا لاحدهم ان يوكل لاستيفاء القصاص قاضيخان * اگر وارث

نکردد که صغیر بحد بلوغ نرسد * ولو مشترک بین الصغیر والکبیر فللکبیر استیفاء القصاص قبل ان یدرک الصغیر بالاجماع العینی * اگر غلام مشترک باشد در ملکیت چند کس ولایت قصاص بهمه ایشانست نه برای یک کس و اگر یک شریک عفو کرد مر حق باقی شریکان مال لازم آید از قیمت او چنانچه در قتل حر دیت لازم شود * ولو کان العبد بین رجلین او ثلاثا فولاية الاستیفاء لهم جمیعا لا ینفرد به احد منهم وان عفی احد منهم ینقلب حق الباقین مالا الی القیمة کما ینقلب فی الحر الی الدیة قاضیخان * غلامیکه رهن باشد اگر کشته شود قصاص بر قاتل لازم نیاید تا که راهن و مرتهن جمع شده طلب قصاص نمایند * واذا قتل عبد الرهن لم یجب القصاص حتی یجتمع الراهن والمرتهن الهدایه * اگر کسی قتل کند شخصی را و هیچ کس وارث مقتول نباشد سلطان را می باید که قصاص از قاتل بگیرد زیرا که نبی عم فرموده سلطان ولی آنکس است که ولی او نیست * اذا قتل الرجل عمدا ولا من له ولی فللسلطان ان یقتل القاتل قصاصا قال علیه السلام السلطان ولی من لا ولی له الحماديه * و سلطان را نمی رسد که قصاص عفو نماید زیرا که قصاص لا وارث حق مسلمین است و سلطان نائب ایشانست * ولیس له ان یعفو لان حق القصاص لیس یثبت للسلطان انما یثبت لعامة المسلمین الا انهم لا یمکنهم ان یجمعوا علی استیفاء القصاص فقام الامام مقامهم ونائب عنهم فلو عفی یکون فی ذلك ترک حق المسلمین الحمادیه * قصاص گرفتن از شمشیر و مانند آن لازم

از انواع قتل وپسر او را میرسد که خود قتل کند قاتل را یا امر کند
کسی دیگر را برای قصاص گرفتن از قاتل وهرگاه دیگری کشت قاتل را
بامر او وارث مقتول حق خود یافت واین وقتی است که امر او ظاهر
باشد واگر قتل کرد قاتل را غیر وارث مقتول وبعد از آن وارث
مقتول بگوید که من امر کرده بودم قول او مقبول نباشد وقصاص
لازم آید بر آنکس که کشت قاتل را ؛ سواء قتله بالعصا او بالحجر
او ساق الیه دابة او حفر بیرا فالقاه فیها او بای نوع من انواع القتل
وله ان یقتل بنفسه او یامر غیره بالقتل واذا قتله غیره بامره صار
مستوفیا ولا ضمان علی ذلک الرجل مثل اذا قتل والامر ظاهر اما اذا
قتل فقال الولی کنت امرته فانه لا یصدق فی ذلک ویجب القصاص
علی القاتل الخلاصه ؛ اگر دو گواه عادل نزد کسی گواهی دهند
وبگویند که پدر ترا فلان کس کشت او را میرسد که قصاص از قاتل
بگیرد تا وقتیکه قاضی حکم بر گواهی ایشان کند ؛ فی السراجیة عدلان
شهدا عند الرجل ان هذا قتل اباک لم یسعه قتله ما لم یقض
القاضی بشهادتهما الخزانة الروایة ؛ واگر دو گواه عادل نزد کسی
گواهی دهند که فلانکس پدر ترا کشته است پسر مقتول اگرچه
از عدالت گواهان مطلع باشد او را نمیرسد که مدعا علیه را قتل کند
تا که قاضی گواهی ایشان قبول نکند در صورت اقرار مدعا علیه ؛
پسر مقتول را میرسد که قصاص از مدعا علیه که اقرار بقتل پدرش
کرده باشد بگیرد ؛ وفرق بین الاقرار وبین الشهادة فانه لو شهد عنده
عدلان ان فلانا قتل اباک عمدا والابن عرفهما بالعدالة لا یسع

للاين قتله مالم يشهد ابذلك عند القاضي ويقضي القاضي بشهادتهما
وفي الاقرار بالقتل يسعه ان يقتل الحمادية

* باب چهارم در بيان شهادة قتل *

اگر دو مرد گواهي دهند بر شخصي كه او قتل كرد كسي را قتل عمد قبل كرده شود قاتل تا كه پرسيده شود از گواهان زمان ومكان وغير ذلك و اگر گواهي دهد يك گواه عادل به قتل عمد نيز قاتل قيد كرده شود چند روز پس اگر گواه ديگر نيز گواهي داد قتل ثابت شد والا مدعا عليه گذاشته شود ودرين حكم عمد وخطا وشبه عمد برابر است * ان شهد عليه رجلان بالعمد حبس حتى يسأل عنهما فان شهد عليه رجل واحد عدل حبسه ايضا اياما فان جاء بشاهد آخر والا خلي سبيله العمد في ذلك والخطاء وشبه العمد سواء المبسوط اگر گواهان بر قتل خطا گواهي دهند نزد بعضي بر مدعا عليه حبس لازم آيد ونزد بعضي حبس نيست * ولو شهدوا بالقتل خطاء اختلف المشايخ فيه قال بعضهم لايحبس واليه مال شيخ الاسلام وقال بعضهم يحبس وهو اختيار صدر الشهيد حسام الدين المحيط البرهاني * هر گاه دو مرد گواهي دهند بر شخصي كه او شمشير زد كسي را و آنكس مجروح شده صاحب فراش ماند تا كه مرد درين صورت برجارح قصاص است * واذا شهد شاهدان على رجل انه ضرب رجلا بالسيف فلم يزل صاحب فراش حتى مات فعليه القصاص المبسوط * مجروح هر گاه صاحب فراش شده هلاك شود منسوب به جرح او توان كرد * المجروح اذا لم يزل صاحب

حواشی ملحقه الی شرح الاشباه والنظائر * ونیز او را نیست
قاضی را که بپرسد از گواهان که مجروح از ایشان زخم مرد یا نه
قتل عمد باشد یا خطا و اگر گواهان گواهی دهند بر آنکه مجروح
از ایشان جراحت مرد شهادت باطل نمی شود و گواهی ایشان جایز
باشد اگر گواهان عادل باشند * ولا ینبغی للقاضی ان یسأل الشهود
انه مات من ذلک ام لا عن العمد ولا عن الخطاء ولکنهم ان شهدوا انه
مات من ذلک لم یبطل شهادتهم وجازت اذا کانوا عدولا المبسوط *
و اگر گواهان گواهی دهند بر شخصی که او شمشیر زده کشت و زیاده
از این چیزی نگفتند این قتل عمد است مگر آنکه قاضی اگر سوال کند
از گواهان که قائل عمد اشمشیر زد محکم تر باشد * واذا شهدوا انه
ضرب بالسیف حتی مات ولم یزیدوا علی ذلک فهذا عمد الا ان
القاضی ان سألهما العمد ذلک هو اوثق المبسوط * در حقیقت
فرق در عمد و خطا نیست و ارادهٔ دل قائل است که سوای خدا
کسی بر آن واقف نمی تواند شد و آدم بر ظاهر مطلع می شود و در
ظاهر صورت عمد این است که بکشد شخصی کسی را بسلاح * لان
صورة العمد هذا ان یقصد الرجل غیره بسلاح و ضربه حتی مات
وهذا لان العمد یفترق من الخطاء بالنیة والنیة عمل القلب
لا یطلع علیها الا الله تعالی وانما یطلع العباد علی الصورة والظاهر
وصورة العمد ظاهر ما ذکرنا المحیط البرهانی * و همچنین اگر
گواهان گواهی دهند که قاتل او را بنیزه یا بتیر کشت این هم قتل
عمد است * وکذلک ان شهدوا انه طعنه برمح او رماه بسهم او .

نشابة نهذ الکاه عمدا المبسوط * اکر دو مرد کواهی دهند بر شخصی که او خطاء قتل کرد کسی را بشمشیر کواهی انها مقبول است و بر عاقلهٔ قاتل حکم دیت باشد * وان قالا قتله بالسیف خطاء تقبل شهادتهما ویقضی بالدیة علی العاقلة المحیط * اکر کواهان بکویند که ما ندانیم که او قتل کرد عمدا یا خطاء کواهی انها مقبول است و حکم دیت برمال قاتل بود * وان قالا لا ندری قتله عمدا او خطاء فانه تقبل هذه الشهادة و یقضی بالدیة فی مال القاتل المحیط *

اکر یک کواه کواهی قتل عمد و کواه دیکر کواهی قتل خطاء دهد کواهی هر دو مقبول نیست * اذا شهد احدهما انه قتل عمدا او شهد الآخر انه قتله خطاء لا تقبل شهادتهما الذخیره * و اکر یک کواه کواهی داد بر شخصی بقتل خطا و کواه دیکر کواهی داد بر اقرار کردن قاتل بقتل خطا کواهی مقبول نباشد * واذا شهد شاهد علی رجل بالقتل خطاء وشهد الآخر علی اقرار القاتل بذلک نهذا باطل المبسوط * اکر کواهان اختلاف کردند در موضع جراحت از بدن مقتول کواهی انها باطل باشد * وان اختلفا فی موضع الجراحة من بدنه فالشهادة باطلة المبسوط * و فیه این اکر دو کواه کواهی دادند در وقت یا در مکان اختلاف کردند کواهی انها مقبول نیست * وکذلک لو شهدا علی القتل واختلفا فی الوقت او المکان فان الشهادة لا تقبل المبسوط * اکر کواهان کواهی دادند که فلان کس کشت زید را فلان روز در مکه و دیکر کواهان کواهی دادند که همان کس کشت زید را همان روز در کوفه کواهی همه انها مقبول نباشد

واگر قاضی بر گواهان اول حکم کرد و بعد ازان اگر گواهان دفعهٔ دوم حاضر شدند گواهی دادند گواهی ایها مقبول نباشد * اذا شهد شاهدان انه قتل زیدا یوم النحر بمکة وشهد آخران انه قتله یوم النحر بکوفة واجتمعوا عند الحاکم لم تقبل الشهادتان فان سبقت احدیهما وقضی بها ثم حضرت الاخری لم یقبل * الفصل ایه *

اگر گواهان اختلاف کردند در آلهٔ قتل یعنی یک گواه گواهی داد که قاتل قتل کرد به شمشیر وگواه دیگر گواهی داد که او قتل کرد از سنگ یا یک گواه گواهی داد که او قتل کرد به شمشیر وگواه دیگر گواهی داد که او قتل کرد از کارد یا یک گواه گواهی داد که او قتل کرد از سنگ وگواه دیگر گواهی داد که او قتل کرد از عصا درین صورت گواهی ایها مقبول نیست * وان شهد احدهما انه قتله بالسیف وشهد الآخر انه قتل بالحجر حتی اختلفا الآلة لاتقبل منه الشهادة وان شهد احدهما انه قتل بالسیف وشهد الآخر انه قتله بالسکین او شهد احدهما انه قتله بالحجر وشهد الآخر بالعصا لاتقبل المحیط * و منقول است از امام محمد که اگر یك گواه گواهی داد بر شخصی که او قتل کرد کسی را از شمشیر یا از عصا وگواه دیگر گواهی داد که او قتل کرد لیکن نمیدانم که از کدام آله قتل کرد گواهی او مقبول نیست * ذکر ابن سماعة فی نوادره عن محمد وان شهد احدهما انه قتله بالسیف او بعصا وشهد الآخر انه قتله ولا ادری بماذا قتله لاتقبل منه الشهادة المحیط * اگر دو گواه گواهی دادند بر شخصی که او قتل کرد لیکن ما نمیدانیم که از کدام آله قتل کرد موافق قیاس آنست که گواهی

مقبول نباشد و استحسانا گواهی مقبول بود و حکم کرده شود
بدیت از مال قاتل وحکم نکرده شود براے قصاص نایل* واذا شهدا
انه قتله و قالا لا ندری بماذا قتله فالقياس ان لا تقبل هذه الشهادة
وفی الاستحسان تقبل ويقضی بالدية فی ماله ولا يقضی بالقصاص
المحيط* واگر يك گواه گواهی داد كه قاتل اقرار كرد بقتل عمد از شمشير
وگواه ديگر گواهی داد كه قاتل اقرار كرد بقتل عمد از كارد و مدعی
گفت كه قاتل مرد واقرار كرده است لیکن او قتل كرده است از
نيزه درين صورت گواهی جايز است وقصاص است بر قاتل* ولو شهد
احدهما انه اقر انه قتله عمدا بالسيف وشهد الآخر انه اقر انه قتله عمدا
بالسكين وقال المدعی اقر بما قالا الا انه ما قتله الا طعنا بالرمح
جازت الشهادة واقتص من القاتل المحيط* اگر دو گواه بر اقرار
قاتل گواهی دهند ودر وقت اقرار يا مكان اقرار اختلاف كنند
گواهی آنها مقبول باشد* لو شهدا علی اقرار القاتل فی وقتين او
مكانين جازت المواجيد* واگر دو گواه گواهی دادند بدين
مضمون كه دو كس قتل كردند يكی از شمشير و ديگری از عصا و
نميدانيم كه از آنها صاحب شمشير كدام است و صاحب عصا كدام
درينصورت گواهی آنها مقبول نيست* ولو شهدا علی رجلين انهما
قتلا رجلا احدهما بالسيف والآخر بعصا ولا ندری ايهما صاحب
العصا لم تجز شهادتهما شرح المبسوط* وهمچنين گواهی مقبول
نيست درصورتيكه دو كس گواهی دهند برد و مرد بدين مضمون
كه آنها قطع كرده اند انگشت شخصی وفرق نميتوانم كرد كه كدام

یا یکشت را کدام کس ازانها قطع کرد * وکذلک لو شهد اعلی رجلین علی رجل واحد قطع اصبع وعلی آخر بقطع آخر من تلک الید ولا یجوزان قاطع منه الاصبع من قاطع الاخر شرح المبسوط اگر کسی مجروح شد وگفت که مرا فلان کس مجروح کرده است وبعد هلاک شدن مجروح وارث او گواهان آورد برین معنی که کسی دیگر او را مجروح کرده درینصورت گواهی گواهان او مقبول نباشد * رجل جرح فقال قتلنی فلان ثم مات فاقام وارثه البینة علی رجل آخر انه قتله لم تقبل بینته الظهیریه * شخصی کشته شد ودو پسر وارث گذاشت یکی ازان حاضر است ودیگری غایب وپسریکه حاضر بود گواهان آورد بر قتل پدر خود گواهان او مقبول اند وقتل کرده شود قاتل تا آمدن پسر غایب لیکن قید کرده شود وهرگاه پسر غایب حاضر شود نزد امام ابی حنیفه آنست که باز گواهان طلب شوند ونزد صاحبین اعادهٔ بینه لازم نیست * ومن قتل وله ابنان حاضر وغایب فاقام الحاضر البینة علی القتل قبلت البینة ولم یقتل لکن حبس القاتل فاذا قدم الاخ الغایب کلف ان یعید البینة عند ابی حنیفة وقالا لا یعید الکافی * ومنقول است از امام محمد انکه هرگاه جمیع ورثه حاضر شده دعوی خون مورث خود ماردند بر دو کس یکی ازان حاضر است ودوم غایب وگواهان آوردند بر مورد ومدعا علیه بقتل عمد درین صورت گواهان مقبول اند برهمان مدعا علیه که حاضر است را وبقصاص او حکم کرده شود ومدعا علیه دوم که غایب است وبر مدعا علیه

غایب کواهان مقبول نباشد وبر وی حکم قصاص نشود زیرا که او
هرگاه حاضر شود وانکار قتل نماید ورثهٔ مقتول را لازم است که
باز بینه آرند بمواجههٔ او * قال محمد فی الاصل اذا حضر الورثة
جمیعا فادعوا دم ابیهم علی رجلین احدهما غائب والآخر حاضر
واقاموا البینة علیهما جمیعا بالقتل عمدا تقبل البینة علی الحاضر
ویقضی علیه بالقصاص ویقتل قبل مجیء الغائب ولا تقبل البینة
علی الغائب ولا یقضی علی الغائب بالقصاص حتی اذا جاء الغائب
وانکر القتل یحتاج الورثة الی اعادة البینة علی الغائب المحیط
البرهانی * اکر شخصی قتل کرد کسی را وبرادر مقتول دعوی کرد
وکواهان آورد برین معنی که سوای او دیکر وارث نیست وقاتل
کفت که مقتول را پسری هست درین صورت قاضی را می باید که
در حکم قصاص تاخیر کند وتحقیقات قول قاتل نماید * واذا قتل
الرجل غیره عمدا فجاء اخوه یطلب دمه واقام البینة انه وارثه لا وارث
له غیره واقام القاتل البینة ان له ابنا فان القاضی لا یمکن الاخ من
استیفاء القصاص بل یتانی فی ذلک حتی یظهر صدق ما قاله
القاتل محیط البرهانی * اکر دو کس کواهی دادند بر شخصی
که او کسی را خطاء کشت وحکم کرده شد بر عاقلهٔ قاتل باداء دیت
بعد از ان زنده حاضر آمد آنکس که بر قتل او کواهی داده بودند
پس عاقلهٔ آن شخص را می رسد که دیت از ولی او بکیرند یا از
کواهان بکیرند وکواهان رجوع نمایند بر ولی او واکر کواهان کواهی
قتل عمد دادند وقاتل کشته شد بعد از ان آن کس که بر قتل او کواهی

داده بودند بعده حاضر آمد بر دو صاحبین مثل حکم خطا است ونزد امام ابوحنیفه آنست که ورثه اختیار دارند از ولی ضمان بگیرند یا از گواهان وهرگاه از گواهان ضمان گرفتند گواهان را نرسد که بر ولی رجوع نمایند * ولو شهدا علی رجل بقتله خطاء وحکم بالدیة فجاء المشهود بقتله حیا فللعاقلة ان یضمنوا الولی والشهود ثم یرجعون الی الولی وان کان عمدا فقتل به ثم جاء حیا تخیر الورثة بین تضمین الولی الدیة او الشهود فان ضمنوا الشهود لم یرجعوا علی الولی عند ابی حنیفة وعندهما یرجعون علی الولی کما فی الخطاء الکافی * واگر گواهان گواهی اقرار قاتل دادند بر قتل خطا ما بعد بعد از آن حاضر آمد آنکس که اقرار قتل او کرده بودند درین صورت بر گواهان ضمان نیست و بر ولی ضمان است اقرار عمد باشد یا خطا * ولو کانت الشهادة فی الخطاء او فی العمد علی اقرار القاتل ثم جاء حیا فلا ضمان علی الشهود وانما الضمان علی الولی فی الفصلین جمیعا المحیط * اگر گواهان بر قتل عمد گواهی دادند وقاتل بقصاص رسید بعد از آن گواهان از گواهی رجوع کردند درین صورت بر گواهان دیت لازم آید وقصاص نیست * اذا شهدا بقصاص ثم رجعا بعد القتل ضمنا الدیة ولا یقتص المضمرات واگر گواهان بر قتل خطا گواهی دادند وآنها رجوع کردند بر ایشان دیت لازم شود از مال آنها وضمان حکم در جنایات اطراف نیز اینست که از خطا باشد * ولو شهدا انه قتل فلانا خطاء ثم رجعا ضمنا الدیة وتکون فی مالهما وکذا اذا شهدا انه قطع ید فلان

خطاء وقضى القاضي ثم رجعا ضمنا الدية إلبدايع * شخصي
كشته شد و دو پسر كذ اشت پسر كلان او كواهان آورد بر پسر
خورد او برين معنى كه پدر خورد را كشته و پسر صغير او بر شخصي
اجنبي كواهان آورد كه او قتل كرده است پدرش را دريتصورت
نزد ابي حنيفه پسر كلان نصف ديت بكيرد از پسر خورد و پسر خورد
نصف ديت بكيرد از همان شخص اجنبي ونزد صاحبين حكم بر
كواهان پسر كلان است يعني اكر كواهي خطا دادند ديت است بر
پسر صغير و اكر كواهي عمد دادند بر پسر صغير قصاص لازم آيد
و اكر هرد و پسر يكي بر ديكري كواهان آورد بر هر يكي از ان نصف
ديت است براى ديكري وميراث مقتول براى هرد و پسران اوست
در هرد و صورت * ومن قتل وله ابنان اقام الاكبر على الاصغر انه
قتل الاب واقام الاصغر على الاجنبي انه قتله قضى للاكبر على الاصغر
بنصف الدية وللاصغر على الاجنبي بنصفها وهذا عند ابي حنيفة
وعندهما يقضى ببينة الاكبر ويقضى على الاصغر بالدية انكان
خطاء وبالقصاص انكان عمدا ولواقام كل قضى لكل واحد على صاحبه
بنصف الدية وارثه لهما في المسئلتين الكافي * واكر شخصي كشته شد
ودو پسر كذاشت يكي ازان كواهان آورد بر شخصي كه او كشته
است پدرش را عمدا و پسر دوم كواهان آورد بر همان شخص و
بر شخصي ديكر كه آن هرد و كشته اند پدرش را عمدا دريتصورت
قصاص نيست بر هيچكس وبراى پسر اول نصف ديت است از كسيكه
بروى كواهان آورد * ولو قتل و ترك ابنين واقام احدهما بينة على

رجل انه قتل اباه عمدا واقام الآخر بينة عليه وعلى آخر انهما قتلا اباه عمدا فلا قصاص وللاول نصف الدية على الذي اقام عليه البينة خزانة المفتين * از امام محمد منقول است در صورتيکه شخصی مرد و دو پسر گذاشت یکی ازان بینه آورد بر شخصی که او پدرش را عمدا قتل کرد و پسر دوم بینه آورد بر شخصی دیگر که او پدرش را خطاء کشت درینصورت بر هیچ یکی از هر دو مدعا علیه قصاص نیست و برای پسریکه دعوی عمد کرد از مدعا علیه او نصف دیه است در سه سال و برای پسریکه دعوی خطا کرد از عاقلهٔ مدعا علیه او نصف دیه است در سه سال * قال محمد فی الزیادات فی رجل مات و ترک ابنین فاقام احد الابنین بینة ان هذا الرجل قتل اباه عمدا و اقام الابن الآخر بینة علی رجل آخر انه قتل اباه خطاء فلا قصاص علی واحد منهما وللمدعی العمد نصف الدیة فی مال من اقام علیه البینة فی ثلاث سنین وللمدعی الخطاء علی عاقلة من اقام علیه البینة نصف الدیة فی ثلاث سنین المحیط * اگر شخصی مرد و یک پسر و یک برادر گذاشت هر یکی بر دیگری از ایشان دعوی خون او کرد درینصورت گواهان بر آنچه از لغو اند و حکم کرده شود از گواهان پسر او بر برادرش و اگر دو پسر گذاشت و هر یکی از ایشان گواه آورد بر دیگری و برادر مقتول تصدیق دعوی یکی بر دیگری از ایشان نمود تصدیق او هیچ معتبر نخواهد بود * ولو ترک ابنا واخا وادعی کل واحد علی صاحبه تهمت بینة الاخ وقضی علیه ولو ترک ابنین واقام کل واحد علی صاحبه وصدق الاخ احدهما لم یلتفت الیه الکافی * اگر شخصی در دعوی

خون پدر خود بقتل عمد در غیبت برادر خود گواهان آورد تا که برادر او حاضر نشود بر قاتل قصاص نیست و بعد حاضر شدن برادر او نزد امام ابی حنیفه اعادۂ گواهان لازم شود و نزد صاحبین اعادۂ بینه ضرور نیست و در دیگر مقدمات بالاتفاق اعادۂ گواهان لازم نیست * ولو اقام شخص حجة بقتل ابیه عمدا مع غیبة اخیه لایقتل ای لایقتل الحاضر القاتل قصاصا فان حضر اخوة الغائب یعیدها ای یحتاج الی اعادة البینة علی القتل لیقتلا القاتل و هذا عند ابی حنیفة رح خلافا لهما و فی القتل الخطاء والدین لا ای لایحتاج الی اعادة البینة بالاجماع منح الغفار * و اگر از مرد و پسران مقتول یکی بر دیگری گواهان آورد بر قتل کردن پدر بعد از ان برادر مقتول گواهان آورد بر این معنی که ان مرد و پسر پدر خود را کشته اند درینصورت موافق قول صاحبین بینه برادر مقتول مقبول اند و میراث مقتول به برادرش میرسد و بر پسران مقتول قصاص است در عمد و در خطا دیت بر عاقلهٔ انها است * فان اقام الاخ البینة علی الابنین انهما قتلاه بعد ما ان اقام کل واحد من الابنین البینة علی صاحبه انه هو القاتل فعلی قول ابی یوسف و محمد البینة بینة الاخ و یکون المیراث له و یقتل الابنان ان کان القتل عمدا او ان کان خطاء فعلی عاقلتیهما الدیة المحیط * و از امام ابی حنیفه درین مسئله روایتی نیست و سزاوار است که نزد او گواهان برادر مقتول مقبول نباشند و میراث مقتول برای پسران او باشد و برای هر یکی از پسران او نصف دیت بر دیگری باشد * ولم یذکر قول ابی حنیفة

میوهٔ شهادتهم الله حمره *

* باب پنجم در بیان اقرار قاتل و تصدیق مدعی و تکذیب او *

هرگاه دو کس اقرار بقتل کردن شخصی نمودند بدینوجه که هر یکی از ایشان اقرار کرد که من کشته ام ولی آنکس را و وارث مقتول بر هر دو دعوی قتل کرد درینصورت او را میرسد که هر دو را قتل نماید * واذا اقر الرجلان کل واحد منهما انه قتل فلانا وقال الولی قتلتماه جمیعا فله ان یقتلهما الهدایه * اگر وارث مقتول یکی را گفت که تو کشتهٔ او را میرسد که از همان کس قصاص بگیرد * ولو قال لاحدهما انت قتلته کان له ان یقتله المبسوط * اگر اقرار کرد قاتل بقتل عمد و وارث مقتول دعوی خطا کرد برای ورثهٔ مقتول هیچ لازم نمی آید * ولو اقر القاتل بالعمد وادعی الولی القتل الخطاء لاشئ لورثة المقتول مناوی ق ضمان * اگر وارث مقتول بعد دعوی خطا تصدیق مدعا علیه نمود در دعوی عمد کرد بر قاتل دیت لازم آید * فلو صدق الولی بعد ذلک القاتل وقال انک قتلته عمدا فله الدیة علی القاتل المحیط * اگر قاتل اقرار قتل خطا نمود و وارث مقتول دعوی عمد کرد بر قاتل دیت لازم آید استحسانا * واذا اقر الرجل انه قتل خطاء وادعی ولیه العمد فله الدیة فی ماله استحسانا المبسوط * منقول است از امام ابی یوسف درینصورتیکه شخصی اقرار کرد که من کشتم عمدا و وارث مقتول تصدیق او نمود و قتل کرد او را بعد از آن شخصی دیگر اقرار کرد که من مورث ترا کشتهام

عمداً درین صورت وارث مقتول را میرسد که او را قتل نماید و اگر وارث مقتول وقت اقرار شخص اول گفت که تو تنها مورث مرا کشته و قتل کرده او را باز شخص دیگر گفت که من تنها مورث ترا کشته‌ام ووارث مقتول تصدیق او نمود درین صورت بر وارث مقتول دیت لازم آید عوض خون مدعا علیه اول و عوض خون مورث خود دیت بگیرد از شخص ثانی * فی نوادر بشیر عن ابی یوسف رجل قال لآخر انا قتلت ذلك عمدا فصدقه وقتله ثم جاء اخر وقال انا قتلته عمدا فله ان یقتله فلو ان الاول حین ما قال قال له انت قتلته عمدا وحده وقتله ثم جاء اخر وقال بل انا قتلته وحدی وصدقه الولی فعلیه دیة الذی قتله وله علی الاخر الدیة المحیط * منقول است از امام محمد درصورتیکه شخصی بر دو کس دعوی قتل عمد نموده طلب قصاص کرد ویکی از انها تصدیق مدعی نمود و دیگری اقرار زدن عصا کرد خطاء درینصورت بر هردو مدعا علیه دیت لازم آید استحسانا از مال انها در سه سال واگر مدعی دعوی قتل خطا کرد وهردو مدعا علیه اقرار عمد کردند درینصورت بر هردو مدعا علیه هیچ لازم نیاید واگر مدعی دعوی خطا کرد وهردو مدعا علیه موافق دعوی او اقرار قتل خطا کردند بر هردو مدعا علیه دیت لازم آید واگر مدعی دعوی خطا کرد ویکی از انها اقرار عمد و دیگری اقرار خطا نمود بر هردو مدعا علیه دیت لازم آید * وقال محمد فی الزیادات رجل ادعی علی رجلین انهما قتلا ولیه عمدا بحدیدة وله علیهما القصاص فقال احدهما صدقت وقال الاخر ضربته انا خطاءً

بالعصا وانه يقضي بقول القتل عليهما بالدية في ماله في ثلاث سنين
ومنها الذي ذكرها استحسانا واذا ادعى الولي الخطاء في هذه
الصورة ما اقرا بالعمد لا يقضى بشيء واذا ادعى الولي خطاء في هذه
الصورة ما اقرا بالخطاء كما ادعى يجب الدية ولو ادعى بالخطاء عليهما
في هذه الصورة واقر احدهما بالعمد والآخر بالخطاء فالجواب فيه
والجواب فيما اذا اقرا بالخطاء سواء المحيط * اگر مدعي بر دو كس
دعوى قتل عمد كرد و يكي ازان اقرار خطا و ديگري اقرار عمد نمود
بر هر دو مدعا عليه دية لازم آيد * لو ادعى على رجلين عمدا
فاقر احدهما بالخطاء والآخر بالعمد فالدية عليهما خزانة المفتين
واگر مدعي بر دو كس دعوى قتل عمد كرد و يكي ازانها اقرار قتل
عمد نمود و ديگري منكر شد و مدعي بينه ندارد درين صورت
مدعي را ميرسد كه اقرار كننده را قتل نمايد * ولو اقر احد المدعى
عليهما انه قتله وحده عمدا وانكر الآخر القتل ولا بينة للمدعي
كان للمدعي ان يقتل المقر المحيط * واگر مدعي دعوى عمد كرد
بر دو كس و يكي ازان اقرار عمد نمود و ديگري انكار محض كرد
درينصورت كسيكه مقر شد قتل كرده شود واگر مدعي دعوى
خطا كرد بر هر دو مدعا عليه هيچ لازم نيايد * ولو ادعى العمد
عليهما فقال احدهما قتلناه عمدا وجحد الآخر القتل اصلا يقتل
المقر ولو كان المدعي يدعي الخطاء في هذه الصورة لا يجب شيء
شرح الزيادات * شخصي بر دو كس دعوى قتل عمد كرد
و يكي ازان اقرار كرد كه من تنها كشته ام عمدا و بر ديگري

دو گواه گواهی دادند که او تنها قتل کرد عمدا درین صورت
گواهی مقبول نیست و بر مقر قصاص است و در صورت خطا نصف
دیت لازم آید و بر مدعا علیه ثانی که گواهان بر وی گواهی دادند
هیچ لازم نیاید* رجل ادعی علی رجلین انهما قتلا ولیه عمدا
بحدید فاقر احدهما بقتله وحده عمدا وشهد شاهدان علی
الآخر انه قتله عمدا وحده لا تقبل الشهادة وله ان یقتل المقر وان کان
القتل خطاء فعلی المقر نصف الدیة ولا شیء علی المشهود علیه
شرح الزیادات للعتابی* اگر شخصی با کسی اقرار کرد که
من کشته ام مورث ترا عمدا او سرا هم با او گفت
که قتل کردیم خطاء و آنکس را که اقرار عمد کرده بود وارث مقتول
گفت که تنها کشته عمدا پس درینصورت وارث مقتول را میرسد
که قتل کند آنکس را که اقرار عمد کرده بود و اگر وارث مقتول
دعوی خطا کرد درین صورت هیچ لازم نمی آید* لو قال رجل
لرجل انا قتلت وفلان ولیك عمدا وقال فلان قتلناه خطاء وقال
الولی للمقر بالعمد انت قتلته وحدك عمدا فان للولی ان یقتل
المقر عمدا وان ادعی الولی الخطاء فی هذه الصورة لا یجب شیء
المحیط* شخصی را مردودست بریده شد که از ان هلاک گشت
و وارث او دعوی کرد که فلان کس دست راست او بریده عمدا و فلان
کس دست چپ او بریده عمدا و آن شخص از قطع شدن هر دو دست
هلاک شد و مدعا علیه که بر ان دعوی قطع کردن دست چپ
بود اقرار کرد که من قطع کرده ام دست چپ او را عمدا و از همان

رحم او هلاک شد و مدعا علیه ثانی انکار نمود درین صورت وارث
مقتول را میرسد که قتل کند همان مدعا علیه را که اقرار نموده
است * رجل قتل مقطوع الیدین ادعی ولیه ان فلانا قطع ید
الیمنی عمدا و فلانا قطع ید الیسری عمدا ومات منهما فقال المدعی
علیه بقطع ید الیمنی انما قطعت ید الیسری عمدا ومات
منه خاصة وانکر الآخر کان له ان یقتل المقر المحیط * واگر
وارث مقتول گفت که فلان کس قطع کرد دست چپ او را عمدا
ونمیدانم که کدام کس دست راست او قطع نمود لیکن هر دو دست
او قطع شده عمدا واز قطع شدن هر دو دست هلاک شد ومدعا علیه
که بران دعوی قطع کردن دست چپ کرده اقرار نمود که من قطع
کرده ام دست چپ او را عمدا واز همان قطع هلاک شد بروی
هیچ لازم نیاید * وان قال الولی قطع فلان ید الیسری عمدا ولا
ادری من قطع ید الیمنی الا انها قطعت عمدا ومات من القطعین
وقال المدعی علیه بقطع الید الیسری انا قطعت ید الیسری عمدا
ومات منها خاصة لاشیء علی المقر المحیط * واگر وارث مقتول
گفت که فلان کس قطع کرد دست راست او را عمدا وفلان کس
دست چپ او را عمدا ومدعا علیه که بران دعوی قطع دست
چپ است اقرار کرد که قطع کرده ام دست چپ او را عمدا و
نمیدانم که کدام کس قطع کرد دست راست او را مگر اینقدر
میدانم که دست راست او نیز قطع شده عمدا واز قطع هر دو دست
هلاک شد درین صورت بر مدعا علیه که اقرار قطع کردن دست

نچپ نمود قصاص نباشد وبروی نصف دیت لازم آید استحسانا و
موافق قیاس آنست که بروهیچ لازم نیاید* ولوقال الولی قطع فلان
یدہ الیمنی عمدا وفلان یدہ الیسری عمدا اوقال المدعی علیہ
بقطع یدہ الیسری قطعت یدہ الیسری عمدا ولاادری من قطع الیمنی
الاانی اعلم ان الیمنی قطعت عمدا ومات منہما فلاقود علیہ وعلیہ
نصف الدیۃ استحسانا والقیاس ان لایلزمہ شیٔ من الدیۃ المحیط*
واگر یک مدعا علیہ اقرار کرد که من قطع کردہ ام دست او را عمدا
وفلانکس قطع کرد پای او را عمدا واو ازهردو قطع هلاک شد و
وارث مقتول گفت که تو تنها دست وپای او را قطع کردۂ عمدا و
شخص ثانی انکار شرکت او نمود درین صورت وارث مقتول را میرسد
که قتل کند آنکس را که اقرار کردہ* واگر وارث مقتول گفت که تو
قطع کردۂ دست او را عمدا ونمیدانم که کدام کس قطع کرد پای او
برمدعی علیہ قصاص لازم نیاید مگر وقتیکه وارث مقتول پیش از
حکم قاضی بگوید که مرا یاد آمد که فلانکس قطع کرده است پای او را
عمدا درینصورت وارث مقتول را میرسد که قتل کند مدعا علیہ را
که اقرار نمودہ وهرگاه وارث مقتول مبهم گذاشت واز حکم قاضی بطلان
حق او شد وبعد ازان یاد کرد که فلانکس پای او را قطع کردہ است باز حق
او عاید نمیشود* ولوقال احدهما قطعت یدہ انا عمدا وفلان قطع رجلہ
عمدا ومات من ذلك فقال الولی لابل انت قطعت یدہ ورجلہ عمدا او
انکر الآخر الشرکۃ کان للولی ان یقتلہ وان قال الولی بل انت قطعت یدہ
عمدا ولاادری من قطع رجلہ لایقتل الااذا ازال الابهام بان قال -

تذكرت ان ولايا قطع جله عمدا كان له ان يقتل القود يكون منه عمدا حتى لو مضى القاضى ببطلان حقه حين ابهم ثم تذكره لايعود حقه الشرح الزيادات للعتابي *

* باب ششم دربيان صلح وعفو وشهادة آن *

هرگاه در قتل عمد قاتل واولياء مقتول برمال صلح كردند قصاص ساقط شود از قاتل ودروى مال لازم آيد قليل باشد يا كثير واگر ميعاد مشروط شود درين صورت قاتل را بايد كه فى الموراداكند * اذا اصطلح القاتل واولياء القتيل على مال سقط القصاص ووجب المال قليلا كان او كثيرا ان لم يذكروا حالا ولا مؤجلا فهو حال الهداية * اگر يك وارث مقتول صلح كرد از قاتل برمال يا عفو كرد قصاص از قاتل ساقط شود وبراى باقى ورثه بقدر حصه ايها از ديت بر قاتل لازم آيد وبراى عفو كننده هيچ نباشد * ان صلح احد الشركاء من نصيبه على عوض او عفى سقط حق الباقين من القصاص وكان لهم نصيبهم من الدية ولا يجب للعافى شئ من المال الكافى * اگر كسى قتل كرد شخصي را عمدا ومقتول را دو وارث اند يكى از ايها صلح كرد از قاتل را بست هزار درم شود تمام عوض درين صورت صلح جايز است موافق روايت مشهوره وحصه او بست وپنج هزار درم باشد وبراى وارث باقى نصف ديت بود وبعضى روايت كرده اند از امام ابى حنيفه كه صلح برچيزيكه زياده از ديت باشد جايز نيست پس براى هريكى از هردو وارثان مقتول پنجهزار درم باشد * رجل قتل عمدا وله وليان فصالح احدهما القاتل عن حميع الدم

على خمسين الفا جاز الصلح في نصيبه بخمسة وعشرين وللآخر نصف الدية خمسة آلاف وروى عن ابي حنيفة ان الصلح على اكثر من الدية باطل ووجب لكل واحد منهما نصف الدية خمسة آلاف والرواية المشهورة اولى الظهيريه *

هرگاه پسر صغير مالك قصاص عضوى باشد پدر او را ميرسد كه از جانى عوض قصاص بر مال صلح نمايد و اگر پسر صغير مالك قصاص نفس باشد در صلح كردن پدر از طرف او اختلاف روايت است *

للاب ان يصلح فيما دون النفس واختلفت الروايات في الصلح من النفس قاضيخان * واگر قتل خطا باشد و بر هزار دينار يا ده هزار درم صلح كند و ميعاد مشروط نبود و صلح قبل از حكم قاضى باشد درينصورت در سه سال لازم مى آيد * ولوكان القتل خطاء فقال صالحتك على الف دينار او عشرة آلاف درهم ولم يسم لذلك اجلا فان كان ذلك قبل قضاء القاضي وقبل تراضيهما على نوع من انواع الدية فانه يكون موجلا الظهيريه * صلح از قتل خطا از دو صورت خالى نيست يا بعد حكم قاضي باشد يا قبل از ان و صلح بعد حكم قاضي بر چهار وجه است اول انكه قاضى بگرفتن جنسى از انواع ديت حكم نمود و بعد از ان بر همان جنس زياده از ديت شرعي اگر صلح كند به هيچ گونه جائز نبود دوم انكه بر چيزيكه حكم قاضى شد بر اقل ان صلح كردن بهر صورت جائز بود سيوم انكه بر چيزيكه خلاف جنس از حكم قاضى باشد بران صلح كند اگر مال زياده ازان باشد بر عين صلح جائز بود و بر دين جائز نباشد

چهارم اینکه برخلاف جنس وکمتر از حکم قاضی صلح کنند بر این صلح کردن جایز است وبر دین صلح جایز نیست واگر قبل حکم قاضی صلح کنند از انواع دیت براکثر از دیت شرعیه جایز نیست وبراقل ازان جایز است عین باشد یادین واگر برخلاف جنس از دیت شرعیه صلح کنند بر عین جایز است وبر دین جایز نیست * ثم الصلح في قتل الخطاء انكان بعد القضاء بنوع من انواع الدية او بعد تراضيهما على ذلك فان وقع على النوع الذي وقع القضاء به او وقع التراضي عليه وكان الصلح على اكثر من الدية لا يجوز وان وقع على اقل مما وقع به القضاء فانه يجوز نسية كان او يدا بيد وان اصطلحا على خلاف جنس المقضي به وقد صالحه على اكثر ما قضى به فانه يجوز اذا كان المقضي به دراهم وقد اصطلحا على دنانير اكثر منه وانما يجوز اذا كان يدا بيد وانكان المصالح عليه فرسا او حمارا او عبدا انكان دينا فانه لا يجوز وانكان عينا يجوز وان لم يقبض في المجلس وانكان صالحه على اقل من المقضي به انكان المقضي به دنانير والآخر دراهم فانه لا يجوز نسية ويجوز يدا بيد وانكان المقضي به دراهم والمصالح عليه عرضا من العروض انكان نسية لا يجوز وانكان بعينه يجوز سواء قبض في المجلس او لم يقبض هذا الذي ذكرنا اذا اصطلحا بعد القضاء والرضاء فاما اذا اصطلحا قبل القضاء والرضاء ان اصطلحا على مال فرض في الدية انكان المصالح عليه اكثر من الدية فانه لا يجوز وانكان يدا بيد وان وقع الصلح على اقل من عشرة آلاف درهم او على اقل من الف دينار او على اقل من مائة من الابل فانه يجوز نسية كان او يدا

يد وان وقع الصلح على جنس آخر لم يفرض فى الدية فانكان نسية لا يجوز وانكان عينا جاز المحيط * واكر دو كس كه يكى از ان حر و ديكر عبد باشد وانها قتل كردند شخصى را وحر و مولاى عبد مرد را اجازت دادند شخصى را كه از ورثهٔ مقتول صلح نمايند بر هزار درم واو راضى كرد ورثهٔ مقتول را دريصورت نصف ذمهٔ حر ونصف ذمهٔ مولاى عبد مساوى لازم آيد * وانكان القاتل حرا وعبدا فامر الحر ومولى العبد رجلا بان يصالح عن دمهما على الف ففعل بالالف على الحر وعلى المولى نصفان الهداية * شخصى شجهٔ موضحه كرد كسى را عمدا ومجروح صلح كرد ازجارح بر ده هزار درم وكرفت انرا عوض شجه وچيزيكه ازان حادث شود وبعد ازان شخصى ديكر شجه كرد او را خطاء ومجروح ازهر دو شجه هلاك شد درين صورت بر عاقلهٔ جارح دوم پنجهزار درم لازم آيد وجارح اول پنجهزار درم از مال مقتول واپس بكيرد * رجل شج رجلا موضحة عمدا وصالحه منها وما يحدث منها على عشرة آلاف درهم وقبضها ثم شجه آخر خطاء ومات عنهما فعلى الثانى خمسة آلاف درهم على عاقلته ويرجع الاول فى مال المقتول بخمسة آلاف درهم المحيط * اكر شخصى شجهٔ موضحه كرد كسى را عمدا ومجروح صلح كرد از جارح عوض شجه وچيزيكه ازان حادث شود وكرفت مال از وى بعد ازان شخصى ديكر او را شجهٔ موضحه كرد عمدا ومجروح از هر دو جراحت هلاك شد درين صورت بر جارح دوم قصاص باشد وبر جارح اول هيچ لازم نيايد وهمين

حکم است در صورتیکه مجروح صلح کرده باشد از جارح اول بعد جراحت ثانی * رجل شج موضحة عمدا وصالحه المشجوج من الموضحة وما یحدث منها علی مال مسمی وقبضه ثم شجه رجل آخر موضحة عمدا ومات من الموضحتین فعلی الآخر القصاص ولاشیء علی الاول وکذلک لو کان الصلح مع الاول بعد ما شجه الآخر خزانة المفتیین * صلح در جنایت عمد وخطا که در نفس باشد یا در اطراف بدن جائز است مگر در جنایت عمد بر زیاده از دیت غیر صلح جائز است * یجوز الصلح عن جنایة العمد والخطاء فی النفس وما دونها الا انه لو صالح فی العمد علی اکثر من الدیة جاز الاختیار شرح المختار * هر چیزیکه بران صلح نماید از مال جانی لازم آید نه بر عاقله او * ویکون المال حالا علی الجانی فی ماله دون العاقلة الحاوی * ودر جنایت خطا صلح کردن بر زیاده از دیت جائز نیست * وفی الخطاء لو صالح علی اکثر من الدیة لایجوز الاختیار شرح المختار * وآن وقتی است که بر زیاده از مقدار دیت مقرره صلح کند واگر بر دیگر چیزی که غیر از دیت شرعیه باشد صلح کند بر زیاده از دیت صلح جائز است بشرطیکه فی الفور ادا شود * وفیه اذا صالح علی احد مقادیر الدیة اما اذا صالح علی غیر ذلک جازت الزیادة الا انه یشترط القبض فی المجلس السراج الوهاج * واگر در جنایت عمد بر شراب صلح کند هیچ لازم نیاید * ولو صالح من دم العمد علی خمر لا شیء الکافی * ودر جنایت خطا از صلح کردن بر شراب دیت لازم

... ... يجب الدية ... شرح المختار *
اگر در جنایت مادون نفس که عمد باشد ... غیر مال مثل شراب
و خنزیر صلح کنند هیچ لازم نیاید و عفو صحیح شود و در جنایت خطا
اگر بر غیر مال صلح کنند صلح جایز نباشد و مدعی را اید عوی دیت
اختیار باقی ماند و اگر برگرفتن حر صلح نمایند مثل انست که بر غیر
مال صلح باشد * لو صالح عن قطع الید عمدا علی خمر او خنزیر لا
یجوز التسمیة ولکن یصح العفو ولا یرجع المقطوعة یده علی القاطع
بشیء ولو کان القطع خطاء وباقی المسئلة علی حالها للمقطوعة
یده ان یرجع علی القاطع بالدیة ولو وقع الصلح علی حر فهذا او مما
لو وقع علی خمر او خنزیر سواء المحیط * اگر باهم صلح کنند بایین طور
که خون را عوض خون دیگر معاف نمایند جایز است * ولو صالحه
بعفو عن دم علی عفو عن دم آخر جاز کالخلع الاختیار شرح المختار
اگر ورثهٔ مقتول در قتل عمد بر قاتل جبر کرده صلح بر مال کردند
و قاتل بر خود قبول کرد مال بر وی لازم نیاید و قصاص ساقط شود *
ولو اکره القاتل علی الصلح عن دم العمد علی مال فقبل لم یلزمه
المال ویبطل القصاص التاتارخانیه * عفو کردن اولیاء بر قاتل
اولی است از گرفتن قصاص * عفو الولی عن القاتل افضل من
القصاص الاشباه والنظایر * عفو کردن از قصاص گرفتن بهتر است
و اگر همه ورثه یا بعضی ورثهٔ مقتول عفو کردند قصاص و دیت
ساقط گردید لیکن مدعا علیه از ظلم بری نشود * العفو من القصاص
مندوب ولو عفی الکل او البعض برئ عن القصاص والدیة ولا

يبرء عن ظلمه السراجيه * از عفو كردن اولياء مقتول براءة قاتل در دنيا است ليكن از قتل برءالذمه نمي شود * عفوالولي يوجب براءة القاتل في الدنيا ولا يبرء عن قتله الاشباه والنظاير * جائز است عفو كردن مجروح ووارثانش پيش از هلاك شدن او * يصح عفوالمجروح والوارث قبل موته لانعقاد السبب الاشباه والنظاير * اگر مجروح شجه يا قطع را عفو كرد واز سرايت جراحت هلاك شد ديت بر قاتل لازم آيد واگر جنايت يا قطع را مع انچه ازان حادث شود عفو كرد هيچ لازم نگردد * لو عفى عن الشجة او القطع ثم سرى الى النفس ومات ضمن دية النفس بخلاف ما اذا عفى عن الجناية او القطع وما يحدث منه السراجيه * هرگاه وارث مقتول دو كس باشند يكى ازان عفو كند قاتل را قصاص ازوى ساقط شود ونصف ديت حق وارث ثانى در همه مال اذا تمايد * اذا كان القصاص بين رجلين فعفى احدهما فللآخر نصف الدية في مال القاتل في ثلاث سنين الكافي * هرگاه وارث مقتول صغير السن بود ولى او را وصى او را عفو كردن از طرف او جائز نيست * لو عفى الولي او الوصي عن دم الصغير لم يجز المحيط السرخسي * وصى اگر صلح كند جائز باشد واو را نمي رسد كه عفو نمايد يا قصاص بگيرد * والوصي يصالح فقط يعني ليس له القود ولا العفو منح الغفار * اگر عفو كند ولى مجروح قبل از هلاك شدن او جائز است استحسانا وموافق قياس بر جارح قصاص لازم آيد واگر ولى مقتول قطع كرد دست قاتل را بعد ازان خون مورث خود را معاف نمود درين صورت

موروث خود وارث ثانی می دانست که حالا آن یک شخص قاتل را زدن
حرام است عمداً کشت قاتل را در این صورت بر وی قصاص لازم آید
و این چون مورث خود نصف نصف حق خود بگیرد از مال قاتل و اگر
نمیدانست که قتل حرام است و کشت قاتل را در وی دیت لازم آید
مطلع باشد از عفو کردن یک وارث یا نه * ولو عفی احد الولیین و
علم الآخر ان القتل حرام علیه فقتل فعلیه القصاص وله نصف الدیة
فی مال القاتل وان لم یعلم بالحرمة فعلیه الدیة فی ماله علم بالعفو
او لم یعلم محیط السرخسی * اگر دو کس شخصی را کشتند و اولیاء
مقتول در یک قاتل عفو کردند اولیا را میرسد که قاتل دوم را بقصاص
رسانید * قتل رجلان رجلا فعفی الولی عن احدهما کان له ان
یقتل الآخر قاصیخان * اگر اولیاء مقتول بعضی قصاص عفو کردند
عفو جایز باشد و برای ایشان در حصه کسی هیچ لازم نمی آید * واذا اکره
علی العفو عن القصاص فعفی فالعفو جائز ولا نضمن المکره للولی
العصاص شیئا المحیط * شخصی شجه موضحه کرد کسی را عمدا
و مجروح معاف کرد او را از شجه و چیزیکه از آن حادث شود بعد
از آن شخصی دیگر او را شجه موضحه کرد عمدا و مجروح او را
معاف نکرد و هلاک شد از هر دو جراحت درین صورت بر جارح
ثانی دیت کامله باشد در سه سال و در حق او عفو سود نبرد و
قصاص لازم نیاید * رجل شج رجلا موضحة عمدا فعفی له عنها
وما یحدث منها ثم شجه آخر عمدا فلم یعف عنها فعلی الجارح
الدیة الکاملة فی ثلاث سنین اذا مات منهما جمیعا ولا قصاص علیه فیها

ولم يجز ... ط* اگر کسی د و ... زد شخصی را و
مجروح یک شجه را وانچه ازان حادث شود معاف کرد بجارح
بعد ازان مجروح هلاک شد از هر دو شجه پس اگر ثبوت جراحت
از اقرار جارح باشد برجارح دیت لازم اید و عفو جایز نیست
زیرا که وصیت برای قاتل بود واین معنی صحیح نباشد و اگر ثبوت
جراحت از گواهان بود پس ان وصیت برای عاقله است درین صورت
عفو صحیح است ونصف دیت از عاقله ساقط شود بشرطیکه بقدر ثلث
مال مقتول باشد و اگر در صورت مذکوره هر دو شجه موضحه عمدا
باشد برجارح هیچ لازم نیاید زیرا که از عفو یک جراحت عفو جراحت
دیگر نیز بود* رجل شج رجلا موضحتین ثم عفی المشجوج عن احد
الموضحتین وما یحدث منهما ثم مات منهما قال ان کان ذلك باقرار
من الشاج فعلیه الدیة فی ماله ولا یجوز العفو لانه وصیة القاتل واذا
کان ذلك ببینة فهو وصیة للعاقلة فیجوز ویرفع عنهم نصف الدیة
انکان یخرج ذلك من الثلث وان کانت شجتان عمدا والمسئلة
بحالها فلا شیء علی الجانی لان العفو عن احدهما عفو عنهما
الظهیریه* عفو از ... صورت بیرون نیست زیرا که یا از عمد باشد
یا از خطا وهر دو بر دو گونه است یکی انکه عفو از جراحت وانچه
ازان حادث شود کند مثلا عفو کرد جنایت را یا عفو کرد شجه یا قطع
را معه انچه ازان حادث شود دوم انکه عفو از نفس جراحت
تنها مثلا عفو کرد شجه را یا عفو کرد قطع را پس اگر جنایت
عمدا باشد و مجروح گفت که من معاف کردم ترا جنایت یا گفت

بکه معاف کردم ترا قاطع معه آنچه از آن حادث شود یا گفت که
معاف کردم ترا شجه معه آنچه از آن حادث شود درین صورت بر
جارح هیچ لازم نباشد و ساقط شود از دمه او جنایت قطع و شجه و هرانچه
ازان حادث شود اگر مجروح گفت که من معاف کردم ترا قطع
یا شجه درین صورت نزد ابی حنیفه سرایت جراحت عفو نشود
اگر مجروح ازان هلاک شود و موافق قیاس بر جارح قصاص لازم
شود و موافق استحسان دیت لازم گردد و نزد صاحبین سرایت نیز
عفو شود و بر جارح هیچ لازم نیاید و اگر جنایت خطاء باشد و عفو
کرد او را قطع یا شجه همان اختلاف است در ابی حنیفه و صاحبین
و اگر عفو کرد او را قطع و آنچه از آن حادث شود عفو صحیح
باشد نزد همه علما مگر آنکه در صورت عمد تمام دیت عفو شود و
در صورت خطا که دیت بر عاقله باشد وصیت در ثلث مال جایز بود
و این وصیت برای عاقلهٔ جارح باشد * العفو لا یخلو ما ان کان
من العمد او من الخطاء وکل منه لا یخلو اما ان کان عن الجنایة
او عن الشجة وما یحدث منها او عن القطع وما یحدث منه او عن
الشجة او عن القطع وحده اما ان کانت الجنایة عمد الم قال
المقطوع للقاطع عفوتك عن الجنایة او عن القطع او ما یحدث منه او
من الشجة وما یحدث منه برأ عن القطع وما یحدث منه وعن الشجة
والسرایة ولو قال عفوتك عن القطع او عن الشجة لا یکون عفوا عن
السرایة ولو مات یجب القصاص قیاسا والدیة استحسانا عند ابی حنیفة
وعند هما برأ عن السرایة ایضا اما اذا کان خطاء یعفی عن القطع

او الشجة ثم صار موما مات كان على هذا الخلاف وان عفى عن القطع وما يحدث منه او عن الجناية صح العفو عن الكل الا ان في العمد يعتبر الدية من جميع المال وفي الخطاء من الثلث ويكون وصية للعاقلة محيط السرخسى * اگر شخصى قتل كرد كسى را عمدا ومقتول را دو كس وارث باشند يكى از انها حاضر بود وديگرى غايب ووارث حاضر دعوى كرد كه وارث غايب عفو كرد بنابران حصة من مال مى بايد وقاتل انكار نمود ومدعى از گواهان باثبات رسانيد درين صورت در حق حاضر وغايب حكم توان كرد * اذا قتل رجل عمدا وله وليان غائب احدهما فادعى الحاضر على القاتل ان الغائب عفى من نصيبه وانقلب نصيبى مالا وانكر القاتل فاقام المدعى البينة على ذلك يقبل ويقضى بها في حق الحاضر والغائب فصول العمادى * اگر دو وارث مقتول باشند يكى ازان حاضر است ودوم غايب وقاتل گفت كه وارث غايب عفو كرده است وبراين معنى گواهان آورد گواهان او مقبول شوند وعفو جايز شود وهرگاه حكم عفو كرده شد بعد ازان وارث غايب حاضر آمد اعادهٔ بينه بر قاتل نيست وهرگاه قاتل گفت كه وارث غايب عفو كرده است وبراين معنى كسى گواه نيست وازوارث غايب درصورت انكار او درخواست حلف نمايد درين صورت تاخير كرده شود تا كه وارث غايب حاضر شود و قسم كند وهرگاه وارث غايب آمد قسم كرد بر قاتل قصاص باشد * واذا كان للدم وليان احدهما غايب فادعى القاتل ان الغايب عفى عنه واقام البينة على ذلك فانى اقبله واجيز العفو عن الغائب واذا قضى بالعفو ثم حضر الغائب

لم يعد البينة عليه وإذا ادعى عفو الغائب ولم يحضر له بينة فأراد أن
يستحلف الحاضر فإنه يؤخر حتى يقدم الغائب ويحلف فإذا قدم
حلف انتهى منه المبسوط * شخصی کشته شد و برادر او گواه
آورد بر این معنی که او وارث مقتول است و سوای او دیگر وارث
نیست و قاتل گواه آورد بر این معنی که مقتول را پسر وارث است
قاضی را باید که تاخیر کند و بگواهان برادر مقتول بر قاتل حکم
نکند و اگر قاتل گواه آورد بر این معنی که مقتول را پسر وارث است و
او صلح کرده است از قاتل و دیت گرفته است از وی یا گواه بر عفو او آورد
درین صورت نیز گواهان قاتل مقبول شوند و هرگاه پسر مقتول
حاضر شود و انکار صلح یا عفو نماید قاتل را باید که اعادهٔ بینه کند
مواجههٔ پسر مقتول و گواهان که مواجههٔ برادر مقتول گواهی دادند
بران حکم نشود و اگر مقتول را دو برادر وارث باشند یکی از آن
حاضر و دیگر غایب بود و قاتل گواه آورد که برادر غایب صلح کرده
است گواهان قاتل مقبول شوند و هرگاه برادر غایب حاضر آید و
انکار صلح کند بر قاتل اعادهٔ بینه نباشد و حق برادر غایب از ذمهٔ
قاتل ساقط شود و نصف دیت که حق برادر حاضر باشد بر قاتل لازم
آید * رجل قتل عمدا فأقام أخ المقتول بينة على أنه وارثه ولا وارث له
غيره وأقام القاتل بينة أنه له ابنا فإن القاضي لا يقضي ببينة الأخ و
يتأنى في ذلك وإن أقام القاتل بينة أنه له ابنا وارثه قد صالحه
على الدية وقبضها منه أو أقام بينة أن الابن قد عفى عنه قبلت بينة
القاتل فإن جاء الابن بعد ذلك وأنكر العفو والصلح كلف القاتل

ان يعيد ... الابن ولا يقضى على البينة التى اقامها القاتل على الاخ ولو كان للمقتول اخوان واقام القاتل البينة على احدهما ان الاخ الغائب صالحه على خمسة الاف جاز ذلك فان حضر الغائب وانكر الصلح لا يكلف القاتل باقامة البينة واذا لم يكلف القاتل اعادة البينة هنا يكون للحاضر نصف الدية ولا شيء للغائب قاضيخان * واگر قاتل بگويد كه بر عفو غايب گواهان دارم ليكن گواهان من بجاى ديگر اند درين صورت شيخ الاسلام گفت كه تاخير كرده شود سه روز وشمس الائمه فرمود كه قاضى تاخير كند بقدر مناسب واگر بعد مهلت قاتل گفت كه گواهان من مفقود الخبر اند يا از ابتدا بگويد كه گواهان من غايب اند درينصورت موافق قياس موجب تاخير نباشد واز قاتل قصاص گرفته شود وموافق استحسان قصاص نباشد مگر وقتيكه در علم قاضى در آيد كه اگر قاتل گواهان ميداشت حاضر مى آورد * ولو قال القاتل لى بينة حاضرة فى المصر على عفو الغائب فانه يوجل ثلثة ايام ولا يستوفى منه القصاص للحال هكذا ذكر شيخ الاسلام فى شرحه وذكر شمس الائمة الحلوانى فى شرحه ان القاضى فى دعوى العفو يوجله بقدر ما يرى قال وما ذكر فى الكتاب ان القاضى يوجله ثلثة ايام ليس بتقدير لازم فان قال بعد ثلثة ايام شهودى غيب او قال من الابتداء شهودى غيب فالقياس ان يستوفى منه القصاص ولا يوخره وفى الاستحسان لا يستوفى منه القصاص الا ان يقع فى علم القاضى انه لو كان له بينة لاقامها المحيط * هرگاه دو كس وارث مقتول

باشد یکی ازان گواهی دهد بر وارث دوم که تصدیق کرده است
قاتل را و این پنج گونه است یا آنکه وارث دوم قاتل مرد و تصدیق
عفو کند یا آنکه مرد و بکله سه او نماید یا آنکه وارث دوم تکذیب
کند و قاتل تصدیق ان نماید یا آنکه قاتل تکذیب آن کند و وارث
دوم تصدیق ان نماید یا آنکه مرد و سکوت نمایند و در همه پنج صورت
عفو صحیح باشد و قصاص ساقط کردد # اثنان شهدا احدهما علی
صاحبه انه عفی زموطی حصة او جه اما ان صدقه صاحبه والقاتل
جمیعا او کذباه او کذبه صاحبه وصدقه القاتل او علی عکسه او سکتا
جمیعا بالعفو واقع فی الفصول کلها محیط السرخسی # اکر دو
وارث مقتول بر کسی از ورثه او گواهی عفو دهد گواهی ایشان مقبول
است اکرچه کواهان حصه خود نکرفته باشند # ولو شهدا علی بعضهم
انه عفی من حصته من الدیة فی القتل الخطاء شهادتهما جائزة
اذا لم یقبض الشاهد ان نصیبهما من الدیة محیط السرخسی #
اکر کواهان در عمد کواهی صلح بر اقل دیت داده رجوع کردند
بر کواهان ضمان لازم نیاید زیرا که از گواهی ایشان قصاص نشد و اکر
کواهی صلح بر زیاده از دیت داده رجوع کردند و قاتل منکر شد
ضمان آنچه زیاده بر دیت باشد بر ایشان لازم شود و نیز همین حکم
است در ما دون النفس # ولو شهدا انه صالحه من دم علی الف
درهم ثم رجعا لم یضمنا شیئا ولو شهدا انه صالحه علی عشرین
الفا والقاتل یجحد ثم رجعا عن شهادتهما ضمنا الفضل علی
الدیة مثله فی مادون النفس المبسوط # در جنایتی که موجب

بال باشد مثل قتل خطا یا جراحت خطا یا جراحت عمد که موجب
ضمان باشد اگر گواهان گواهی عفو دهند و بعد قضا از ان رجوع کنند
بر گواهان دیت یا ارش ان لازم آید اگر تمام دیت باشد در سه سال و از
پانصد درم تا ثلث دیت در یک سال و تا دو ثلث در دو سال و اگر از پانصد
درم کمتر بود فی الحال ادا نمایند وانچه بر جانی فی الحال لازم آمد
اگر گواهان بر ابراء ان گواهی داده از گواهی خود رجوع نمایند ضمان
ان بر گواهان فی الحال لازم آید * و اذا شهد شاهدان علی رجل
انه عفی عن دم خطاء او جراحة خطاء او عمد فیها ارش
و قضی القاضی بذلك ثم رجعا عن شهادتهما ضمنا الدیة و ارش تلك
الجراحة ویکون الدیة علیهما فی ثلاث سنین وما بلغ من ارش الجراحة
خمسمائة فصاعدا الی ثلث الدیة ففی سنة وما زاد الی الثلثین ففی سنة
اخری و ما کان اقل من خمسمائة ضمناه حالا وان کانت الدیة قد
وجبت حالا ولم یوجد منها شیء و شهد شاهدان انه ابرء منها وقضی
بالبرأة ثم رجعا ضمنا ذلك حالا کذا فی الحاوی

❊ باب هفتم در بیان قصاص اعضا ❊

در ما دون نفس شبه عمد نیست و در ان یا عمد است یا خطا ❊
لیس فیما دون النفس شبه العمد انما هو عمد او خطاء النقل و ربی
در قصاص ما دون نفس مساواة شرط است در گرفتن عوض پس قطع نکرده
شود دست راست عوض دست چپ و دست چپ عوض دیگر است و
نیز قطع نکرده شود دست صحیح عوض دست شل و نیز قطع نکرده شود
دست عورت عوض دست مرد و نه دست مرد عوض دست عورت

ونیز قطع نکرده شود دست عمر عوض دست عمرو که دست عبد
عوض دست عمر و نیز قطع نکرده شود دست عبد عوض دست عبد
زیرا که دیت دست عبد نصف قیمت او باشد چون قیمت عبد
مختلف است مساواة نماند * یعتبر المساواة فی البدل فلا یقطع الیمنی
بالیسری ولا الیسری بالیمنی ولا الصحیحة بالشلاء ولا ید المرأة بید
الرجل ولا ید الرجل بید المرأة ولا یقطع ید الحر بید العبد ولا ید العبد
بید العبد فان الواجب فی ید العبد نصف قیمته والقیمة مختلفة
قاضیخان * و در قصاص مساواة مقدار اعضا شرط نیست لهذا
دست کلان عوض دست کوچک و دست جوان عوض دست طفل
قطع کنند * وفیما یجب القصاص لا یعتبر المساواة بین الاعضاء فی
الصغر والکبر فیقطع الطویل بالقصیر وید الکبیر بید الصغیر قاضیخان
* اگر قطع عضو از مفصل باشد در آن قصاص است بریدنی از مفصل
مفصل او و اگر از مفصل نباشد بلکه از شکستن استخوان بود قصاص
لازم نیاید * کل قطع من مفصل ففیه القصاص فی ذلک الموضع فاما کل
قطع لا یکون من مفصل بل یکون بکسر العظم فانه لا یجب القصاص
عندنا المبسوط * اگر قطع شود چیزی از جلد راس یا از جلد بدن
قصاص لازم نیاید و نیز در قطع لحم رخساره و پشت و شکم قصاص
نیست و همین حکم است در زنخدان * لا قصاص فی جلدة الراس
او البدن اذا قطع منها شیء وکذا فی لحم الخدین والظهر و
البطن اذا قطع منها شیء وکذا فی الذقن المحیط * در قطع استخوان
قصاص نیست مگر در دندان که در آن قصاص لازم آید * لا قصاص

فی العظام الا فی السن الکافی * ونیست قصاص هیچگونه در موی بدن * لا قصاص فی شئ من الشعور الذخیرة * ونیز قصاص نیست در طبانچه ومشت زدن واز پای راندن وکوفتن * لا قصاص باللطمة واللکمة والوطأة والدقة الجوهرة النیرة * قصاص نکرده شود چشم راست عوض چشم چپ ونه چشم چپ عوض چشم راست * لا یقتص من العین الیمنی بالیسری ولا من الیسری بالیمنی المحیط * اگر کسی بر چشم شخصی زد که روشنی در چشم او نماند وچشم او باقی است از جانی قصاص بگیرند باین طور که شیشه آتشی را از آفتاب گرم کنند ودر مقابل چشم مجرم بگذارند که روشنی چشم او ضایع شود وپنبه را تر کرده بر چشم دوم وروی او نهند تا محفوظ ماند * ومن ضرب عین رجل فذهب ضوءها وهی باقیة فعلیه القصاص بان یحمی مرآة ثم یقرب منها ویربط علی عینه الاخری وعلی وجهه قطن رطب ویقابل عینه بالمرآة فیذهب ضوءها الکافی * برابر است که چشم مجرم کلان باشد یا خورد * وان کان عین المقتص منه اکبر من عین الجانی او اصغر فهو سواء ویقتص له المحیط * چگونه تجویز کرده شود که در چشم مدعی علیه نور باقیست محمد بن رازی گفته که مدعی علیه مقابل آفتاب چشم وا کند اگر اشک از چشم او بر آید نور باقیست والا نور نیست وطحاوی ذکر کرده است که مار را به پیش او بیند ازند اگر ازان بترسد بدانند که در چشم او نور هست وامام محمد فرمود که بینند چشم او را اگر متحقق نشود که نور هست یا نه دعوی بطرف مدعی باشد وانکار

بطرف مدعی علیه یعنی مدعی دعوی خود ثابت نماید ازبینه یا مدعا علیه قسم کند از انکار بلدین وجه که چشم مدعی در حقیقت بی نور نیست نه از انکار علم خود * وتنظروا فی معرفة ذهاب البصر قال محمد بن مقاتل الرازی تقابل عینه بالشمس مفتوحة فان دمعت علم ان الضوء باق وان لم تدمع علم ان الضوء قد ذهب وذکر الطحاوی انه یلقی بین یدیه حیة فان وثب من الحیة علم انه لم تذهب قال محمد ینظر الی البصر وان لم تعلم ذلک یعتبر فیه الدعوی والانکار والقول قول الجانی مع یمینه علی البتات الظهیریه * واگر چشم از خانه بیرون آمد یا شکسته قصاص نیست * ذکر الکرخی انه لاقصاص اذا ضرب او انفخت المحیط * امام ابوحنیفه وحمد فرموده که اگر حدقهٔ چشم از جا بر آید قصاص نیست اگر کسی حدقهٔ چشم شخصی بر آورد ومدعی گفت که من راضی ام بر آنکه چشم مدعا علیه را بی نور سازند وچشم او را دیار بلد من می خواهم کمتر از حق خود جایز نیست * قال ابوحنیفة ومحمد لاقصاص فی قلع الحدقة بان قلع حدقة انسان فقال المقلوع حدقته انا ارضی بان یخسف عین فذ او لا یقلع حدقته آخذ دون حقی ذکره فی المنتقی قال محمد لیس له ذلک المحیط * اگر کسی زد بر چشم شخصی عمدا که سپید شد چشم او ویا بیداشد از آن قصاص لازم نیاید وفرحا که قصاص لازم آید هیچ فرق نیست که جنایت از سلاح شده باشد یا غیر سلاح مثل انگشت وغیره * وان ضرب عین انسان عمدا فابیضت بحیث لا یبصر بها لا یجب القصاص عند عامة العلماء فی

كل موضع يجب القصاص لافرق بين ما حصل الضرب بالسلاح اوشي
آخر غيرالسلاح كالاصبع ونحوها الظهيرية ** اكر در چشم كسى
سفيدى بود و بصارت داشت و چشم شخصى ديكر نيز همين قسم بود و
شايع كرديكى نوزد يكرى را قصاص نيست * اذا جنى على عين فيها
بياض يبصر بها وعين الجانى ايضا فيها بياض يبصر بها لاقصاص بينهما
المحيط ** اكر كسى زد بر چشم شخصى كه سفيد شد چشم او و باز سفيدى
از چشم او زايل شد و بصارت بحالت اصلى عود كرد بر مجرم ضمان
و قصاص نيست و اكر بصارت عود كرد كمتر از حالت اصلى او بر مجرم
حكومت عدل است * ضرب عين رجل فابيضت من ضربه ثم ذهب
البياض والبصر لاشي على الضارب لكن هذا اذا عاد البصر كما كان
اما اذا عاد دون الاول ففيه حكومة العدل خزانة المفتيين *
اكر قدرى مردمك چشم سفيد شد از ضرب كسى يا قرحه يا ريح
يا ورم پيدا شد در چشم كه بصارت از ان ناقص شد بر مجرم قصاص
نيست و حكومت عدل لازم آيد * وان ضرب العين ضربة فابيض
بعض الناظر او اصابها قرح او ريح يسيل شي مما هيج بالعين
فنقص من ذلك لم يكن فيه قصاص انما يجب فيه حكومة العدل
خزانة المفتيين اكر چشم راست كسى سفيد بود و چشم راست كسى
را كه صحيح بود كور كرد بعد از ان سفيدى چشم متعدى زايل شد
مضروب را ميرسد كه قصاص از وى بكيرد * فى نوادر هشام عن
محمد اذا كان عينه اليمنى بيضاء وجنى على انسان فى عينه اليمنى فذهب
عينه ثم ذهب البياض عن عين الجانى كان للمجنى عليه ان يقتص

من ملتقى الجاني المحيط اگر کسی احول چشم باشد لیکن در بصارت
او هیچ گونه نقصان نه بود و چشم او را کسی کور نماید بر متعدی
قصاص است و اگر در بصارت او نقصان باشد بر متعدی حکومت عدل
لازم آید و اگر چشم کسی صحیح و سالم بود و کور کند او را متعدی
که او خود احول چشم باشد مضروب مختار است اگر خواهد چشم
ناقص متعدی را قصاص کند یا نصف دیت از وی بگیرد # عن الحسن
اذا فقاء عین رجل وکانت عینه حولاء الا ان ذلک لا یضر ببصره
ولا ینقص منه شیئا فقئا ما انما عمدا یقتص منه وان کان الحول
هذا یضر ببصره فقئا ما کان فیها حکومة عدل ولو کان عین الفاقئ
مثل هذا الحول یضر ببصره فقئا عینا لیس بها حول کان المجنی علیه
بالخیار ان شاء اقتص ورضی بالنقصان وان شاء ضمن نصف الدیة
فی ماله فتاوی قاضیخان # اگر چشم راست کسی مثلا سفید و
ناقص بود و کور نماید چشم راست کسی را که صحیح باشد پس اگر
در چشم متعدی قلیلی نور باشد مضروب اختیار دارد که قصاص
نماید چشم ناقص او را یا از وی دیت چشم خود بگیرد و اگر چشم
متعدی همه سفید و نفی نور محض بود که اصلا در ان روشنی نباشد
قصاص نیست و اگر ملاعنی هنوز هیچ اختیار نکرده بود که دیگری همه
ضمان چشم متعدی را کور کرد حق مدعی او لیا تمام شود # واذا
کانت العین الیمنی بیضاء فاذهب العین الیمنی من رجل آخر فالمفقوة
عینه بالخیار ان شاء اخذ عینه الناقصة اذا کان یستطاع فیها القصاص
بان یبصر شیئا قلیلا وان شاء اخذ دیة عینه واذا کانت شحمة بیضاء

لا یبصر شیئا اصلا لاقصاص فیها فان لم یغیر شیئا حتی فقا رجل عینه الفاقی فقد بطل حق الاول فی عینه خزانة المفتیین # اگر کسی کور کند چشم راست کسی را مثلا وچشم چپ متعدی کور باشد وچشم راست او صحیح وسالم بود قصاص گرفته شود از چشم راست او اگرچه متعدی کور بماند از هر دو چشم # رجل اذهب العین الیمنی من رجل ویسری الجانی ذاهبة ویمنا صحیحة یقتص له من عینه الیمنی وترک اعمی عینیه الظهیریة # اگر کسی بکشد گوش کسی را که برآید شحم از گوش او نیز متعدی قصاص نیست وارش لازم می آید از مال او # وان جذب اذنه وانتزع منها شحمة لاقصاص فیه وعلیه الارش فی ماله محیط السرخسی # واگر قطع کند تمام گوش کسی را عمدا قصاص لازم آید واگر قطع کند قدری از گوش در آن نیز قصاص است بشرطیکه توان دریافت بقدریکه مساوی باشد از قدر گوش مقطوع وامام ابو یوسف فرموده که گوش را مفاصل است اگر قطع شود قدری از گوش وتوان دانست که قطع از مفاصل شده بر قاطع قصاص باشد از همان مفصل # واذا قطع الاذن کلها عمدا فعلیه القصاص وان قطع بعضها فعلیه القصاص اذا کان یستطاع ویعرف هذا لفظ الکرخی وکان ابو یوسف یقول للاذن مفاصل فاذا قطع منها شیء وعلم ان القطع من المفصل اقتص منه الظهیریة # اگر گوش متعدی صغیر باشد خلقة وگوش مقطوع کلان باشد مقطوع الاذن اختیار دارد اگر متعدی دیت گوش خود بگیرد یا گوش صغیر او را قطع نماید وهمین حکم است اگر گوش

متعدی شق باشد ؤا کر کوش مقطوع ناقص بود حکومت عدل
بر متعدی لازم آید # وفی الاجناس اذا کان اذن القاطع صغیرة
الخلقة واذن المقطوع کبیرة الخلقة کان المقطوعة اذنه بالخیار
ان شاء ضمن نصف الدیة وان شاء قطعها علی صغرها وکذلک لو کانت
خرقاء مشقوقة فان کانت الناقصة هی التی قطعت کان له حکومة عدل
الذخیرة # اکر کسی قطع کرد بینی شخصی را از بیخ در ینصورت
قصاص نیست زیرا که استخوان است ومفصل نیست # والانف
اذا قطع من اصله فلا قصاص فیه لانه عظم لیس بمفصل خزانة
المفتیین # واکر قطع کند تمام سر بینی را همه را قصاص لازم آید واکر
قطع کند بعض ازان قصاص نیست واکر قطع کند قدری از قصبهٔ
بینی نیز قصاص نیست زیرا که قصبهٔ بینی استخوان است # واذا
قطع کل المارن عمدا یجب القصاص واذا قطع بعضه لا یجب واذا
قطع بعض قصبة الانف لا یجب القصاص بالاتفاق لانه عظم الذخیرة
ودر قطع کردن پره بینی حکومة عدل است # وقیل فی ارنبة الانف
حکومة عدل وهو الصحیح خزانة المفتیین # اکر قاطع بینی اخشم
باشد یعنی ادراک بو نکند یا بینی او کج باشد یا بینی او را نقصانی
دیکر رسیده باشد درینصورت مقطوع الانف مختار است که بینی
ناقص او را قصاص کند یا دیهٔ بینی خود از وی بکیرد # اذا کان قاطع
الانف اخشم لا یجد الریح او اخرم الانف او کان بانفه نقصان من شیء
اصابه خیر المقطوع انفه بین قطع انف القاطع وبین ان یضمنه دیة
انفه الظهیریه # اکر بینی قاطع صغیر باشد مقطوع الانف

اختیار دارد در کرفتن تصاص و دیت * اذا کان انف القاطع اصغر کان المقطوعة انفه بالخیار ان شاء قطع انفه و ان شاء اخذ ارشه المحیط * در قطع کردن لب تصاص است لب بالا عوض لب بالا و لب پائین عوض لب پائین و بدانند که اکر تمام لب قطع شده تصاص لازم آید و اکر قدری از لب قطع شده باشد تصاص لازم نیاید * ذکر الطحاوی فی شرحه روایة ابی حنیفة انه اذا قطع شفة رجل السفلی او العلیا ان کان یستطاع ان یقتص منه فعلیه القصاص العلیا بالعلیا والسفلی بالسفلی وفی القدوری اذا قطع کل الشفة یجب القصاص وان قطع بعضه لا یجب المحیط * در قطع کردن زبان قصاص نیست تمام زبان قطع شده باشد یا قدری ازان * لا قصاص فی قطع اللسان عمدا سواء قطع البعض او الکل الظهیریه * از بر آوردن دندان تصاص لازم می آید اکرچه دندان متعدی کلان باشد از دندان او * وفی السن القصاص وان کان سن من یقتص منه اکبر من الآخر الهدایه * ونکیرند دندان راست عوض دندان چپ و دندان چپ عوض دندان راست وکرفته شود ثنیه عوض ثنیه و ناب عوض ناب وضرس عوض ضرس و نکیرند دندان بالا را عوض دندان پائین و دندان پائین عوض دندان بالا * ولا یوخذ الیمنی بالیسری ولا الیسری بالیمنی یوخذ الثنیة بالثنیة والناب بالناب والضرس بالضرس ولا یوخذ الاعلی بالاسفل ولا الاسفل بالاعلی الجوهرة النیرة * اکر کسی دندان شخصی بر آورد عوض آن دندان متعدی بر نیارند لیکن دندان متعدی را سوهن کنند از سوهان

تا که بکوشند از یوسف و یعقوب انچه باقی مانده باشند ۞ وان قلع لا یقلع منه لکن یوسف بالمبرد منه الی ان ینتهی اللحم و یسقط ما سوا ساوی الصغری ۞ اگر کسی بر دندان شخصی زد که بیفتاد دندان او استنظار باید در گرفتن قصاص تا که موضع دندان او صحیح باید و انتظار یک سال نکند زیرا که بید اشدن دندان بعد بلوغ نادر است و همین حکم صحیح است و در بعضی روایت انتظار یک سال است ۞ وان ضرب سن رجل فقلعت ینتظر حتی یبرأ موضع السن ولا ینتظر حولا الا فی روایة الحسن والصحیح هو الاول لان نبات سن البالغ نادر الظهیریه ۞ واگر بر کند کسی دندان طفلی را انتظار یک سال است ۞ واذا نزع من صبی بستانی السراجیه ۞ زیرا که کرمه شود لز مجرم ضامن پس اگر پیدا شد دندان او مثل دندان سابق بر مجرم قصاص و دیت نیست واگر پیدا نشد دندان آن طفل ز مرور یک سال تا گذشته بود که آن طفل مرد نزد امام ابی حنیفه بر مجرم هیچ لازم نیاید و نزد امام ابو یوسف حکومة عدل لازم است ۞ و ینبغی ان یاخذ له من الجانی ضمانا ان نبت مثلها کما کانت لاشیء علیه ولو لم ینبت سن الصبی حتی مات قبل تمام الحول لاشیء علی الجانی فی قول ابی حنیفة وقال ابو یوسف فیه حکومة عدل الظهیریه ۞ اگر شخصی دندان کسی بر کند و عوض آن دندان مد عا علیه کند یک شد و باز دندان او پیدا نشد بار دوم کند یک نشود ۞ اذا قلع للرجل ثنیة رجل عمدا فاقتص له من ثنیة القالع ثم نبت سن المقتص منه لم یکن للمقتص

له ان يقلع تلك الثنية التي نبتت للقالع ثانيا المحيط * اكر كسى
بشكست قدرى از دندان شخصى وباقى دندان شكسته خود بيفتاد
درينصورت قصاص نيست * واذا كسر سن رجل بعضها وسقط
مابقى لاقصاص فى المشهور خز انة المفتيين * اكر كسي دندان
شخصى را بركند واو قصاصا دندان مدعا عليه را بركند و باز دندان
مدعي پيدا شد او را مى بايد كه ارش دندان مدعا عليه پانصد درم
ادا نمايد و اكر دندان مدعى كج برآيد ارش بمدعا عليه بدهد و
حكومت عدل ازوى بكيرد و اكر مدعى را نصف دندان برآمد
نصف ارش بمدعا عليه بدهد * ولو نزع سن رجل فانتزع
المنزوعة منه سن النازع قصاصا ثم نبتت سن الاول كان على النازع
الثانى ارش سن النازع الاول خمسمائة ولو نبتت سنه معوجا كان
فيه حكومة عدل ولو نبتت نصف السن كان عليه نصف الارش
قاضيخان * اكر بشكست قدرى دندان وباقي دندان شكسته
سياه يا سرخ يا سبز شد يا ديكر عيبى از عيوبات بدندان شكسته
او رسيد بسبب شكسته شدن آن درينصورت قصاص نيست وديت
لازم آيد * ولو كسر بعضها فاسودت الباقية او احمرت او اخضرت
او دخلها عيب بوجه من الوجوه بالكسر لاقصاص ويجب الدية
الخلاصه * واكر شكست نصف دندان يا ثلث يا ربع آن هموار
بنهجى كه مثل آن قصاص تواند شد پس قصاص كنند دندان مجرم
را بسوهان تا آنقدر از سوهان و اكر دندان او شكسته باشد مثليكه ناهموار
بنهجي كه قصاص نمى تواند شد مثل ان پس بر مجرم ارش لازم آيد

ان كسر نصف منه او ثلثها او ربعها كسرا مستويا يستطاع مثلها
القصاص اقتص منه وان كان كسرا مثله ليس بمستو بحيث لا يستطاع
ان يقتص منه فعليه ارش الظهيريه * و در قصاص دندان
مقدار صغر و كبر دندان كاسر و مكسور معتبر نيست بلكه بقدر
دندان شكسته باشد مثلا اگر نصف دندان شكسته باشد نصف
دندان مجرم بتراشند و اگر ثلث يا ربع دندان شكسته باشد همان
قدر از دندان مجرم بتراشند * والقصاص في السن لا يكون على
اعتبار قدر سن الكاسر والمكسور صغرا او كبرا بل على قدر ما
كسر من السن ان نصفا او ثلثا او ربعا فكذلك الذخيرة *
و اگر قدرى از دندان شكسته باشد انتظار نمايند تا يك سال اگر در
يك سال دندان او تغير نيابد همان قدر دندان مجرم را از همان
بتراشند * وفي المغني اذا كسر من سن رجل طائفة منها انتظرها
حولا فاذا تم الحول ولم يتغير فعليه القصاص كذا في المحيط *
اگر شخصى بر دندان كسى زد و بسبب ضرب او دندانش متحرك
شد تا يك سال انتظار كنند طفل باشد يا بالغ اگر در يك سال دندان او
بيفتاد بر ضارب قصاص و ديت نيست و اگر در ميان يك سال
دندانش افتاد از زمان ضرب كه او را رسيده بود پس اگر ضرب او
عمدا باشد بر مجرم قصاص است و اگر خطا باشد ديت لازم آيد *
واذا ضرب سن انسان وتحرك بسبب ضربه ذكر في الاصل انه
يستأنى بها حولا سواء كان المجنى عليه بالغا او صبيا ثم اذا وجب الاستيناء
حولا فان لم يسقط فلا شيء على الضارب وان سقط السن في المدة

من تلك الضربة فان كان عمدا يجب القصاص وان كان خطاء
يجب الدية المحيط * اگر کسی برکند دندان شخصی را وباز
پید اشد نصف دندان او بر مجرم قصاص نیست ونصف دیت بر وی
لازم آید * روی الحسن بن زیاد عن ابی حنیفة اذا نزع الرجل
سن رجل فنبت نصفها فعلیه نصف ارشها ولا قصاص فی ذلک المحیط
اگر کسی برآورد دندان شخصی را وهمان دندان مجرم عیب دار
سیاه یا زرد یا سرخ یا سبز باشد مدعی اختیار دارد که برآرد دندان
عیب دار متعدی را قصاصا یا از وی دیت بگیرد پانصد درم واگر عیبی
در دندان مدعی بود درین صورت حکومت عدل است * اذا نزع
سن رجل وسن الجانی سوداء او صفراء او حمراء او خضراء خیر المجنی
علیه ان شاء نزعها بنقصانها وان شاء ضمنه ارش سنه خمسمائة وان کان
العیب فی سن المجنی علیه ففیه حکومة عدل الظهیریه * اگر کسی
برکند دندان شخصی را ومتعدی همان دندان نداشت وبعد ازان
او را همان دندان پیدا شد بر وی قصاص نیست وبرای مدعی ارش
است * ولو قلع ثنیة رجل وثنیة القالع مقلوعة فنبتت ثنیته بعد
القلع فلا قصاص فیه وللمقلوعة ثنیته ارشها المحیط * اگر کسی را
دندان زاید بود وهمان دندان او را کسی برکند بر متعدی قصاص
نیست وحکومت عدل بر وی لازم آید * ولا قصاص فی السن الزایدة وانما
یجب حکومة عدل الجوهرة النیرة * اگر کسی بگزید دست شخصی
را از دندان وان شخص دست خود را رها کرد وشکسته شد دندان
آنکس که گزیده بود بر آن شخص هیچ لازم نیاید * ولو عض ید رجل

مانزع صاحب الید یده وقلع سن العاض لاضمان علیه فی قول ابی حنیفة قاضیخان * اگر کسی طبانچه زد برروی شخصی که دندان او بیفتاد بر متعدی قصاص دندان لازم آید * رجل ضرب لطمة فسقط سن منه یجب القصاص الحمادیه * اگر شخصی دست غیر را از مفصل قطع کرد عمدا دست قاطع بریده شود قصاصا اگرچه دست او کلان باشد از دست مدعی لیکن قصاص بعد التیام جراحت مدعی لازم شود * ومن قطع ید غیره من المفصل عمدا قطعت یده ولو کانت أکبر من ید المقطوع وهذا انما کان بعد البرء ولاقصاص قبل البرء الجوهرة النیرة * وهمین حکم است در قصاص انگشت وقتیکه از مفصل بریده شود واگر انگشت مدعی از مفصل قطع شده باشد بر مدعاعلیه قصاص لازم نیاید * وکذا فی الاصابع القصاص اذا قطعت من مفاصلها ولاقصاص فیها اذا کان القطع لامن المفصل خزانة المفتیین * واگر دست کسی از نصف ساعد بریده شد عمدا یا پای کسی از نصف ساق بریده شد عمدا بر قاطع قصاص لازم نیاید * ولو قطع رجل ید رجل من نصف الساعد او رجله من نصف الساق عمدا لم یکن علیه فی ذلک القصاص المبسوط * موش ایکشهر است مدعی ترا انگشت چپ مدعاعلیه قصاص لازم نیاید وتصاص کز فمان ، انگشت مدعاعلیه باشد که انگشت مدعی قطع کرده باشد وبر انگشت دیگر قصاص نیست حاصل آنکه در قصاص اعضا مواخذة همان عضو باشد از مدعاعلیه که عضو مدعی بریده باشد * لایقطع السبابة الیمنی الا بالسبابة الیمنی ولا السبابة الیسری الا بالیسری وکذلک

لا يقطع الابهام بالسبابة ولا السبابة بالوسطى والحاصل انه لا يوخذ شئ من الاعضاء الا بمثله من القاطع * الذخيرة * كسي را كه انكشتي ياد ستي نباشد اكر همان انكشت يا همان دست كسى را قطع كند بروى قصاص لازم نيايد * مقطوعة الابهام من يد اليمنى اذا قطع مثله لا قصاص بينهما وكذا مقطوع اليد اليمنى اذا قطع ساعد مثله لا قصاص محيط البرهاني * وقطع كرده نشود دست عوض پا ونه انكشت دست عوض انكشت پا * ولا يقطع اليد بالرجل ولا اصبع من يد باصبع من رجل المبسوط * واكر دو كس قطع كنند دست شخصى راپس بر هر دو كس قصاص لازم نيايد وبر انها نصف ديه است * اذا قطع رجلان يد رجل واحد فلا قصاص على واحد منهما وعليهما نصف الدية الهداية * وقطع نكرده شود دستيكه صحيح باشد عوض دستيكه انكشت او ناقص بود * ولا يقطع اليد الصحيحة بمنقوصة الاصابع محيط السرخسي * واكر در دست مقطوع جراحت بود پس اكر جراحت مانع مشت بستن وديكر افعال دست نبود واز ان نقصان ديت لازم نيايد مانع قصاص نيست زيرا كه وجود وعدم همچون جراحت برابر است واكر از جراحت نقصان افعال باشد بر قاطع قصاص نيست واز قطع ان حكومت عدل لازم آيد * وان كان جراحة لا يوجب نقصان دية يد بان كان نقصانا لا يوهن في البطش فانه لا يمنع وجوب القصاص ويجعل وجوده العيب وعدمه بمنزلة وان كان نقصانا يوهن في البطش حتى يجب بقطعه حكومة عدل لا نصف الدية كان بمنزلة اليد الشلاء المحيط * واكر در دست

مقطوع انكشت زايد بود پس اكر نقصان فعل ازان داشته باشد بر قاطع قصاص نيست وا كر در افعال او نقصان نباشد قصاص لازم آيد # ولو قطع الكف وفيه اصبع زايدة تومن الكف فلا قصاص فيه و انكانت لاتوهن الكف يجب القصاص محيط السرخسي # واكر در دست كسي انكشت زايد بود وشخصي قطع كند همان انكشت زايد را بر قاطع قصاص نيست اكرچه در دست قاطع انكشت زايد باشد # واذا قطع الرجل من يد رجل اصبعا زايدة فلا قصاص فيه سواء كان للقاطع اصبع زائدة اولم يكن محيط البرهاني # هركاه بسبب قطع كردن دست كسي قصاص بر دست شخصي لازم آيد ودست مقطوع عليه بسبب مرض قطع شد يا دست او بطريق ظلم كسي قطع كرد قصاص وديت از وي ساقط كشت واكر دست مقطوع عليه بسبب قصاص دست ديكري يا بسبب سرقه قطع شد ديت براي اول بروي لازم آيد # واذا قطع يد رجل عمدا حتى وجب القصاص فقطع يد القاطع باكلة اوظلما بغير حق بطل القصاص ولاينتقل الى الارش ولو قطع يد القاطع بقصاص رجل آخر اوفي سرقة كان على من عليه القصاص الارش لصاحب القصاص الاول قاضيخان # واكر دست مقطوع صحيح ودست قاطع شل يا نقص در انكشت او بود پس مقطوع مختار است اكر خواهد قطع كند دست عيب دار او را و بعد قطع ديكر هيچ بروي لازم نخواهد آمد واكر مقطوع خواهد ديت دست خود از وي كيرد # اذا كانت يد المقطوع صحيحة ويد القاطع شلاء او ناقصة الاصابع فالمقطوعة يده بالخيار ان شاء قطع اليد

المعيب ولا شيء له غيرها وانشاء اخذ الارش كاملا الكافي ※ ومقطوع را اختيار وقتی است که قاطع را از دست ناقص فايد باشد واگر او را از ان دست هيچ فايده نباشد محل قصاص نخواهد بود زيرا که دست غير نافع حکم عدم دارد درين صورت براى مقطوع اختيار نخواهد بود وبراى او ديت دست ذمه قاطع است ※ وکان الصدر الشهيد برهان الائمة انما ثبت الخيار للمقطوع في هذه الصورة اذا كانت الشلاء مما ينتفع بها مع ذلك واما اذا كانت غير منتفع بها فهى ليست بمحل القصاص فلا يخير المجنى عليه ح بل له دية صحيحة كالو لم يكن للقاطع تلك اليد اصلا وبه يفتى المحيط ※ واگر دست قاطع عيب دار باشد وهنوز مقطوع قصاص يا ديت را اختيار نکرده بود که قطع کرده شد عيب دار قاطع را کسى از راه ظلم درين صورت باطل شود حق مقطوع واگر قطع شد دست عيب دار مقطوع بسبب ديگر قصاص يا بسبب سرقه درين صورت ديت دست مقطوع ذمه او لازم آيد ※ ولو ذهبت المعيبة قبل اختيار المجنى عليه او قطعت ظلما بطل حق المجنى عليه عندنا بخلاف ما اذا قطعت بحق عليه من قود او سرقة فانه يجب عليه ارش اليد المقطوعة الكافي ※ اگر کسى قطع کرد دو انگشت کسى را او در دست قاطع يک انگشت است از مثل انگشتهاى مقطوع درين صورت قطع کرده شود يک انگشت قاطع وگرفته شود ديت يک انگشت ※ اذا قطع لها صبعين وليس للقاطع الا اصبع واحدة فانه يقطعها ويأخذ ارش الاخر الجوهرة النيرة ※ اگر کسى قطع کند دست راست

شخصی را و قاطع را دست راست نباشد درین صورت عوض دست مقطوع دیت لازم آید# رجل قطع یمین رجل ولا یمین للقاطع تحق المقطوعة یمینه الارش فی ماله خزانة المفتیین # اگر شخصی قطع کرد دست کسی را از نیم دست وبعد از ان قطع کرد همان قاطع دست دیگر کسی را از مرفق هر دو مقطوع متفق شد باید در طلب قصاص درین صورت قطع کرده شود دست قاطع از نیم دست بعد از ان صاحب مرفق مختار است قطع کند مابقی دست قاطع را یا دیت از وی بگیرد# لو قطع کف رجل من مفصل ثم قطع ید آخر من المرفق ثم اجتمعا فان الکف یقطع لصاحب الکف ثم یخیر صاحب المرفق فان شاء قطع ما بقی له وان شاء اخذ الارش شرح المبسوط# اگر شخصی قطع کرد دست راست کسی را و دست چپ دیگر کسی را درین صورت قطع کرده شود هر دو دست قاطع و همین حکم است اگر کسی قطع کند هر دو دست یک کس را یعنی هر دو دست او قطع کرده شود قصاصا# لو قطع رجل ید رجل الیمنی والیسری من آخر قطعت یداه بهما و کذلک ان قطعهما من واحد المبسوط# اگر کسی قطع کند دست راست دو کس را درین صورت قطع کرده شود دست راست قاطع و گرفته شود دیت یک دست و تقسیم کرده شود برای هر دو قاطع# ولو قطع رجل یمینی رجلین قطعت یمینه بهما و غرم دیة ید واحدة بینهما المبسوط# اگر شخصی قطع کرد انگشت کسی را بعد از ان قطع کرد دست او را از مفصل قبل از صحت یا فتن او درین صورت قطع کرده شود دست قاطع از مفصل و قصاص انگشت ساقط شود# لو قطع اصابع رجل عمدا

ثم قطع كفه من المفصل قبل البرء يقطع يد القاطع دون اصابعه محيط السرخسي * واگر در میان مرد و قطع صحت یافته شود درین صورت واجب است قصاص انگشت و حکومت عدل است در باقی دست * وان تخلل بينهما برء يجب القصاص في الاصابع وحكومة عدل في الكف المحيط * اگر کسی قطع کرد انگشت شخصی را و افتاد انگشت دوم نیز که متصل ان بود بسبب سرایت زخم باو رم درین صورت نزد ابی حنیفه برای هیچ انگشت قصاص نباشد و دیت هر دو انگشت لازم آید و نزد امام ابی یوسف قصاص است برای اول و دیت برای ثانی و نزد امام محمد قصاص برای هر دو انگشت است * في نوادر ابن سماعه عن محمد ان قطع اصبع انسان فسقطت اصبع اخرى بجنبه على قول ابي حنيفة لا يجب القصاص في شيء من ذلك ولكن يجب دية الاصبعين وعن ابي يوسف انه يجب القصاص في الاصبع الاولى والدية في الاصبع الثانية وعن محمد يجب القصاص في الاصبعين الذخيره * واگر کسی قطع کرد انگشت شخصی را عمدا و شل شد دست او درین صورت قصاص نیست برای انگشت و دیت برای دست لازم آید بالاتفاق * ولو قطع اصبع رجل عمدا فشلت الكف فلا قصاص في الاصبع وفي اليد دية في قول اصحابنا جميعا الذخيره * واگر کسی قطع کرد انگشت شخصی را و شل شد انگشت دیگر که متصل ان بود نزد امام ابي حنيفه قصاص برای هیچ انگشت نیست و دیت هر دو انگشت لازم آید و نزد صاحبین قصاص برای اول و دیة برای ثانی است * وان قطع اصبعا فشلت بجنبها

اصبع قال ابوحنيفة لا قصاص فى شئ من ذلك وعليه دية الاصبعين وقالا يقتص من الاولى وفى الثانية ارشها الظهيرية # اگر كسى انگشت زايدهٔ كسى را ببريد در قاطع قصاص نيست قاطع انگشت زايد داشته باشد يا نداشته باشد # واذا قطع الرجل من يد رجل اصبعا زائدة فلا قصاص فيه سواء كان للقاطع اصبع زائدة اولم يكن محيط البرهانى # اگر كسى قطع كرد انگشت شخصى را عمدا او روان شد كارد بر انگشت ديگر نيز وقطع كرد او را درين صورت قصاص براى انگشت اول ودست براى ثانى است بالاتفاق # اذا قطع الرجل اصبع انسان عمدا فاسل السكين الى الاصبع الاخرى يجب القصاص فى الاصبع الاولى والدية فى الاصبع الثانية بلا خلاف المحيط # اگر كسى قطع كرد دست شخصى را از قصاص كرده شد دست قاطع بعد از ان هلاك شد مجروح اول از همان زخم درين صورت قصاص كرده شود مقطوع ثانى كه قاطع اول است واگر هلاك شد مقطوع ثانى از زخم قطع درين صورت نزد امام ابى حنيفه ديت بر عاقلهٔ مجروح اول است ونزد صاحبين هيچ لازم نيايد # او ان رجلا قطع يد رجل فاقتص له فمات المقطوع الاول قبل المقطوع الثانى به وهو القاطع الاول قصاصا ولو مات المقتص وهو المقطوع قصاصا من القطع فديته على عاقلة المقتص له عند ابى حنيفة وقال ابو يوسف ومحمد لا شئ عليه التبيين # اگر كسى قطع كرد انگشت شخصى را باز قطع كرد دست شخصى را بعد از ان كسى ديگر قطع كرد بقيهٔ دست مجروح را ومجروح از ان هلاك شد

درینصورت قاطع ثانی قتل کرده شود قصاصا و قطع کرده شود انگشت باد ست قاطع اول آنچه قطع کرده باشد * لو قطع اصبعه او یده ثم قطع الآخر ما بقی من الید فمات کان القصاص علی الثانی فی النفس دون الاول و یقطع اصبع الاول او یده محیط السرخسی * اگر کسی قطع کرد دست شخصی را بعد ازان قتل کرد او را بر مجرم مواخذه هر دو جرم باشد برابر است که هر دو جرم عمد باشد یا هر دو خطا یا یکی ازان عمد باشد و دیگر خطاء در عمد قصاص و در خطا دیت بر عاقله او لازم آید و نیز برابر است که جراحت اول به شده باشد یا نه مگر در صورتیکه هر دو جرم خطا باشد و جراحت اول به نشده باشد که درین صورت دیت واحد لازم آید * من قطع یده فقتله اخذ بهما سواء کانا عمدین او خطائین او مختلفین تخلل برء اولا الا فی خطائین لم یتخلل برء فیجب دیة واحدة فان کانت الاولی خطاء یجب دیة الید علی عاقلته و یقتل قصاصا وان کانت الثانیة خطاء فعلیه القصاص فی الید والدیة علی عاقلیه فی النفس شرح المبسوط * اگر کسی دو جرم کرد بربدن یک شخص پس اگر هر دو جرم از یک جنس بود یعنی هر دو عمد باشد یا هر دو خطا و هلاک شد این شخص درینصورت از دو جرم حکم یک جرم دارد و اگر هر دو جرم از جنس مختلف باشند یعنی یکی ازان عمدا و دیگری خطاء باشد بشرطیکه یکی ازان بعد صحت اول واقع شود درینصورت برای هر واحد ازان حکم او ست و هر دو جرم از یک کس حاصل شود یا از دو کس * وان جنی جنایتین علی شخص واحد فان اتحد جنسا بان کانا عمدا او خطاء و مات اعتبرتا

واحد وان شدلل الیه واحد فاما ان کان احد مما عمد ا والآخر خطاء والجانی واحد او اثنان فلکل واحد حکم نفسه خزانة المفتیین

اگر کسی قطع کرد شخصی را عمدا و بعد ازان قتل کرد او را عمدا قبل صحت یافتن دست او در این صورت امام مختار است نزدیک ابی حنیفه اگر خواهد قطع کند دست قاتل را و بعد ازان قتل کند او را اگر خواهد قتل کند او را بغیر قطع دست او و نزد صاحبین قتل لازم آید در اول و قطع دست هر دو لازم باشد * وان کان قطع یده عمدا ثم قتله عمدا قبل ان یبرء فان شاء الامام قال اقطعوه ثم اقتلوه وان شاء قال اقتلوه وهذا عند ابی حنیفة وقالا یقتل ولا یقطع الهدایه * در قطع تمام حشفه اگر عمدا باشد قصاص لازم آید و در قطع کردن بعض از حشفه قصاص نیست * واذا قطع الحشفة کلها عمدا ففیه القصاص وان قطع بعضها فلا قصاص المحیط * واگر کسی قطع کرد قدری از ذکر بر قاطع قصاص نیست و اگر قطع کرد تمام ذکر را پس قصاص نیست بر همین صحیح است و در روایتی از امام ابی یوسف منقول است که در قطع تمام ذکر قصاص لازم می آید * ولو قطع بعض الذکر فلا قصاص ولو قطع کل الذکر کذلک فیه الجواب الا لا قصاص وعن ابی یوسف ان فیه القصاص والصحیح ظاهر الروایة المضمرات * در قطع کردن ذکر خواجه سرا و عنین حکومت عدل لازم آید و در قطع کردن ذکر طفل نه بسیار اگر ذکر او حرکت میکرد در قطع عمد قصاص و در خطا دیت باشد و اگر حرکت نمیکرد حکومت عدل لازم کردد * اما فی ذکر الخصی والعنین حکومة عدل

وفي الذكر المولود ان تحرك يجب القصاص ان كان عمدا والدية
ان كان خطاء وان لم يتحرك كانت فيه حكومة عدل قاضيخان *
در كتب ظاهر الرواية منقول نيست كه عوض قطع انثيين در صورت
عمد قصاص لازم آيد * ولم يوجد في الكتب الظاهرة انه هل يجب
في قطع الانثيين القصاص حالة العمد الظهيريه * اگر كسى قطع
كند پاى شخصى را از مفصل قدم يا از مفصل ورك قصاص لازم آيد
واگر قطع از مفصل نباشد قصاص نيست و همين حكم است در قطع
انگشت پا يعنى اگر از مفصل قطع كند قصاص است والا قصاص نيست
* وفي الرجل في العمد القصاص اذا قطع من مفصل القدم او من
مفصل الورك بخلاف ما اذا قطع من غير مفصل وكذلك الحكم
في اصابع الرجل ان قطعت من المفصل عمدا يجب القصاص وان
قطعت من غير مفصل لا يجب المحيط * در قطع كردن ناخن
دست يا پا قصاص نيست ودران حكومت عدل لازم گردد * ولو
قطع اظفار اليدين او الرجلين روى الحسن عن ابي حنيفة رح انه لا
قصاص فيه وفيه حكومة عدل قاضيخان

* باب هشتم در بيان ديات *

ديت مالى است كه عوض نفس لازم آيد وارش انست كه عوض
مادون النفس لازم گردد * الدية المال الذي هو بدل النفس والارش
اسم للواجب بالجناية على مادون النفس الكافي * وديه ادا
كرده شود نزد امام ابي حنيفه از اشتر و دينار و درهم * وكل دية
وجبت بنفس القتل يقضى من ثلثة اشياء في قول ابى حنيفة من الابل

والاحسن والعمدة شرح الطحاوی * دیت کامل از اشتر صد یا هزار دینار یا ده هزار درم و این قاتل اختیار است که هر کدام خواهد از این هر سه انواع دیت ادا سازد * قال ابو حنیفة رح من الابل مائة ومن العین الف دینار ومن الورق عشرة آلاف وللقاتل الخیار ومنه ای نوع شاء محیط السرخسی * واگر خواهد دو صد گاو یا دو هزار گوسفند یا دو صد حله برد یمنی باشد هر حله دو پارچه یعنی یک تهمد و یک چادر * ومالا من البقرة مائتا بقرة ومن الغنم الفا شاة ومن الحلل مائتا حلة كل حلة ثوبان الهداية * واگر دیت دادن گوسفند قبول کند می باید که هر یک از آن قیمت پنج درم بود * واما الغنم فیجب ان یکون قیمة کل شاة خمسة دراهم جامع الرموز * وهر گاه ادای اشتر قاتل قبول کند پس اشتر یک سن نشود بلکه از اسنان مختلفه باشد وبیان آنکه در خطا هر گاه ادای اشتر دهد باید اشترا پنج حصه کند بیست اشتر ابنة مخاض یعنی شتر ماده یک ساله و بیست اشتر ابن مخاض یعنی شتر نر یک ساله و بیست اشتر ابنة لبون یعنی شتر ماده دو ساله و بیست اشتر ماده حقه یعنی سه ساله و بیست اشتر ماده جذعه یعنی چهار ساله ودر شبه عمد دیت مغلظه باشد یعنی چهار حصه کند بیست و پنج شتر ماده یک ساله و بیست و پنج شتر ماده دو ساله و بیست و پنج سه ساله و بیست و پنج چهار ساله * ثم لا یجب الابل كلها من واحد بل من اسنان مختلفة ففی الخطاء المحض یجب المائة اخماسا عشرون ابنة مخاض وعشرون ابن مخاض وعشرون ابنة لبون وعشرون حقة وعشرون جذعة ز فی

شبه العمد يجب المائة ارباعا عند ابی حنيفة و ابی يوسف خمسة وعشرون ابنة مخاض وخمسة وعشرون ابنة لبون وخمسة وعشرون حقة وخمسة وعشرون جذعة المحيط* واگر قاتل دادن حلة اختيار كند بايد كه هر حله در قيمت پنجاه درم باشد واگر دادن گاو اختيار نمايد بايد كه هر گاو قيمتی پنجاه درم باشد * وقال اقضی علی اهل الحلل بمائتي حلة كل حلة قيمتها خمسون درهما وعلی اهل البقر بمائة بقرة قيمة كل بقرة خمسون درهما محيط البرهاني *وبدانند كه ديت در فصل خطاو در قتل ما جری مجری الخطاء وقتل شبه عمد ودر قتل بسبب ودر قتل كردن صبی ومجنون برعاقلهٔ قاتل لازم آيد* ثم الدية تجب فی قتل الخطاء وما يجری مجراه وفی شبه العمد وفی القتل بسبب وفی قتل الصبی والمجنون وهذه الديات كلها علی العاقلة الجوهرة النيرة * در قتل عمد براطفال قصاص لازم نيايد وحكم عمد وخطاء او برابر باشد مگر در عمد ديت از مال او لازم گردد و امام محمد فرمود كه در صورت عمد نيز ديت برعاقلهٔ او لازم شود* لا قصاص فيما بين الصبيان و بين الصبی والمرأة سواء عندنا حتی يجب الدية فی الحالين و يكون ذلك فی ماله فی فصل العمد وفی الزيادات ان الدية فی فصل العمد تجب علی العاقلة ايضا محيط البرهانی * در قتل عمد هرگاه قصاص ساقط شود به سبب شبهه ديت از مال قاتل لازم آيد در سه سال ودر هر مالی كه بسبب صلح لازم گردد از مال قاتل بود واداء ان فی الحال لازم آيد* وكل عمد سقط القصاص فيه بشبهة فالدية

فی مال القاتل وکل ارش وجب بالصلح فهو فی مال القاتل ه والدین الاول فی ثلاث سنین والثانی یجب حالا الهدایه ه در عمد اگر دیت لازم شود بر مال جانی باشد جنایت نفس بود یا مادون نفس و در خطا بر دو صورت بود قاتل جانی لازم آید و در شبه عمد اگر قتل نفس باشد بر عاقله جانی لازم شود و اگر مادون نفس بود بر جانی لازم گردد اگرچه دیت کامله باشد ه العمد المحض اذا وجب الدیة یجب فی ماله فی النفس و فی مادون النفس والخطاء فیهما علی العاقلة و شبه العمد فی النفس یوجب الدیة علی العاقلة و فی مادون النفس یجب علی الجانی وان بلغ دیة تامة ه الخلاصه ه دیت قتلی که خطا باشد یا شبه عمد یا عمد که در آن قصاص را شبهه ساقط شود هر که بر قاتل لازم افتد باید که در سه سال از وی بگیرند و هرچه بر قاتل بسبب صلح لازم آید اگر مدت مشروط نبود باید که فی الحال ادا کنند ه وکل دیة وجبت بنفس القتیل فی خطاء او شبه عمد او عمد دخله شبهة فهو فی ثلاث سنین فی کل سنة الثلث وکذا من اقر بقتل خطاء کانت الدیة فی ماله فی ثلاث سنین وکل ما لزم من الجنایة علی مال فهو فی مال الجانی حالا الا ان یشترط الاجل الذخیرة ه هر که ثلث دیت یا کمتر از آن لازم آید در یک سال بگیرند و اگر زیاده از آن لازم افتد زیادتی را تا باید و ثلث در سال دوم بگیرند و اگر زیاده از دو ثلث بود زیادتی را تا تمام دیت در سال سیوم بگیرند ه واذا کان الواجب بالقتل ثلث الدیة او اقل کان فی سنة واحدة وما زاد علی الثلث الی تمام الثلثین فی السنة

الثانية اما زاد على ذلك الى تمام الدية فى السنة الثالثة الهداية*

اگر كسى اقرار بقتل خطا كند وبعد چند سال نزد قاضى رجوع كند اداى ديت از مال قاتل باشد در سه سال از روز حكم قاضى*

ومن اقر بالقتل خطاء ولم يرفعوا الى القاضى الابعد سنين يقضى عليه بالدية فى ماله فى ثلاث سنين من يوم يقضى الكافى* ديت نفس طفل وبالغ مرد وبرابر است* الصبى كالبالغ فى دية النفس محيط البرهانى* ديت مسلم وذمى ومستامن برابر است* دية المسلم والذمى والمستامن سواء الكافى* ديت عورت عوض نفس وما دون نفس نصف ديت مرد بود ودر جنايتى كه ارش آن معين نيست وحكومة عدل لازم آيد در باب عورت اختلاف است بعضى گفته اند كه در حكومت عدل مرد وعورت برابر اند ونزد بعضى هرچه براى مرد لازم آيد نصف آن براى عورت بود* دية المرأة فى نفسها وما دونها نصف دية الرجل وان كانت جناية ليس لها ارش مقدرة والواجب فيها حكومة عدل اختلف المشايخ فيه قيل يستوى الرجل والمرأة فيه وقيل ينصف محيط السرخسى* ونصف شدن ديت عورت بقياس آنست كه عورت در ميراث وشهادة بمنزلهٔ نصف مرد است بناء عليه در حكم ديت نيز نصف ديت مرد شد* وهو القياس على الشهادة والميراث فقد اقيم كل امرأة مقام نصف رجل فى الميراث والشهادة فكذا فى الدية المحيط البرهانى* هرچيزيكه براى آن ارش معين نيست در آن حكومت عدل لازم آيد* كل شئ ليس فيه ارش معلوم ففيه حكومة عدل الحمادية*

ومعنی حکومت عدل آنست که مدعی از بدن عیب که باقی رسیده اسپ مملوک فرض کرده قیمت او تجویز نمایند وبار او را باهمین عیب قیمت کنند آنچه از قیمت اول نقصان شود همان حکومت عدل باشد در حق او # واختلفوا فی تفسیر حکومة العدل فمال الطحاوی المیل الی ذلك ان یقوم لو کان مملوکا بدون هذا الاثر ویقوم مع هذا الاثر ثم ینظر الی تفاوت ما بین القیمتین ما کان نصف عشر القیمة یجب نصف عشر الدیة وان کان بقدر ربع العشر یجب ربع عشر الدیة وعلیه الفتوی الکافی # اصل در جنایت اطراف آنست که هرگاه فوت شود جنس منفعت تمام یا زایل شود تمام جمال که مقصود است در آدمی دیت کامله لازم آید # والاصل فی الاطراف اذا امات جنس منفعة علی الکمال او ازال جمالا مقصودا فی الآدمی علی الکمال یجب کل الدیة الکافی # هرگاه شخصی مع پسر صغیر خود در کردن دیت مقتول نوحه وراثت مقتول شریک باشد پدر را میرسد که تمام دیت بگیرد زیرا که مالك حصه خود است وپدر والی پسر صغیر خود است وهرگاه کبیر شریک صغیر شود یعنی که کبیر برادر یا عم صغیر بود وکبیر وصی برای صغیر نباشد کبیر اینقدر که از دیت مقتول بقدر حصه خود بگیرد او را میرسد که حصه صغیر بگیرد # ان کان القتل خطاء فان کان الشریك الکبیر ابا کان له ان یستوفی جمیع الدیة حصة نفسه بحکم الملك وحصة الصغیر بحکم الولایة وان کان الشریك الکبیر اخا او عما ولم یکن وصیا للصغیر یستوفی حصة نفسه ولا یستوفی حصة الصغیر المحیط # اگر شخصی

حلق کند موی سر کسی را و باز موی سر او پیدا نشود لازم آید
دیت کامله عوض موی سر او مرد باشد یا عورت صغیر باشد یا کبیر
مگر آنکه وقت حلق حکم دیت نشود بلکه تاخیر کرده شود یک سال و اگر
مجنی علیه در ضمان سال بمیرد و موی سر او پیدا نشده بود بر مجرم
موافق قول ابی حنیفه هیچ لازم نیاید و موافق رای ابی یوسف
حکومت عدل لازم گردد * اذا حلق شعر راس انسان ولم ینبت
یجب فیه الدیة کاملة الرجل والمرأة والصغیر والکبیر فیه سواء
الا انه لا یخاطب بالدیة حال الحلق بل یؤجل سنة فان اجل سنة
ومات المجنی علیه فی السنة والشعر لم ینبت بعد لا شیء علی الجانی
فی قول ابی حنیفة وفی قول ابی یوسف یجب حکومة العدل
الذخیرة * و در موی سینه و ساعد و ساق جمال متعلق نیست
لهذا از حلق آن هیچ لازم نیاید * لا یلزم شیء بقطع شعر الصدر و
الساعدین والساقین جامع الرموز * اگر شخصی حلق کند
یا بکند ابروی کسی و باز ابروی او پیدا نشود در هر دو ابرو دیت
کامله و در یک ابرو نصف دیت لازم آید * وفی الحاجبین اذا حلقهما
علی وجه انسد المنبت او نتف فافسد المنبت یجب فیهما الدیة وفی
احدهما نصف الدیة المبسوط * و برای هر دو مژگان بالا و پائین
یک چشم نصف دیت و برای یکی از آن ربع دیت است * وفی اثنتین
من الاهداب نصف الدیة وفی احدهما ربع الدیة الکاملة المحیط *
اگر شخصی حلق کرد ریش کسی را و باز ریش او پیدا نشد دیت
کامله لازم آید * واذا حلق لحیة رجل ولم ینبت مکانها اخری ففیها

کمال الدیة الی خبره * در حلق موی سر و در حلق ریش عمد و
خطا برابر است یعنی در هردو دیت لازم آید * ویستوی العمد و
الخطا فی حلق شعر الراس واللحیة الکافی * و در حلق نصف ریش
نصف دیت لازم شود بشرطیکه توان دانست که نصف است و اگر
معلوم نشود که چه قدر ریش ضایع شد حکومت عدل لازم آید * ولو
حلق نصف اللحیة یجب نصف الدیة اذا علم انه نصف وان لم یعلم ان
الفایت کم هو یجب حکومة العدل الخلاصه * در کمتر از
نصف ریش حکومت عدل است و در نصف آن نصف دیت لازم گردد
ان الواجب فی بعض اللحیة حکومة عدل اذا کان دون النصف اما
اذا کان النصف فالواجب نصف الدیة منح الغفار * وبعضی بر آنند
که در قدری ریش می باید که در تمام ریش تمام دیت ملحوظ داشته
هر قدر که در ریش نقصان رسد همان قدر از دیت باید داد * وفی
فتاوی الفضلی اذا نتف بعض لحیة رجل یقسم الدیة علی ما ذهب
وعلی ما بقی فیجب علی الجانی بحساب ذلک الخلاصه * وگفته اند
که اگر ریش وافر باشد که از آن جمال متعلق است تمام دیت لازم آید
و اگر ریش وافر نبود و از آن جمال نباشد از حلق آن هیچ لازم نگردد
و همین حکم است در ریش که بعضی مورات زایل امی شود از حلق
آن هیچ لازم نیاید و اگر ریش وافر نبود لیکن فی الجمله جمال از آن
باشد از حلق آن حکومت عدل لازم گردد * قال ابو جعفر الهندوانی
ان اللحیة علی ثلثة اوجه ان کانت وافرة ففیه دیة کاملة و ان کانت
طاقات لا یتجمل بها فلا شیء فیه وکذلک فی لحیة المراة وان کانت

لحیته يقع بها الجمال فی الجملة ففيه حكومة عدل الحمادیه *
اگر شخصی حلق کرد ریش کسی را وقدری از ریش برآمد و
قدری پیدا نشد نیز حکومت عدل است * وان حلق لحیة الانسان
فنبتت بعضها دون البعض ففیها حكومة عدل قاضیخان * واگر
بعد حلق کردن ریش سپید برآید نزد امام ابی حنیفه برای حر هیچ
نیست و برای عبد حکومت عدل است و نزد صاحبین برای مرد و
حکومت عدل است * واذا نبت مكانه ابیض لم یذكر هذا فی ظاهر
الروایة وقد ذكر فی غیر روایة الاصول وقال علی قول ابی حنیفة
انكان حرا فلا شیء علیه وانكان عبدا فحكومة عدل وقال ابو یوسف
ومحمد فیهما حكومة عدل المحیط * ودر ریش کوسه یعنی کسیکه
ریش اونا قص باشد اختلاف است وصحیح انست که اگر معدود چند
بر زنخدان او موی بود از حلق آن دیت لازم نیاید واگر موی بسیار بود
لیکن مربوط ومتصل نبود حکومت عدل است واگر متصل باشد کمال
دیت لازم آید واگر پیدا شود موها وقسمیکه بود هیچ لازم نیاید
لیکن بر جانی تعزیر باشد * وتكلموا فی لحیة الكوسج والاصح فی ذلك
ما قاله ابو جعفر الهندوانی انكانت النابتة علی ذقنه شعرات معدودة
فلیس فی حلق ذلك شیء وان كان اكثر من ذلك وكان علی الذقن والخد
جمیعا ولكنه غیر متصل ففیه حكومة عدل وانكان متصلة ففیه كمال الدیة
فان نبت حتی استوی كما كان لا یجب فیه شیء ولكنه یؤدب علی ذلك
المبسوط * اگر شخصی حلق کرد شارب کسی را وباز شارب او پیدا
نشد حکومت عدل است * واذا حلق الشارب فلم ینبت یجب حكومة

العدل قاضیخان * اگر شخصی حلق کرد موی سر کسی را و باز موی سرش پیدا نشد و مجرم گفت که سر او اصلع بود یعنی او را موی سر کمتر بود بر جانی بقدر آن اودیت لازم آید و همین حکم است در حلق کردن ریش اگر مجرم بگوید او را کوسه و همین حکم است در ابرو و مژگان که مجرم انکار موی او کند بر جانی قسم باشد مگر اینکه مجنی علیه بر صدق آن گواه آرد * ذکر الخازن لو حلق راس رجل فقال كان اصلع فلم ينبت عليه من الدية بقدر ما زعم الحالق انه كان فی راسه من الشعر وكذا اللحية لو حلقها وقال كان كوسجا لم يكن فی عارضه شعر وكذلك فی الحاجبين والاشفار كان القول قوله مع يمينه الا ان يقيم المجنی عليه البينة انه كان صحيحا محيط السرخسی

دیت یا حکومت عدل در حلق موی وقتی است که باز پیدا نشود و اگر مثل سابق پیدا شد هیچ لازم نیاید مگر بر من جاعلیه تعزیر لازم گردد * وهذا كلها اذا فسد المنبت فان نبتت حتى استوى كما كان لا يجب شیء لانه لم يبق اثر الجناية ويؤدب على ارتكابه ما لا يحل الهداية * اگر شخصی زد بر گوش کسیکه گوش او زایل گشت قوة سمع از آن دیه لازم آید * واذا ضرب اذن انسان حتى ذهب سمعه يجب الدية الظهيريه * اگر شخصی قطع کرد هر دو گوش کسی را خطاء دیه کامل لازم آید و برای یک گوش نصف دیه باشد و اگر خشک شود گوش کسی و ناقص گردد حکومت عدل لسعة * وفی الاذنين الشاخصتين فی الخطاء الدية كاملا وفی احدهما نصف الدية واذا يبست الاذن وانخسف ففيها حكومة عدل المحيط

اگر شخصی بشکند هر دو چشم کسی را خطاً یا ناقص کند یا ضایع کند نور را
چشم او و باقی باشد کمال دیت لازم آید و نصف دیت برای یک چشم
بود و برای چشم کسیکه اعور بود یعنی یک چشم داشته باشد نیز نصف
دیت است * وفی العینین اذا فقئتا خطاء کمال الدیة وفی احدهما
نصف الدیة وکذلك اذا لم تفقا ولکنها انخسفت او ذهب بصرها
وهی قائمة یجب کمال الدیة ونصف الدیة فی احدهما وفی عین الاعور
نصف الدیة الظهیریه * و در قطع کردن جفون کسیکه مژگان
نداشته باشد حکومت عدل است و اگر شخصی جانی مژگان باشد
و جانی جفون کسی دیگر بود بر جانی مژگان تمام دیت بود و بر جانی
جفن حکومت عدل باشد * وفی قطع الجفون التی لاشعر علیها
حکومة عدل وان کان الجانی علی الاهداب واحدا وعلی الجفون
واحدا کان علی الذی جنی علی الاهداب تمام الدیة وعلی الذی جنی
علی الجفون حکومة عدل المحیط * اگر شخصی قطع کرد جفون
کسی را معه مژگان دیت واحد لازم آید * ولو قطع الجفون
باهدابها ففیه دیة واحدة النهایه * و در قطع کردن تمام بینی
کمال دیت باشد و همین حکم است در قطع نصف قصبهٔ بینی و بر جانی
قصاص لازم نیاید و در قطع کردن سر بینی نیز کمال دیت است * وفی
قطع الانف دیة النفس فکذا اذا قطع المارن وهی مالان من الانف
وان قطع نصف قصبة الانف لاقصاص فیه وفیه دیة النفس قاضیخان
اگر کسی جرم کرد بر بینی کسیکه تنفس از بینی او نشود بلکه از دهان
تنفس نماید درین صورت حکومت عدل است * اذا جنی علیه فصار

لا يتنفس من انفه ولكن يتنفس من فمه فعليه حكومة عدل الى جبرة * ودر شكستن بيني حكومت عدل است * اذا كسر انف انسان ففيه حكومة عدل الظهيرية * ودر قطع هر دو لب كمال ديت است ودر قطع يك لب نصف ديت است لب بالا و پائين در ديت برابر اند * وفي الشفتين كمال الدية وفي احدهما نصف الدية العليا والسفلى في ذلك سواء المحيط * در شكستن هر دندان نصف عشر ديت است وهمه دندان در اين حكم برابر اند * وتجب في كل سن نصف عشر الدية وتستوي في ذلك الانياب والضواحك والنواجذ والطواحين المبسوط * ودر آدمي هيچ عضو نيست كه ارش آن زياده از ديت نفس باشد مگر دندان * وليس في الآدمي شيء من الاعضاء يزداد ارشه على دية النفس الا الاسنان خزانة المفتيين * زيرا كه اگر بست وهشت دندان باشد ارش آنها چهارده هزار درم باشد واگر سي دندان باشد ارش آنها پانزده هزار درم باشد * حتى لو كانت ثمانية وعشرين فعليه اربعة عشر الفا وان كانت ثلثين خمسة عشر الفا الظهيرية * اگر شخصي بر كند دندان كسي را وبار ديگر او را دندان پيدا شود نزد امام ابي حنيفه ارش ساقط شود ونزد صاحبين بر مجرم ارش لازم آيد * ومن قلع سن رجل فنبتت مكانها اخرى سقط الارش في قول ابي حنيفة وقال ابو يوسف ومحمد عليه الارش كملا الجوهرة النيرة * واگر پيدا شود دندان سياه ارش در ذمه جاني باقي ماند * وان نبتت الاخرى سوداء بقي الارش على حاله المحيط * اگر شخصي زد دندان كسي را كه حركت كرد

دندان او ناخیر کرده شود پس اگر سبز یا سرخ شود دندان او دیت دندان لازم شود و اگر دندان او زرد گردد هیچ لازم نیاید و اگر سیاه شود به بینند اگر منفعت مضغ فوت شده باشد دیت دندان لازم آید و اگر مضغ باقی باشد ملاحظه کنند که دندان او از قبیل دندانها است که می بینند مردمان و فوت شده جمال آن نیز دیت دندان لازم گردد و اگر از ان قبیل نیست هیچ لازم نباید* لو ضرب سن انسان فتحرک فاجل فان اخضر او احمر یجب دیة السن خمسمائة وان اصفر اختلف المشایخ رح فیه والصحیح انه لا یجب علیه شیء وان اسود یجب دیة السن اذا فاتت منفعة المضغ وان لم یفت الا انه من الاسنان التی یریها حتی فات جماله فکذلک وان لم یکن واحد منهما ففیه روایتان والصحیح انه لا یجب شیء قاضیخان *واگر شخصی برکند دندانها کسی را و او دندان خود را که اشت در مکان آن و گوشت پیدا شد بر دندانها و بر جانی دیت دندان لازم باشد* ولو قلع سن غیره فردها صاحبها مکانها ونبت علیه اللحم فعلی القالع کمال الارش الکافی * در قطع زبان دیت کامله است و اگر قطع کند قدری زبان را در صورتیکه از کلام کردن معطل و ... شود نیز تمام دیت است و اگر قادر شود در گفتن بعضی حروف درینصورت اختلاف است بعضی گفته اند که تقسیم کرده شود بر حروف ونزد بعضی بر حروفهائیکه ادای آن از زبان تعلق دارد و ادا کرده شود هر قدر که فوت کردد و نزد بعضی آنست که اگر قادر شود بر ادای اکثر حروف حکومت عدل لازم آید و اگر عاجز شود از

ایا ادا اکثر حروف دیت کامله لازم شود # وفی اللسان الدیة وکذا فی قطع بعض اللسان اذا امتنع عن الکلام الدیة ولو قدر علی التکلم ببعض الحروف قیل تقسم علی عدد الحروف وقیل علی عدد حروف یتعلق باللسان وقیل ان قدر علی اداء اکثر الحروف تجب فیه حکومة عدل وان عجز عن اداء الاکثر یجب کل الدیة الکافی # اگر کسی زبان طفل بریدا گر طفل تکلم میکرد حکومت عدل لازم آید واگر تکلم میکرد دیت لازم شود # لو قطع لسان صبی ان استهل تجب حکومة العدل وان تکلم ففیه الدیة شرح جامع الصغیر # ودر قطع کردن زبان گنگ حکومت عدل لازم آید # وفی لسان الاخرس حکومة عدل المحیط # ودر قطع مرد وکله کمال دیت است وبرای یک کله نصف دیت باشد # وفی اللحیین کمال الدیة وفی احدیهما نصفها المحیط # اگر شخصی قطع کند هر دو دست کسی را خطاء تمام دیت لازم شود وبرای یک دست نصف دیت ودست راست را بر دست چپ هیچ فضیلت نیست اگرچه قوت کردن در دست راست بیشتر است # وفی الیدین اذا قطعتا مطلقا کمال الدیة وفی احدیهما نصف الدیة ولا یفضل الیمین علی الشمال وان کان الیمین اکثر بطشا من الشمال الخیرة # وبرای هر انگشت دست وپا دهم حصه دیت است وهمه انگشتها دیت برابر اند وهر انگشت که سه مفصل دارد در قطع یک مفصل آن ثلث دیت انگشت باشد وهر انگشت که دو مفصل دارد در قطع یک مفصل آن نصف دیت انگشت باشد # وفی کل اصبع من اصابع الیدین او الرجلین عشر الدیة والاصابع

كلها سواء وفي كل اصبع فيها ثلاث مفاصل ففي احدهما ثلث دية الاصبع ومافيها مفصلان ففي احدهما نصف دية الاصبع الهداية ودر قطع كردن انكشت زائد حكومت عدل است * وفي الاصبع الزائدة حكومة عدل جوهرة النيرة * ودر قطع دست شل حكومت عدل است * وفي اليد الشلاء حكومة عدل المحيط * اكر شخصي زد بر دست كسي كه دست او شل شد ديت تمام لازم آيد * واذا ضرب رجل على يد رجل فشلت اليد فعليه الدية كاملة خزانة المفتيين * اكر شخصي قطع كرد انكشت را از مفصل اعلى وشل شد باقي انكشت با تمام دست او بر جاني قصاص نيست وديت مفصل اعلى وحكومت عدل براى باقي نقصان لازم كردد وهمچنين در شكستن بند دست حكومت عدل باشد * وان قطع اصبع رجل من المفصل الاعلى فشل مابقي من الاصبع او اليد كلها لا قصاص عليه في شيء من ذلك وينبغي ان تجب الدية في المفصل الاعلى وفيما بقي حكومة عدل وكذا في الزند اذا كسر حكومة عدل الذخيرة * ودر قطع كردن دست از نصف ساعد ديت دست است وحكومت عدل براى انچه كه ما بين كف تا ساعد است واكر دست از مرفق قطع شود ديت دست وحكومت عدل زياده از انچه مذكور شد لازم كردد * وفي اليد اذا قطعت من نصف الساعد دية اليد وحكومة عدل فيما بين الكف الى الساعد وان كان الى المرفق كان في الذراع بعد دية اليد حكومة عدل اكثر من ذلك وهذا قول ابى حنيفة المبسوط * ودر قطع سر انكشت حكومت عدل است ودر قطع ناخن اكر باز مثل سابق پيدا شود هيچ لازم

نمايد واگر بار بندا شود حكومت عدل است اگر بيشتر زايل شود
مر حكومت عدل است كمتر از اول * وفي الاباتة حكومة عدل
والظفر اذا نبت كما كان لا شئ فيه كما في غيرة وان لم ينبت ففيه
حكومة عدل وان نبت على عيب فحكومته دون الاول خزانة
المفتيين * ودر قطع اصلاع ودر قطع ترقوة حكومت عدل است *
وفي الضلع حكومة عدل وفي الترقوة حكومة عدل الذخيرة *
ودر قطع مرد و پستان مرد حكومت عدل است ودر قطع سر مرد و
پستان نيز حكومت عدل است كمتر از اول * وفي ثدي الرجل
حكومة عدل وفي حلمتيه حكومته مادون الاول الظهيرية * ودر
قطع يك پستان مرد نصف آن لازم شود * وفي احد ثديي الرجل
نصف ذلك المحيط * ودر قطع مرد و پستان عورت ديه ودر قطع
سر مرد و پستان عورت نيز ديه لازم گردد و براي يكي از آن نصف
ديت است ودر قطع پستان قصاص نيست وحكم پستان صغيره كبيره
برابر است * وفي ثديي المرأة الدية وكذا في حلمتي ثديها وفي
وفي احدهما نصف الدية ولم يوجد في الكتب الظاهرة وجوب
القصاص في ثدي المرأة اذا قطعت عمدا والصغيرة والكبيرة في ذلك
سواء الظهيرية * اگر شخصي بر پشت كسي زد كه منفعت جماع
فوت شد يا كوزه پشت گشت ديت كامله لازم شود * وان ضرب ظهرا
الظهر وفات منفعة الجماع او صار احدب تجب دية النفس
قاضيخان * واگر مانع جماع نشد وكوزه پشت نكرد بلد واثر خرا جميد
باقي ماند حكومت عدل است * واذا لم تحدب ولم يمنعه عن الجماع

فان بقی للجراحة اثر ففیه حکومة عدل المحیط * واکر اثر ضرب هم باقی نماند نزد امام ابی حنیفه هیچ لازم نشود و نزد صاحبین اجرة طبیب است * وان لم یکن فیه اثر الضرب فلا شیء وقالا اجرة الطبیب خزانة المفتیین * اکر شخصی سینهٔ عورت را شکست و منی منقطع شد دیت لازم شود * وصلب المرأة اذا انکسر وانقطع الماء ففیه الدیة الذخیرة * و در قطع ذکر کمال دیت است و در قطع ذکر خصی حکومت عدل است ذکرا و حرکت کند یا نکند و قادر وطی شود یا نه و همین حکم در قطع ذکر عنین است * وفی الذکر کمال الدیة وفی ذکر الخصی حکومة عدل عندنا سواء کان یتحرک اولا یتحرک یقدر الخصی علی الوطی اولا یقدر و هو الحکم فی ذکر العنین الذخیرة * و در قطع حشفه نیز کمال دیت است * واذا قطع الحشفة یجب کمال الدیة المحیط * و در قطع انثیین دیت کامله لازم آید * وفی الانثیین کمال الدیة المحیط * اکر شخصی قطع کند ذکر و انثیین کسی را خطاء اکر اول ذکر را قطع کرد و بعد از ان انثیین را بروی دو دیت لازم آید و اکر اول انثیین را قطع نمود و بعد ازان ذکر را درینصورت برای انثیین دیت است و برای ذکر حکومت عدل باشد و اکر ذکر و انثیین بیکدفعه قطع کرد نیز دو دیت لازم آید * واذا قطع الذکر والانثیین من الرجل الصحیح خطاء ان بدء بقطع الذکر ففیه دیتان ولو بدء بالانثیین ثم بالذکر ففی الانثیین الدیة کاملة وفی الذکر حکومة عدل وان قطعهما من جانب الفخذین معا فعلیه دیتان الذخیرة * و در قطع یک خصیه بشرطیکه انقطاع

می کردد وحالی با آن اقرار کند دیت لازم آید # ولو قطع احد انثییه فانقطع ماءه فیه الدیة ولا یعلم ذلک الا بان یقر الجانی به خزانة المفتیین # در قطع مرد رمرین که مطام باشد دیت کامله لازم شود ودر قطع یک مرین نصف دیت لازم کردد # وفی الالیتین اذا قطعتا خطاء کمال الدیة وفی احدهما نصف الدیة المحیط # اگر شخصی بر شکم کسی بزند که طعام در شکم اورا ونکرد دیت لازم شود # ولو طعن بطنه برمح فصار بحال لا یستمسک الطعام فیه الدیة الخلاصه # اگر شخصی در مقعد کسی بزند که طعام در شکم او قرار نکیرد دیت کامله لازم شود وهمین حکم است در صورتیکه بدزدید موجب سلس البول شود یعنی دیت کامله لازم کردد # ولو طعن برمح او غیره فی الدبر فلا یستمسک الطعام فی جوفه فعلیه دیة کاملة وکذلک لو ضربه فسلس بوله ولا یستمسک البول ففیه الدیة فتاوی قاضیخان # اگر شخصی فرج عورتی را قطع کرد که موجب سلس البول شود دیت لازم آید # لو قطع فرج امرأة وصارت بحال لا یستمسک البول ففیه الدیة الخلاصه # اگر شخصی فرج عورت را قطع نمود واو قابل جماع نماند دیت لازم شود # واذا قطع فرج امرأة وصارت بحال لا یستطاع وقاعها ففیه الدیة خزانة المفتیین # اگر کسی زد عورت را که او مستحاضه شد یک سال انتظار کرده شود اگر بحال اصلی آمد هیچ لازم نشود والا دیت لازم کردد ودر مسئلهٔ سلس البول نیز یکسال انتظار کرده شود ودر مسئله نزدن در شکم که طعام قرار نکیرد انتظار نیست # واذا ضربت امرأة فصارت مستحاضة ینتظر حولا

فان برأت والا يقضى بالدية وفى مسئلة سلس البول يجب ان ينظر هو لا ايضا بخلاف مسئلة الطعن فى البطن المحيط * اگر شخصى فرج عورتى را فراخ کرد که ضبط بول نمی تواند کرد دیت لازم شود واگر ضبط بول تواند کرد حکم ان حکم شجهٔ جائفه است ثلث دیت لازم آید * فى المتفرقات وان افضى امرأة فلا يستمسك البول ففيها الدية وانكانت تستمسك فهى جائفة يجب فيها الثلث الدية قاضيخان * اگر کسی سرین شخصی را زد که از ان سلسلهٔ بول پیدا گشت وضبط آن نتواند کرد دیت لازم آید * فاذا ضرب انسانا على عجزة فسلس بوله وصار لا يستمسك ففيه الدية محيط البرهانى * اگر مردی با عورت صغیره که قابل جماع نیست مجامعت نمود واو هلاک شد اگر عورت غیراست بر عاقلهٔ مرد دیت لازم آید واگر منکوحهٔ اوست دیت بر عاقلهٔ مرد ومهر بروى لازم شود * رجل جامع صغيرة لا تجامع مثلها فماتت انكانت اجنبية يجب الدية على العاقلة وانكانت منكوحة فالدية على العاقلة والمهر على الزوج الخلاصه * اگر مردی عورت غیررا صدمه داد که او افتاد وبکر او ضایع شد بران مرد مهر مثل او لازم شود ونیز بروی تعزیر است * انه دفع اجنبية فسقطت وذهب عذرتها فعلى الدافع مهر مثلها والتعزير الظهيرية * ودر قطع هردو پا که خطاء باشد دیت کامله است وبرای یک پا نصف دیت لازم شود * وفى الرجلين كمال الدية فى الخطاء وفى احدهما النصف المحيط * اگر شخصی پای کسی را از نصف ساق او قطع نمود خطاء درین صورت بر قاطع دیت قدم او

وحکومت عدل برای آنقدر که زیاده از قدم قطع نمود لازم کرده # واذا قطع الرجل خطاء من نصف الساق یجب الدیة لاجل القدم وحکومة العدل فی ماوراء القدم الی خیرة # ودر قطع کردن پا که ناقص وکج باشد حکومت عدل است # وفی قطع الرجل العوجاء حکومة عدل قاضیخان # اگر شخصی ران کسی راشکست وباز ران او صحیح شد وآن کس برخاستن میتواند نزد امام ابی حنیفه هیچ لازم نیاید ونزد امام ابی یوسف حکومت عدل باشد # وان کسر فخذه وبرأت واستقامت فلاشیء علیه فی قول ابی حنیفة رح وفی قول ابی یوسف حکومة عدل المحیط # برای دست وپای طفل صغیر که برخاستن وحرکت کردن ودست وپا را جنبش دادن نتواند حکومت عدل لازم آید واگر حرکت میکرد برای مرد ودیت لازم کردد # وفی ید الصغیر ورجله حکومة عدل اذا لم یمش ولم یعقل ولم یحرکهما اما اذا کان یحرکهما ففیهما الدیة کاملة السراج الوهاج # اگر کسی صد تازیانه برشخصی زد وآن شخص از ضرب نود تازیانه صحت یافت واز ضرب ده تازیانه هلاک شد درینصورت برجانی دیه واحد است وعوض نود تازیانه هیچ لازم نمی آید # ومن ضرب رجلا مائة سوط نبرأ من تسعین ومات من عشرة فعلیه دیة واحدة ولیس علیه بضرب تسعین شیء الکافی # اگر کسی صد تازیانه بشخصی زد وجراحت التیام یافت واثر آن باقی ماند حکومت عدل لازم شود # ان ضرب رجلا مائة سوط فجرحه نبرأ منها وبقی له اثر یجب حکومة العدل لبقاء الاثر الکافی #

* باب نهم در بیان شجه ها و جراحتها *

جراحتی که در سر و روی واقع شود آن را شجه گویند وانچه در باقی بدن حاصل شود آن را جراحت خوانند * یختص الشجة بما یکون بالوجه والراس لغة ومایکون بغیرهما فجراحة منح الغفار * بدانکه شجه ده اند اول حارصه دوم دامعه سیوم دامیه چهارم باضعه پنجم متلاحمه ششم سمحاق هفتم موضحه هشتم هاشمه نهم منقله دهم آمه حارصه آن است که خراش بر جلد شود و خون بر نیاید دامعه آنکه خون نیز ظاهر شود لیکن سیلان نکند دامیه آنکه سیلان خون شود باضعه آنکه جلد را قطع کند متلاحمه آنکه جلد قطع کرده تا به لحم رسد سمحاق آنکه از لحم گذر کرده تا سمحاق که جلد باریک در میان لحم و استخوان است برسد موضحه آنکه استخوان ظاهر کند هاشمه آنکه استخوان را بشکند منقله آنکه استخوان را شکسته از جا بر کرداند آمه آنکه تا ام دماغ رسد وام دماغ حجابیست که دران دماغ است * الشجاج عشرة الحارصة وهي التي تحرص الجلد ای تخدشه ولا تخرج الدم والدامعة وهي التي تظهر الدم ولا تسیله کالدمع في العين والدامية وهي التي تسيل الدم والباضعة وهي التي تبضع الجلد ای تقطعه والمتلاحمة وهي التي تاخذ في اللحم والسمحاق وهي التي تصل الى السمحاق وهي جلدة رقيقة بين اللحم وعظم الراس والموضحة وهي التي توضح العظم ای تبينه والهاشمة وهي التي تكسر العظم والمنقلة وهي التي تنقل العظم بعد الكسر ای تحوله والآمة وهي التي تصل الى ام الراس وهو الذي فيه الدماغ الهدایه * جائفه آنست

که ازحلد کن رکرد با دماغ رسد وآن را امام محمد از اسام شجه شمار نکرده زیرا که اسباب از جائفة دماغ رسد بمانند * ثم الجائفة هي التي تجري الی ان تصل الی الدماغ ولم یذکرها محمد رح لان الانسان لا یعیش منها محیط السرخسي * محل شجه غیر روی است فاریحدث زیرا آن موضع شجه نیست * موضع الشجة الراس والوجه الی الذقن وتحت الذقن لیس بموضع الشجة خزانة المفتیین * وآمه مخصوص بسر وروی است که تا ام دماغ رسد * ولا یکون الآمة الا في الراس او في الوجه في الموضع الذی یخلص منه الی الدماغ المحیط * وشجه هرگاه التیام یافت و هیچ اثر آن نماند نزد امام ابي حنیفه وابي یوسف هیچ ضمان لازم نشود ونزد امام محمد در نفقة مجروح هرچه خرج شود برجارح لازم آید * وفي ما اکله اذا برء ولم یبق لها اثر لا یجب شيء الا عند محمد فانه قال یجب بمقدار ما انفق الی ان برأ الی حمرة * و موضحه اگر عمد باشد قصاص لازم آید وفي الموضحة القصاص ان کان عمدا التبیین * وسوای موضحه در دیگر اسام شجه موافق قول امام محمد قصاص نیست * ولا قصاص في غیر الموضحة ذکره محمد في الاصل وهو الاصح التبیین * ودر شجه که زیاده از موضحه باشد اگرچه عمد ابود قصاص نیست بالاجماع * وما فوقها من الشجاج لا قصاص فیه بالاجماع وان کان عمدا کالهاشمة و المنقلة جوهرة النیرة * وانچه کمتر از موضحه باشد درصورت خطا حکومت عدل است * وما دون الموضحة من الشجاج الثلثة اذا کانت خطاء حکومة عدل المحیط از اسام شجه هرچه موجب قصاص باشد

دران حکم عمد وخطا برابراست یعنی هرچه در عمد لازم آید همان در خطا لازم شود * وفی کل ما ذکر من الشجاج انه لا یجب القصاص فحکمها عمدا وحکم الخطاء سواء فیجب فیهما ما اذا کانت عمدا ما یجب فیهما اذا کانت خطاء المحیط * شجهٔ موضحه اگر خطا باشد نصف عشر دیت لازم شود ودر هاشمه عشر دیت ودر منقله عشر ونصف عشر دیت ودر آمه ثلث دیت لازم شود واگر نفوذ کند وجائفه شود دو ثلث دیت لازم گردد * وفی الموضحة ان کانت خطاء نصف عشر الدیة وفی الهاشمة عشر الدیة وفی المنقلة عشر الدیة ونصف عشر الدیة وفی الآمة ثلث الدیة فان نفذت فهما جائفتان ففیهما ثلثا الدیة الهدایه * اگر شخصی شجهٔ منقله کرد کسی را واو صحت یافت اگر بعد صحت او قلیل اثر جراحت هم باقی ماند دیت منقله برجارح لازم شود زیراکه تا وقتیکه بجمیع وجوه جراحت زایل نشود دیت ان ساقط نمی گردد * شج رجلا منقلة فبرأ وبقی شئ من اثرها بعد البرء وان قل فعلیه ارش المنقلة لان الارش اذا وجب لا یسقط الا اذا زال وجوبه من کل وجه المحیط * قصاص شجه موضحه گرفته شود موافق طول وعرض مقدار شجه در همان موضع که شجه رسیده باشد از وسط یا جنب سر * وقصاص الشجة یستوفی علی مساحة الشجة فی طولها وعرضها فاذا کانت فی مقدم الراس او فی موخره او وسطه او جنبه فعلی مثل ذلک فی الشجاج فی ذلک الموضع بالراس الذخیرة * واگر شجه بتمام پیشانی مجروح رسید وانقدر شجه بتمام پیشانی جارح نمیرسد مجروح مختار است که قصاص بگیرد بقدر طول

شجه خود از هر طرف ان موضع که بخواهد وبا ارش شجه خود بگیرد
واگر اتقدر شجهٔ مجروح زیاده از پیشانی جارح بود نیز مجروح
را اختیار دارد که ارش شجهٔ خود بگیرد یا بقدر پیشانی جارح قصاص
بگیرد واز ان زیاده نکند * ولو شجه موضحة ما خذت ما بين قرنی
المشجوج وهی لا تاخذ ما بين قرنی الشاج خير المشجوج ان شاء اقتص
ولد من ای جانب شاء حتى يبلغ مقدار طول الاولی الی حيث
يبلغ ثم يكف وان شاء اخذ الارش وانكانت اخذت ما بين قرنی
الشاج ايضا ويفضل فان شاء اخذ الارش وان شاء اقتص ما بين قرنی
الشاج ولا يزيد المحيط * اگر شخصی برابروی کسی شجه زد خطاء
وموی ان ابرو دوباره پیدا نشد بر جارح نصف دیت عرض
ابروها ست وارش شجه داخل دیت ابروی مجروح شود *
ولو شج رجلا فی حاجبه موضحة خطاء وسقط فلم ينبت كان عليه
نصف الدية ودخل ارش الموضحة فی ذلك سراج الوهاج * واگر
از رسیدن شجه قوت سماعت یا بصارت یا کلام کردن زایل شود
نزد امام ابی حنیفه وامام محمد دیت آن معه ارش موضحه لازم شود و
نزد امام ابی یوسف ارش شجه داخل دیهٔ سمع وکلام است ودر دیت
بصارت داخل نشود * وان ذهب سمعه او بصره او کلامه فعليه
ارش الموضحة مع الدية قال هذا قول ابی حنيفة ومحمد وعن ابی يوسف
ان الشجه يدخل فی دية السمع والكلام ولا يدخل فی دية البصر الهدايه
اگر شخصی شجهٔ موضحه زد کسی را که عقل او زایل شد یا موی تمام
سر او انتاد وباز پیدا نشد در زوال عقل وموی ارش موضحه داخل

دیت شود و در دیکر دیات داخل نشود و اکر قلیل رعا موے سر پیدا شد
ارش موضحه لازم آید ونقصان موے در ان داخل باشد و اکر موے
سر بدستور سابق پیدا شد هیچ لازم نیاید ❊ ومن شج رجلا موضحة
فذهب عقله او شعر جمیع راسه فلم ینبت دخل ارش الموضحة فی
الدیة ولم یدخل ارش الموضحة فی غیر مذ بین وان تناثر بعض الشعر
او شیء یسیر منه فعلیه ارش الموضحة ودخل فیه الشعر وهذا اذا لم
ینبت شعر راسه اما اذا نبت ورجع کما کان لا یلزمه شیء جوهرة النیرة
اکر شخصی شجهٔ موضحه زد کسی را واز ان شجه مردو چشم او ضایع شد
برای مردو چشم نزد امام ابی حنیفه قصاص نیست ودیت مرد و لازم
آید ونزد صاحبین برای موضحه قصاص وبرای چشم دیت است واز
امام محمد روایت است که برای مرد و قصاص است ❊ ومن شج رجلا
موضحة عمدا فذهب عیناه فلا قصاص فی شیء منه عند ابی حنیفة
رح وتجب الدیة فیهما وقالا فی الموضحة القصاص والدیة فی البصر و
روی ابن سماعه عن محمد انه یجب القصاص فی الموضحة والعینین الکافی
موضحهٔ اصلع یعنی کسیکه در سرا وموے نباشد کمتر است از موضحهٔ
غیر اصلع لهذا ارش او کمتر از ارش غیر ان باشد وهاشمه اصلع وغیر
اصلع برابر است ❊ موضحة الاصلع انقص من موضحة غیره فکان
الارش انقص ایضا وفی الهاشمة یستویان واقعات الناطفی ❊
اکر شخصی عمدا شجهٔ موضحه زد کسی را که به سبب کبر سن او
در سرش موے نباشد بر جارح قصاص نباشد وارش لازم آید واکر
مجارح بر دادن قصاص راضی باشد جایز نیست واکر جارح نیز

اصلع باشد بروی قصاص لازم شود * رجل اصلع ذهب شعره من کبره
مشجه موضحة اصاب متعمدا قال محمد لا یقتص وعلیه الارش وان
قال الشاج رضیت ان یقتص منی لیس له ذلک والشاج وانکان
ایضا اصلع فعلیه القصاص محیط السرخسی * وهر جراحتی که
در غیر سر وروی باشد دران حکومت عدل است استخوان برآید
یا نشکند واین وقتی است که اثر جراحت باقی ماند واگر هیچ اثر
جراحت باقی نماند نزد امام ابی حنیفه وابی یوسف هیچ ضمان
لازم نیاید ونزد امام محمد آنست که نفقۂ مجروح تا صحت یافتن او
برجارح لازم آید * والجراحات التی فی غیر الراس والوجه
فیها حکومة عدل اذا وضحت العظم او کسرته اذا بقی لها اثر وان
لم یبق للجراحة اثر فعند ابی حنیفة وابی یوسف لاشیء علیه وعن محمد
یلزمه قیمة ماانفق علیه الی ان برء محیط السرخسی * وجایفه
جراحتی است که تا جوف بدن رسد مثل شکم وپشت وسینه وگردن
واگر تا جوف نرسد جائفه نیست وهر جراحتی که در دست وپا وران
ودمن ذکر واقع شود ان سر جائفه نیست واگر جراحت انثیین و
ذکر تا جوف بدن رسد جائفه بود * والجائفة ماتصل الی الجوف
من البطن او الظهر او الصدر او ماتوصل من الرقبة الی موضع الذی
اذا وصل الیه الشراب کان مفطرا فذلک کله جائفة وما فوق ذلک فلیس
بجائفة ولا یکون فی الیدین والرجلین والعنق والفم والراس جائفة
فاذا کانت الجراحة بین الانثیین والذکر حتی تصل الی الجوف فهی
جائفة السراج الوهاج * اگر شخصی در گوش کسی بیرون کار

راه گوش دیگر برآمد حکومت عدل لازم آید واگر در دهان او نیزه زد که از دماغ او بیرون آمد برای دهان تا دماغ حکومت عدل واز دماغ تا بالا ثلث دیت لازم شود واگر در چشم او نیزه زد که از طرف کرد نه او برآمد برای چشم نصف دیت و برای باقی حکومت عدل است واگر از دماغ بالا نفوذ کرد برای چشم نصف دیت و از چشم تا رسیدن دماغ حکومت عدل واز دماغ تا جائیکه بالا نفوذ کرد ثلث دیت لازم شود * رجل طعن رجلا فی اذنه فخرج من الاخری قال محمد فیه حکومة عدل وان طعن فی فمه فخرج من دماغه حتی نفذت من الفم الی الدماغ قال محمد فیه حکومة عدل ومن الدماغ اذا نفذت الی الفوق ففیه ثلث الدیة ولو رمی الرمح او السهم فی عینه وانفذها فی قفاه ففی عینه نصف الدیة وفی الباقی حکومة عدل وان اصاب الدماغ ونفذت فعلیه فی العین نصف الدیة ومنها الی ما اتصل الدماغ حکومة عدل وفی الدماغ حتی نفذت الی الفوق ثلث الدیة محیط السرخسی * در هیچ جراحت ارش معین نیست مگر در جایفه وقصاص هیچ جراحت برجانی پیش از صحت یافتن مجروح لازم نیاید ونیز پیش از صحت او حکم ارش برجانی نباشد * ولیس فی شیء من الجراحات ارش مقدر الا فی الجائفة ولا تقتص فی شیء من ذلك قبل البرء وكذلك لا یحکم بارشها قبل البرء محیط البرهانی *

* باب دهم در بیان امر جنایت ومسایل صبیان وجنین *

اگر شخصی امر کرد کسی را که بکش مرا وآنکس کشت اورا بشمشیر درین صورت بر قاتل قصاص ودیت لازم نیاید وهمین حکم در قطع

اطراف است که اگر قطع کند دست کسی یا کور کند چشم کسی باجازت وامراو هیچ ضمان برجانی نباشد # رجل امر غیره بان یقتله فقتله بسیف فلا قصاص فیه ولا یلزم الدیة فی اصح الروایتین عن ابی حنیفة رح وهو قول ابی یوسف ومحمد رح ولو امره ان یقطع یده او یفقا عینه ففعل فلا ضمان علیه فی الوجهین الظهیریه # اگر شخصی گفت کسی را که بکش پسر مرا یا قطع کن دست پسرم را و پسرش صغیر است در قاتل قصاص لازم آید وامام ابو حنیفه فرموده که استحسانا دیت از وی گرفته شود # رجل قال لاخر اقتل ابنی او اقطع ید ابنی وهو صغیر یجب علیه القصاص وعن ابی حنیفة انه قال استحسن فی ذلک واغرمه الدیة واقعات الحسامیه # اگر شخصی بگوید کسی را که بکش برادر مرا و وارث برادر خود است و آنکس قتل کرد برادرش را امام ابو حنیفه فرموده که از قاتل دیت گرفته شود استحسانا و اگر بگوید که شجه کن برادر مرا و آنکس برادرش را مجروح نمود بر جارح هیچ لازم نیاید و اگر بمیرد از ان جراحت بر جارح دیت باشد # ولو قال اقتل اخی فقتله والامر وارثه قال ابو حنیفة استحسن ان اخذ الدیة من القاتل ولو امره ان یشجه فشجه فلا شیء علیه فان مات کان علیه الدیة الظهیریه # اگر شخصی امر کرد کسی را که بکش پدر مرا و آنکس کشت پدر او را بر قاتل دیت لازم شود و اگر بگوید که قطع کن دست پدرم را و قطع کرد بروی قصاص نیست # لو قال لرجل اقتل ابی فقتله فعلی القاتل الدیة لابنه ولو قال اقطع ید ابی فقطعه فعلیه القصاص واقعات الحسامیه # اگر شخصی

بکوید کسی را که بکش غلام مرا یا قطع کن دست او را و همچنین
کرد بروی هیچ ضمان لازم نیاید * ولو قال اقتل عبدی او اقطع یده
ففعل فلا ضمان علیه واقعات الحسامي * و اگر طفلی امر کرد
طفلی را که بکشد کسی را او قتل کرد بر عاقلهٔ قاتل دیت لازم شود انها
و از عاقله طفلی که امر کرد مواخذه نمیرسد * ولو امر صبي صبیا بقتل
انسان فقتله وجب الدیة علی عاقلة القاتل ولا یرجع عاقلة الصبی
علی عاقلة الامر قاضیخان * و اگر کسی امر کرد غلام کسی را بقتل و
او قتل کرد مولای او مختار است که غلام را حواله مدعی کند یا تاوان
دهد و از قیمت و تاوان هرچه اقل بود از عاقله آمر بگیرد *
وان کان المامور عبدا محجورا صغیرا او کبیرا یخیر مولاه بین الدفع
والفداء وایاما اختار یرجع بالاقل علی الامر شرح الزیادات *
اگر شخصی غلام کسي را گفت که بکش خود را او خود را اهلاک نمود
درینصورت قیمت غلام بر انشخص بود * رجل قال لعبد الغیر اقتل
نفسك فقتل نفسه فعلیه قیمته محیط البرهانی * اگر شخصی امر کرد
طفلی را بقتل کسی و آن طفل کشت او را بر عاقله حکم دهند دیت
لازم آید * رجل امر صبیا بقتل رجل فقتله کانت الدیة علی الامر
خزانة المفتیین * اگر شخصی بالغ حکم کرد بالغ را بقتل کسی
او قتل کرد ضمان آن بر قاتل است و برامر هیچ لازم نیاید * ولو امر
بالغ بالغا بذلك کان الضمان علی القاتل ولا شیٔ علی الامر قاضیخان
طفلي بدست پدر خود است و کشید آن طفل را شخصی از دست
پدرش آن طفل هلاک شد درینصورت دیت طفل بر آن شخص

باشد و پدرش وارث آن بود۔ واگر آن طفل را پدرش وآن شخص
هردو کشند تا آنکه طفل هلاک شد درین صورت بر هردو دیه
لازم شود و پدر طفل وارث نبود # صبي في يد امه يتجاذبه انسان
من يد الاب مستمسك حتى مات يدية الصبي على المجاذب ويرث
منه الاب ولو جذبا حتى مات فالدية عليهما ولا يرث الاب
الواقعات الحسامية # وهرگاه مادر طفل را حواله پدر کرده
رفت و طفل شیر دیگر را قبول نمکند و پدر او را دایه طفل نگرفت
وآن طفل از گرسنگی هلاک شد بر پدرش گناه وکفاره و دیه لازم شود
واگر طفل شیر دیگر قبول نمکند و مادرش از عادت او اطلاع دارد پس
گناه وکفاره بر مادرش باشد # الام اذا ترکت الصبي عند الاب
وذهبت والصبي یعمل ثدی غیرها فلم یاخذ الاب للصبي ظئرا حتى
مات جوعا فالاب آثم وعليه الكفارة والدية وان كان لا يعمل ثدي غيرها
وهي تعلم بذلك فالاثم عليها فهي التي صنعته وعليها الكفارة المحيط
اگر شخصی غصب کرد طفل را و در مهلکه انداخت و آن طفل هلاک
شد دیه بر غاصب آن لازم شود اگر طفل حر باشد # ولو غصب صبيا
ورده الى المهالك فهلك كان عليه دية ان كان حرا قاضيخان # اگر
طفل مغصوب را کسی دیگر کشت پدر او را اختیار است اگر خواهد
قصاص از قاتل بگیرد درین صورت غاصب بری الذمه شود واگر
خواهد ضمان از عاقله غاصب بگیرد درین صورت عاقله غاصب
هرچه داده اند از مال قاتل میتوانند گرفت # ولو قتله اجنبي في يده
كان الاب بالخيار ان شاء قتل القاتل وبرء الغاصب وعاقلته وان شاء ضمن

ما قتله الغاصب الدية رجعوا بها في مال القاتل محيط البرهاني *

اگر حجام حجامت کرد یا فصاد فصد کرد یا بزاغ داغ کرد یا ختان ختنه کرد کسی را باجازت او وجراحت سرایت کرد وآنکس هلاک شد ضمان لازم نشود * الحجام او الفصاد او البزاغ او الختان اذا افصد او بزغ او اختن باذن صاحبه فسری الی النفس ومات لم یضمن السراجیه * حجام وفصاد وبزاغ وختان اگر حجامت یا فصد یا داغ یا ختنه کند طفلی را باذن ولی او ویا عبدی را باذن مولای او وجراحت سرایت کند وموجب هلاکی او شود ضمان لازم نگردد * البزاغ او الفصاد او الحجام اذا بزغ او فصد او حجم وکان باذن المولی فی العبد او باذن الولی فی الصبی وسری الی النفس ومات فلا ضمان علیهم وکذلك الختان فی هذا انهولاء لا یضمنون للسرایة بلا خلاف المحیط.

اگر سلطان بجبر بگوید کسی را که تو دست خود قطع کن والا ترا خواهم کشت اگر آنکس دست خود قطع کند بر سلطان قصاص لازم آید واگر سلطان بجبر بگوید کسی را که تو خود را بکش اگر خود را بکشد بر سلطان هیچ لازم نیاید * اذا اکره السلطان رجلا بالقتل علی ان یقطع ید نفسه وسعه ان یقطع یده ان شاء فان قطع یده ثم خاصم المکره فی ذلك فعلی المکره القود ولو اکرهه بالقتل علی ان یقتل نفسه لا یسعه ان یقتل نفسه ولو قتل نفسه لا شئ علی المکره المحیط *

اگر شخصی جبر کند بر کسی وبگوید که فلان کس را بکش یا قطع کن عضو او را او همچنین کرد نزد امام ابی حنیفه ومحمد رح قصاص بر جبر کننده لازم آید نه بر جانی ونزد امام ابی یوسف رح ضمان بر کسی

لازم نیاید مکر بر جبر کننده دیت لازم کردد * وان اکره بقتل او اتلاف عضو ففعل قال ابو حنیفة رحمه الله یصح الاکراه فیجب القصاص علی المکره دون المامور وقال ابو یوسف رحمه الله یصح الاکراه ولا یجب القصاص علی احد وکان علی الامر دیة المقتول من ماله فی ثلاث سنین قاضیخان * اکر شخصی بکوید کسی را که بکش فلان کس را والا ترا خواهم کشت اکر او از خوف جان خود بکشد بر قاتل دیت لازم نیاید * لا یجب علی المکره دیة المکره علی القتل اذا قتله الاخر دفعا عن نفسه الاشباه والنظایر * اکر سلطان جبر بکوید کسی را که بکش فلان کس را والا ترا خواهم کشت واو قتل کرد درینصورت بر سلطان قصاص وبر قاتل تعزیر لازم آید * لو اکره السلطان رجلا علی قتل مسلم بغیر حق وواعده بقتله فالقصاص علی السلطان والتعزیر علی القاتل عند ابی حنیفة رح قاضیخان * اکر سلطان بکوید کسی را که قطع کن دست فلان کس را والا ترا خواهم کشت واو قطع کرد درینصورت قصاص بر سلطان لازم آید * ولو قال السلطان لرجل اقطع ید فلان والا لاقتلنک وسعه ان یقطع ید فلان واذا قطع کان القصاص علی الامر فی قول ابی حنیفة رحمه الله المحیط

پدر اکر بزند پسر خود را برای ادب یا وصی بزند یتیم را برای ادب واو هلاک شود نزد امام ابی حنیفه ضمان لازم شود واکر معلم بزند طفل را بغیر اذن اب یا وصی یا شوهر بزند زوجه خود را برای ادب وآن هلاک شود بر ایشان دیت وکفاره باشد وبر موجب کفاره است ودیت نیست وبر شوهر کفاره ودیت هردو لازم آید * الاب اذا ضرب الابن فی

ادب او الوصی ضرب الیتیم فمات یضمن عند ابی حنیفة رح وان ضربه المعلم انکان بغیر اذنہما فلا ضمان علی احد زوج ضرب زوجة فی ادب فماتت ضمن وعلی الاب الکفارة والدیة وعلی المودب الکفارة دون الدیة وعلی الزوج الکفارة والدیة جمیعا الوقعات الحسامی واگر مادر بزند پسر خود را برای ادب و پسر هلاک شود نزد امام ابی حنیفه رح بر مادر ضمان باشد ودر قول صاحبین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که ضمان نیست وبعضی برانند که ضمان لازم آید* والوالدة اذا ضربت ولدها الصغیر للتادیب فلا شك انها تضمن علی قول ابی حنیفة وقد اختلف فیه المشایخ علی قولهما بعضهم قالوا لا تضمن وبعضهم قالوا هی ضامنة المحیط* طفل صغیر را پدر یا وصی برای تعلیم بمعلم سپرد ومعلم او را زد وکوب کرد اینقدر که مردم برای تعلیم میزنند ضمان آن برکسی لازم نشود* والاب والوصی اذا اسلم الصغیر الی معلم یعلم القرآن اوعملا آخر فضربه المعلم للتعلیم ان ضربه باذن الاب حیث یضرب مثل مایضرب للتعلیم فلا ضمان لا علی المعلم ولا علی الاب والوصی محیط البرهانی* اگر زیاده ازان زد وکوب کرد بر معلم ضمان لازم شود* وان ضربه حیث لا یضرب اوفوق ما یضرب للتعلیم فالمعلم ضامن محیط برهانی پدر اگر پسر صغیر را برای ادب خارج از رسم ومعمول زد وکوب کرد که او هلاک شد بروی دیت وکفاره لازم شود* الاب اذا ضرب ابنه الصغیر تادیبا فعطب من ذلك ینظر ان ضربه بحیث لا یضرب للتادیب او حیث یضرب ولکن فوق مایضرب للتادیب فانه یضمن

الدية وعليه الكفارة محيط برهانی * اگر کسی بر شکم زنی
حامله که مسلمان باشد یا کافره ضرب رساند و از شکم او جنین مرده
افتاد و آن جنین حر بود ذکر بود یا انثی درین صورت بر عاقله
ضارب غره لازم آید و غره آنست که غلام یا کنیز یا اسپ که قیمت
آن پانصد درم باشد و این غره بورثه جنین رسد و آن میراث
باشد از جنین اگر ضارب وارث جنین بود او را میراث جنین
نرسد و درین نوع قتل کفارة نیست * اذا ضرب بطن امرأة
حامل مسلمة او كافرة فالقت جنينا ميتا حرا ذكرا كان او انثى
فعلى عاقلته الغرة وهي عبد او امة او فرس قيمته خمسمائة درهم
ويكون موروثا من الولد ولو كان الضارب وارثا لم يرث ولا
كفارة فيه السراجية * واگر دو جنین مرده بر آمد دو غره
لازم آید * وان القت ميتين فغرتان خزانة المفتين * وجنینکه
در وی پیدا شده بعض چیز مثل ناخن و موی تامی است حکم آن
مثل حکم جنین صحیح الخلقة است * الجنين الذي قد استبان بعض
خلقه كالظفر والشعر بمنزلة الجنين التام في جميع الاحكام الكافي *
اگر جنین بعد ضرب رسیدن زنده بر آمد و باز هلاک شد دیت
کامل و کفارة بر ضارب لازم آید * وان خرج الجنين بعد الضربة
حيا ثم مات ففيه الدية كاملة والكفارة المبسوط * واگر جنین مرده
بر آمد و از آن مادرش نیز هلاک شد درین صورت غره عوض جنین
و دیت عوض قتل مادرش بر ضارب لازم آید و اگر مادرش از آن ضرب
هلاک شد و بعد از آن جنین زنده بر آمد و باز جنین نیز هلاک شد

دریںصورت برضارب دیت جنین ودیت مادرش هرد ولازم شود واکرمادرش هلاک شد وبعد ازآن جنین مرده برآمد دریںصورت برضارب دیت مادرجنین لازم کردد وعوض جنین هیچ لازم نشود* ان القت میتا ثم ماتت الام فعلیه دیة بقتل الام وغرة بالقائها وان ماتت الام من الضربة ثم خرج الجنین بعد ذلك حیا ثم مات فعلیه دیة فی الام ودیة فی الجنین وان ماتت ثم القت میتا فعلیه دیة فی الام ولاشیء فی الجنین الهدایه * واکر یک جنین مرده وجنین دوم زنده برآمد وباز جنین زنده نیز ازهمان ضرب هلاک شد دریںصورت برضارب غره عوض جنین مرده ودیت کامله عوض جنین زنده لازم شود * رجل ضرب بطن امرأة فالقت جنینا احدهما میت والآخر حي فمات الحي بعد الانفصال من ذلك الضرب علی الضارب فی المیت منهما الغرة وفی الحي الدیة کاملة الظهیریه * اکرکسی برشکم عورتی که کنیز بود ضرب رسانید وازشکم او جنین مرده افتاد ومادرش زنده است پس اکرجنین حر بود یعنی حمل ازمولی بود برضارب غره لازم شود جنین مذکرباشد یامونث واکرجنین حر نباشد برصورت ولون او قیمت زنده نماینده اکرجنین مذکرباشد نصف عشرآن واکرمونث بود عشرآن برضارب لازم کردد واکر جنین ضایع شود وتجویزقیمت ممکن نباشد ودرقیمت آن میان ضارب ومولای کنیزخلاف واقع شود پس دریںصورت قول قول ضارب است* اذا ضرب بطن امة والقت جنینا میتا والام حیة ینظر انکان هذا الحمل حرا بانکان الحمل من المولی یجب الغرة ذکرا کان او انثی وانکان

الجنين رقيقا ذكر في ظاهر رواية اصحابنا انه يقوم على انه انثى والذكر
الى الفصل لو كان حيا ثم اذا ظهر قيمته بعد ذلك ان كان ذكرا يجب عليه
نصف عشر قيمته وان كان انثى يجب عليه عشر قيمتها ولو ضاع الجنين
ولم يمكن معرفته باعتبار لونه ومشيه على نحو يراه حتى وقع التنازع
في قيمته بين الضارب ومولى الامة المضروبة كان القول قول الضارب
المحيط * واگر مادر جنين كنيز بود از ضرب كسى جنين مرده
بيفتاد وخود هم بمرد نزد امام ابى حنيفه از ضارب قيمت آن در
سه سال گرفته شود * وفي الملتقى رجل ضرب بطن امة فالقت جنينا
ميتا وماتت الام قال ابو حنيفة على الضارب قيمة الام في ثلث سنين
الى جبرة * آنچه عوض جنين كنيز لازم شود از مال ضارب گرفته
شود بلا ميعاد وآنچه عوض جنين حره است از عاقله ضارب
در يكسال گرفته شود * وما وجب في جنين الامة فهو في مال الضارب
يؤخذ منه حالا في ساعة رواه الحسن رح وما وجب في جنين الحرة
فهو على عاقلة الضارب الى سنة شرح الطحاوى * واگر عورتى شكم
خود را ضرب رساند يا دوائى حمل خود ساقط كرد عمدا بغير اذن
شوهرش وجنين مرده از شكم او برآمد بر عاقله او ضمان لازم شود و
اگر اسقاط حمل باذن شوهر خود كرد هيچ لازم نيايد * والمرأة اذا
ضربت بطن نفسها او شربت دواء لتطرح الولد متعمدة او عالجت
فرجها حتى سقط الولد ضمن عاقلتها الغرة ان فعلت بغير اذن الزوج
وان فعلت باذنه لا يجب شيء الكافى * اگر عورتى دوائى مسقط
حمل خورد بى اراده سقوط بروى هيچ لازم نيايد * امرأة شربت

دواء ولم تتعمد به اسقاط الولد فلا شيء عليها الظهيريه * اگر مختلعه حامل باشد وبراى سقوط عدت اسقاط حمل نمايد غرة آن بر عورت لازم آيد وآن حق زوج بود * فى فتاوى النسفى سئل عن مختلعة وهى حامله احتالت لاسقاط العدة باسقاط الولد قال ان اسقطت بفعلها وجب عليها غرة ويكون ذلك للزوج المحيط * اگر شخصى بر شكم عورت حامله كارد زد كه بر طفل رسيد قطع كرد دست او را وبعد از ان طفل زنده پيدا شد درينصورت حكم خطا است نصف ديت بر عاقلهٔ آن شخص لازم شود * ضرب رجل بطن حامل بسكين فاصاب يد الولد فى بطنها فقطعها ثم ولدته حيا فنصف الدية على عاقلته لانه خطاء الظهيريه *

* باب يازدهم در بيان جنايت حايط وبير وغير ذلك *

اگر بنا كرد صاحب خانه ديوار كج از ابتداى او وآن ديوار بيفتاد وهلاك كرد كسى را يا ضايع كرد مال كسى را درينصورت بر مالك ديوار ضمان لازم شود درخواست منهدم كردن ديوار از وى كرده باشند يا نكرده باشند * يجب ان يعلم بان الحايط المايل ان بناه صاحبه مائلا فى الابتداء ثم سقط على انسان فقتله او اتلف مال انسان فانه يضمن سواء تقدم اليه بالنقض او لم يتقدم الذخيره * واز افتادن ديوار كج اگر نقصان نفس شود ديت بر عاقلهٔ صاحب ديوار لازم آيد ودر نقصان مال ضمان بر ذات صاحب ديوار بود * ثم ما تلف به من النفوس يتحمله العاقلة وما تلف به من الاموال فضمانه عليه التبيين * مواخذه كردن از مالك

دیوار صحیح است بحضور سلطان وغیر سلطان # والتقدم الیه صحیح عند السلطان وعند غیر السلطان الکافی # ومیباید که صاحب حق از مالك دیوار مواخذه کند بدین وجه که دیوار تو خطرناک است باید آنرا تا دیوار نیفتد و نقصان کسی نکند # وتفسیر التقدم ان یقول صاحب الحق لصاحب الحائط ان حائطك مخوف او یقول مائل فانقضه حتی لا یسقط ولا یتلف شیئا المحیط # واگر صاحب حق بگوید که دیوار تو کج شده است مناسب است که آنرا منهدم سازی این قول منزله مشورة باشد مواخذه نخواهد بود # ولو قیل له ان حائطك مائل ینبغی لك ان تهدمه کان ذلك مشورة ولا یکون طلبا فتاوی قاضیخان # مواخذه شرط است وگواه در مواخذه داشتن شرط نیست زیرا که اگر صاحب حق درخواست کرد از مالك که دیوار خود را منهدم کن ومالك ان بازجود قدرت منهدم نکرد ودیوار بیفتاد و نقصان کسی بود ومالك دیوار ازاقرار مطالبة صاحب حق بود درین ضمان لازم خواهد شد مگر فائده گواه داشتن آنست که اگر مالك انکار مواخذه نماید صاحب حق باثبات رساند # والشرط الطلب والاشهاد لیس بشرط حتی لو طلب بالتفریغ من غیر اشهاد ولم یفرغ مع التمکن حتی سقط وتلف به شیء وهو یقر بالطلب ضمن وفائدة الاشهاد امکان اثبات الطلب عند الجحود الکافی # ومواخذه ثابت شود بگواهی دو مرد یا یک مرد ودو زن وثابت شود از نوشته مرسلان قاضی # وان شهد بالطلب رجلان او رجل وامرأتان ثبت المطالبة ویثبت ایضا بکتاب القاضی الی القاضی قاضیخان # وشرط مواخذه آنست که

از هیچ کس درخواست کند که او را ولایت انهدام دیوار تواند بود واگر از اجاره دار یا از کسی که بعاریت گرفته باشد مواخذه کرد صحیح نیست * ویشترط لصحة التقدم والطلب ان یکون التقدم الی من له ولایة التفریغ حتی لو تقدم الی من سکن الدار باجارة او بعارة فلم ینقض الحایط حتی سقط علی انسان لاضمان علی احد الذخیرة * ونیز شرط است که طلب انهدام از هیچ کس کرده باشد که تا سقوط دیوار مالک آن باشد واگر بعد مواخذه بیرون شود دیوار از ملک او بسبب بیع کردن ضمان از وی ساقط شود * ویشترط دوام تلک الولایة الی وقت السقوط حتی لو خرج عن ملکه بالبیع بعد الاشهاد بری عن الضمان التبیین * ونیز بر مشتری ضمان نخواهد بود مگر در صورتیکه از مشتری مواخذه کرد بعد خریدن آن ودیوار بیفتاد ونقصان کسی نمود بر مشتری ضمان لازم خواهد شد * ولاضمان علی المشتری فان اشهد علی المشتری بعد شرائه فهو ضامن الکافی * ونیز شرط است که بعد مواخذه این قدر مدت بگذرد که انهدام دیوار ممکن باشد زیرا که اگر بعد مواخذه فی الفور دیوار بیفتاد ضمان لازم نخواهد شد * ویشترط للضمان أن تمضی مدة یتمکن فیها من النقض بعد الاشهاد حتی اذا اشهد علیه فسقط من ساعة قبل التمکن من نقضه لایضمن ماتلف فیه التبیین * ونیز شرط است که مواخذه کند صاحب حق وکسی را که هیچ حق نباشد مواخذهٔ او معتبر نیست ودر شارع عام همه کس را حق است و کفایت میکند مواخذهٔ یک کس از آنها * ویشترط ان یکون التقدم

والطلب من صاحب الحق والحق في طريق العامة للعامة فيكتفى
بطلب واحد من العامة الذخيرة * اگر ديوار كسى كج باشد و
با وجود مواخذه تا مدتيكه امكان انهدام بود منهدم نكرد وان ديوار
بيفتاد هرچه ازان نقصان شود ضمان آن بر صاحب ديوار بود *
ولو مال حايط وطولب ان ينقضه واشهد عليه فلم ينقضه في المدة مع
الامكان فسقط ضمن ما اتلف مجمع البحرين * در كوچهٔ خاص
حق است باشد كان آن كوچه را كفايت ميكند مواخذهٔ يك كس از
آنها در مكان مالك آنرا مواخذه ميرسد يا سكنهٔ آن مكان را * في السكة
الخاصة الحق لصاحب السكة فيكتفى بطلب واحد منهم وفي الدار
يشترط طلب المالك او الساكن الذخيرة * اگر كسى مواخذهٔ ديوار كج
كرد و مالك ديوار منهدم نساخت و ديوار او بيفتاد و ازان ديوار ديوار
همسايه برافتاد ضمان ديوار همسايه بر مالك ديوار مائل باشد *
رجل تقدم اليه في حائط مائل له فلم ينقضه حتى وقع على حائط الجار
وهدمه فهو ضامن لحائط الجار المحيط * واگر مهلت داد مالك خانه
يا ساكن آنجا مر كرد ايندك اوراز مواخذه جائز باشد و بر مالك
ديوار ضمان نقصان لازم نشود * ولو اجله رب الدار او ابرءه من المطالبة
او فعل ذلك سكانها صح ولا ضمان عليه فيما تلف بالحائط الكافي * واگر
ديوار بيفتاد بعد انقضاء ايام مهلت بر مالك ديوار ضمان لازم شود *
ولو سقط الحائط بعد مضى مدة الاجل كان ضامنا المحيط * و در
شارع عام اگر قاضي بمالك ديوار بكج بودن مواخذه كرد يا
مردم مهلت چند روز داد جايز نيست * ولو اشهد عليه في الطريق ثم

استمهل من القاضي فاجله فهو باطل خزانة المفتيين* ونيز در شارع
عام مهلت دادن آنكس كه مواخذه كرد صحيح نيست براى حق
ديكرى وهم براى حق او* وكذلك لولم يوخره القاضي ولكن اخره
الذى اشهد عليه لايصح لا فى حق غيره ولا فى حق نفسه المحيط
* وبراى ديوار مرهونه مواخذه از مرتهن صحيح نيست وضمان
بر راهن وبر مرتهن لازم نمى آيد واكر مواخذه از راهن كنند صحيح
باشد وضمان نقصان بر وى لازم آيد* ولو كان الحايط رهنا فتقدم
الى المرتهن فيه لم يضمنه المرتهن ولا الراهن وان تقدم فيه الى الراهن
كان ضامنا شرح المبسوط* واكر مالك ديوار صغير بود مواخذه
از پدر او واز وصى صحيح باشد وضمان نقصان بر مالك ديوار لازم
آيد* ولو كانت الدار للصغير فاشهد على الاب اوالوصى صح الاشهاد
فان سقط الحايط واتلف شيئا كان الضمان على الصغير قاضيخان*
ونيز صحيح است مواخذه از مادر او* ويصح على امه ايضا الكافى
واكر مواخذه كردند براى ديوار از بعض ورثه درينصورت موافق
قياس ضمان بر هيچ كس نيست وموافق استحسان بقدر حصة
آنكس كه از وى مواخذه كرده اند ضمان نقصان است* واذا تقدم
فى الحايط الى بعض الورثة فالقياس ان لاضمان على احد منهم
ولكنا نستحسن فيضمن هذا الذى اشهد عليه بحصة نصيبه مما اصابه
الحايط المبسوط* واكر ديوار مسجد كج شود مواخذه از كسى
باشد كه مسجد بنا كرد* مسجد مال حايطه فالاشهاد على الذى
بناه خزانة المفتيين* اكر ديوار كسى پيش از مطالبه افتاد وبعد

ازان از وی مواخذه کردند که سنگ و خشت دیوار خود را از راه
دور کند واز نعمل نیاورد وازان کسی صدمه خورده هلاک شد
ضمان بر مالکش لازم آید * حایط الرجل سقط قبل الاشهاد ثم
اشهد علی صاحبه فی رفع النقض عن الطریق فلم یرفع حتی عثر به
آدمی او دابة فعطب کان ضامنا قاضیخان * واگر مواخذه کردند
از شخصی برای دیوار که در قبضهٔ اوست و مهلت نکرد و دیوار
بر کسی افتاد و هلاک کرد عاقلهٔ مالک انکار ملکیت او کردند یا
عدم اطلاع خود ظاهر کردند درین صورت بر عاقله هیچ لازم نیاید
تا وقتیکه ثبوت ملکیت آنشخص نشود واگر خود اقرار ملکیت خود
نمود بر عاقله حجت نباشد وموافق قیاس بر وی نیز ضمان لازم نشود
واگر اقرار مواخذه هم کند بر وی دیه لازم آید استحسانا * اذا
اشهد علی الرجل فی حایط مایل من دار فی یده فلم یهدمه حتی
سقط علی رجل فقتله فانکرت العاقلة ان تکون الدار له وقالوا
لاندری الدار له اولغیره فلا شیء علیهم حتی یقیم البینة علی ان
الدار له فان اقر ذو الید ان الدار له لم یصدق علی العاقلة ولایجب
الضمان علیه قیاسا وفی الاستحسان علیه دیة القتیل ان اقر بالاشهاد
علیه قاضیخان * دیواریکه مایل بشارع عام باشد مواخذهٔ آن د
همه مردم میرسد مسلمان باشد یا ذمی لکن میباید که حر و بالغ بود
واگر طفل باجازت ولی خود یا غلام باجازت مولای خود مواخذه
کند نیز جایز است * وفی شرح الطحاوی ولوکان مایلا الی الطریق
العام فان الخصومة فیه الی الناس مسلما کان او ذمیا بعد ان کان حرا

بالغاءاتلا اوكان صغيرا اذن له وليه بالخصومة فيه اوكان عبد اذن له مولاه بالخصومة الكفايه * اگر کسی در شارع عام چیزی احداث نمود بغیر اذن امام درینصورت هرکس را میرسد که ازبدام آن نماید براے مسلمین مضر باشد یانباشد و مسلمان وکافر وعورت درحق شارع عام برابرند وعبد را حق انهدام نیست * فی الجامع الصغیر رجل اخرج الی الطریق کنیفا اومیزابا او بنی دکانا اوجرصنا فلکل واحد من عرض الناس ان یقلع ذلک ویهدمه اذا فعل ذلک بغیر اذن الامام یضر ذلک بالمسلمین اولم یضر ویستوی فی هذا الحق المسلم والکافر والمرأة ولیس للعبد حق نقض الدار المبنیة علی الطریق الخلاصه * شخصی درشارع عام اگر چیزی بدون اجازت امام بنا کرد ضمان نقصان بروی لازم آید واگر باجازت امام بنا کرد ضمان لازم نشود وامام را اجازت دادن وقتی میرسد که راه وسیع بود واگر راه تنگ باشد در چیزیکه براے مردم مضر بود امام را اجارت دادن نمی رسد * ذکر المسئلة فی الاصل مطلقا وانها علی التفصیل ان فعل ذلک بغیر اذن الامام یضمن وان فعل باذن الامام لایضمن قال مشایخنا وانما یجوز للامام ان یاذن بذلک اذا کان لایضر بالعامة بان کان فی الطریق سعة فاما اذا کان یضر بالعامة بان کان فی الطریق ضیق یباح له ذلک الذ خیرة * واچه درشارع عام قدیم باشد هیچکس را حق انهدام دران نخواهد بود واگر احوال آن معلوم نباشد که قدیم است یا جدید درینصورت امام را میرسد که آنرا منهدم سازد * وانکانت هذه الاشیاء قدیمة لایکون

لاحد حق الرفع وان كان لا يدرى حالها فانها تجعل حديثة حتى
كان للامام حق الرفع المحيط * وانهدام وبى مرمد كه در شارع
عام چيزى براى ذات خود بنا كرده باشد واگر بنا بر منفعت عامه
خلايق بود وبراى كسى مضر نبود انهدام آن جائز نباشد * فلذا اذا
بنى على الطريق العامة بناء لنفسه وان بنى شيئا للعامة كالمسجد ونحوه
ولا يضر لا ينقض كذا روى عن محمد النهاية * وآنچه در كوچهٔ خاص
برآمده سازند همه مالكان آن كوچه را كه گذر بر آن بود منهدم كردن
آن مرمد كسى را كه در آن گذر نبود واو را حقى نيست وآنچه قديم
در كوچهٔ خاص بود كسى را منهدم كردن آن نرسد واگر حال آن
معلوم نباشد كه قديم است يا حديث بعد حكم آن قديم باشد * وان
اخرج فى الطريق الخاص فى سكة غير نافذة فلكل واحد من اهل السكة
اذا كان له المرور تحت هذه الاشياء حق الرفع ومن ليس له المرور
تحت هذه الاشياء من اهل السكة فليس له حق الرفع وان كان هذه
الاشياء قديمة فليس لاحد حق الرفع وان كان لا يدرى حال هذه
الاشياء تجعل قديمة المحيط * سرراه اگر كسى برآمده سازد همه كس
را منهدم ميرمد وكسى كه منهدم نكند گنهگار ميشود * لكل واحد
التعرض على من شرع جناحا فى الطريق ولا يأمرون بالسكوت عنه
الاشباه والنظاير * اگر كسى در شارع عام سائبان بسازد مر
مسلمان را ميرسد كه منع نمايند و به فكند براى مردم مضر باشد
يا نه واگر در كوچه خاص سائبان بسازد اجازت اهل محله ميبايد
* اذا اراد احد احداث ظلة فى طريق العامة وذلك لا يضر بالعامة فالصحيح

من مذهب ابی حنیفة رح ان لکل واحد من احاد المسلمین حق المنع وحق الطرح وان اراد احداث الظلة فی سکة غیر نافذة لا یعتبر فیه الضرر وعدمه عندنا بل یعتبر فیها الاذن من اهل السکة فصول عمادیه * در کوچهٔ خاص کسی را احداث کردن چیزی میسر نمیشود مگر باجازت جمیع ساکنان انجا برای آنها ضرر داشته باشد یا نه * ولیس لاحد من اهل الدرب الذی هو غیر نافذة ان یشرع کنیفا ولا میزابا الا باذن جمیع اهل الدرب یضر ذلک بهم اولم یضر الخلاصه * در کوچه نا فذه اجازت اهل محله اعتبار ندارد * لا اعتبار برضاء اهل المحلة فی سکة نافذة الاشباه والنظایر * اگر کسی باجاره گرفت چند کس را برای انهدام دیوار و از انهدام کسی هلاک شد از انها یا غیر آنها ضمان وکفاره ذمه مزدوران باشد نه بر مالک * اذا استاجر رجل قوما یهدمون له حایطا فقتل الهدم من فعلهم رجلا منهم اومن غیرهم فالضمان والکفارة علیهم دون رب الدار المبسوط * واگر از دست مزدوران چیزی بیفتاد وکسی را هلاک نمود کفاره بر آنکس باشد که از دست او بیفتاد است ودیت بر عاقلهٔ او لازم آید * ولو سقط من ایدیهم اجر او حجارة او خشب فاصاب انسانا فقتله فانه یجب الدیة علی عاقلة من سقط ذلک من یده وعلیه الکفارة سراج الوهاج * اگر کسی در راه آتش افروزد ضمان نقصان بروی لازم آید * لو وضع فی الطریق جمرا فاحترق به شیء کان ضامنا قاضیخان * اگر شخصی چوب در راه بگذارد و از ان کسی از یاد در افتد و هلاک شود ضمان بر آن شخص لازم آید بشرطیکه بر چوب گذر کرده باراده

خود نیفتاده باشد راین وقتی است که چوب کلان ولا بق امتادن آدم باشد واگر چوب خورد شود که ازان آدم نیفتد ضمان لازم نگردد * او وضع خشبة على الطريق فتعقل به رجل فهو ضامن له فان وطئ المار على الخشبة ووقع فمات كان ضامنا له ولان لا يتعمد الزلقة قال ومنه اذا كانت الخشبة كبيرة يوطأ على مثلها فالكانت صغيرة لا توطأ على مثلها فلا ضمان على الذي وضعها المبسوط * در کوچهٔ خاص همه مکنه را میرسد که چوب کل ازند وچار پایه رابسته نهند و وضو کنند پس اگر کسی ازین چیزها هلاک شود ضمان لازم نباید واگر در روی چیزی بنا کنند یا چاه بکنند وازان کسی هلاک شود ضمان لازم گردد * قال ابو حنيفة رح اذا كان الطريق غير نافذة فلكل واحد من اصحاب الطريق ان يضع فيه الخشبة ويربط فيه الدابة ويتوضأ فيه فان عطب بذلك انسان لا يضمن وان بنى فيه بناء او حفر فيه بيرا فعطب به انسان كان ضامنا قاضيخان * اگر در مسجد شخصی نشسته باشد وکسی از وی ضرب خورده از پا درآید نزد امام ابی حنیفه اگر آن شخص در نماز بود ضمان لازم نباید والا ضمان لازم شود ونزد صاحبین بهر حال ضمان نباشد * ان جلس في المسجد رجل فيهم فعطب به رجل ان كان في غير الصلوة ضمن وان كان في الصلوة لا يضمن وهذا عند ابي حنيفة وقالا لا يضمن في كل حال الكافي * واگر در مسجد کسی راه رفت وازپای او کسی هلاک شد یاد در مسجد خواب بود بر شخصی منقلب شد که از هلاک گشت ضمان لازم شود * لا خلاف في انه اذا مشى في المسجد فوطئ انسانا او نام فيه وانقلب على انسان فهو ضامن

المبسوط* اكر آهنكر آهن كرم در دوكان خود بكوبد واخكر آن جسته در شارع كسی را بسوزد یا چشم كسی ضایع كند دیت بر عاقلهٔ آهنكر باشد واكر نقصان مالی كسی كند ضمان بر آهنكر لازم شود واكر بدون كوفتن اخكر از هوا رود ضمان لازم نیاید* الحداد اذا اخرج الحدید من الكیر وذلك فی حانوته فوضعها علی العلاة وضربها بمطرقة فخرج شررها الی الطریق العامة فاحرقت رجلا او فقأت عینه فدیته علی عاقلته ولو احرقت ثوب انسان فقیمته فی ماله ولو لم یضربها بالمطرقة ولكن الریح اخرجت شررها فاصاب ما اصاب فهو هدر الخلاصه* اكر آهنكر بكنارهٔ دوكان خود آتش افروزد ومیداند كه آتش تا به شارع میرسد انچه از آتش نقصان كسی شود ضمان آن بر حداد است* ولو كان الحداد اوقد النار علی طرف حانوته الی جانب طریق علی ما یحیط العلم بان تلك النار یشتعل الی جانبها فی الطریق حتی احرقت كان ضامنا الذخیرة* اكر شخصی بار بر سر كرفته راه زود و بار از سر او افتاده نقصان كسی كند یا بار خود را در شارع عام بكذارد كه از آن كسی صدمه خورد و بار نقصان رسد ضمان آن بر آن شخص باشد* رجل مر فی الطریق وهو یحمل حملا فوقع الحمل علی انسان فلتلفه كان ضامنا ولو عثر انسان بالحمل الواقع فی الطریق ضمن ایضا قاضیخان* شخصی در شارع عام چاه بكند وكسی خود را عمدا در چاه انداخت ضمان لازم نشود* رجل حفر بیرا فی الطریق فجاء انسان والقی فیها نفسه متعمدا لا یضمن الحافر قاضیخان* اكر كسی در چاه افتاده هلاك شد ورثهٔ او بكوید كه نادانسته در چاه افتاد وكسی كه چاه

کند تو نگیرند که از عیب احوط را در چاه افکند قول او مع یمین معتبر باشد
* فی حفر البئر لو قال الولی سقط وقال الحافر اسقط نفسه فالقول للحافر
الاشباه والنظائر * اگر شخصی در شارع عام چاه بکند و کسی در ان
بیفتد ضمان لازم شود بالاتفاق و کفاره و حرمان میراث لازم نباشد
و اگر در زمین مملوک خود چاه سازد هیچ لازم نشود و اگر زمین حق
مسلمین بود یا شرکت ملکیت داشته باشد مثل کوچه خاص ضمان لازم
گردد * اذا احفر الرجل بئرا فی طریق المسلمین فی غیر فنائه فوقع فیها
انسان ومات من الوقوع اجمعوا علی انه یجب الدیة علی عاقلته
ولا یجب علیه الکفارة ولا یحرم من المیراث عندنا ان حفر فی فناء
داره ان کان الفناء مملوکة او کان له حق الحفر فی القدیم لا یضمن وان لم یکن
ملکا له بل کان لجماعة المسلمین او مشترکا بان کان فی سکة غیر نافذة فانه
یضمن المحیط * سه کس مالک مکان باشند و یکی از آنها بدون
اجازت باقی شرکا چاه کند یا دیوار ساخت و از ان کسی هلاک شد
درین صورت ثلث دیت بروی لازم شود و در صاحبین نصف دیت لازم
گردد * دار بین ثلثة نفر حفر احدهم بئرا او بنی حائطا بغیر اذن صاحبه
فعطب به انسان فعلیه ثلث الدیة وقال ابو یوسف ومحمد نصف الدیة
شرح جامع الصغیر * و اگر چاه و دیوار با اجازت باقی شرکا بنا کرد
هیچ لازم نیاید * وان کان الحفر والبناء باذن الباقین لا یکون جنایة
سراج الوهاج * اگر در شارع عام چاهی باشد و در ان کسی بیفتد و
شخصی اقرار کند که من این چاه کنده ام دیت از مال او لازم آید در
همه حال نه بر عاقله از برا که حکم اقرار بر ذات مقر باشد * لو وقع انسان

فی بیر فی الطریق فاقر رجل انه هو الذی حفر البیر کان مصدقا علی نفسه دون عواقله ویکون الدیة فی ماله فی ثلث سنین المبسوط *
شخصی در زمین غیر چاه کندید ودران چاه کسی افتاده هلاک شد وصاحب زمین گفت که باجازت من چاه کندید بود موافق قیاس قول او مقبول نباشد واستحسانا مقبول بود * رجل حفر بیرا فی ملک غیره فوقع فیها انسان فقال صاحب الارض انا امرته بذلک وانکر اولیاء الواقع فالقیاس ان لا یصدق صاحب الارض وفی الاستحسان یصدق الظهیریه * شخصی در شارع عام چاه کندید ودران چاه کسی بیفتاد بسبب گرسنگی یا تشنگی یا بسبب غم هلاک شد ضمان آن بران شخص لازم نیاید * حفر بیرا فی الطریق فجاء انسان وتردی فیها ومات جوعا او عطشا او غما لا ضمان علی الحافر فی قول ابی حنیفة رح الظهیریه * اگر شخصی در راه چاه کندید وکسی دران بیفتاد لیکن هلاک نشد ومردمان اورا بیرون آوردند که تا وسط چاه رسید باز افتاده هلاک شد درینصورت ضمان بران شخص نباشد * اذا حفر بیرا فی قارعة الطریق فوقع فیها انسان وسلم من الواقعة وطلب الخروج منها فتعلق حتی اذا کان فی وسطها سقط وعطب فلا ضمان الذخیره * اگر شخصی چاه بکند در صحرا بغیر اذن امام ومرور مردم انجا نباشد دران چاه کسی افتاده هلاک شود ضمان لازم نشود وهمین حکم است در داشتن چارپایه ونصب کردن خیمه واگر در شارع عام باشد ضمان لازم آید * رجل حفر بیرا فی المفازة فی موضع لیس بممر ولا طریق لانسان بغیر اذن الامام فوقع فیها انسان لا یضمن الحافر وکذلک لو فعل انسان

في المارة او نصب حجرة فعثر بها رجل لا يضمن الفاعل بل الناصب
ولو كان ذلك في الطريق ضمن قاضيخان # اگر شخصى در چاه
بيندازد كسى را ضمان بران شخص لازم آيد چاه در ملك او باشد
يا نباشد # واذا دفع رجل رجلا في بئر في ملكه او في الطريق فالضمان
على الدافع المبسوط # شخصى در زمين غير چاه كنديد و ديگرى
در همان چاه كسى را افكند ضمان آن بر همان كس باشد كه در چاه
افكنده نه بر كسيكه چاه كنده باشد # اذا اجتمع المباشر والمسبب اضيف
الحكم الى المباشر فلا ضمان على حافر البئر تعديا بما تلف بالقاء غيره
الاشباه والنظائر # اگر كسى اجاره نمود چهار مزدوران را تا
كنده چاه و آنها چاه ميكنديدند و بر يكى از آنها چاه افتاد و او
هلاك شد درين صورت چهارم حصه ديت بر هر يك از سه مرد ديگر
لازم آيد چهارم حصه ساقط شود و اگر يك مزدور چاه كند و چاه بر وى
بيفتد و او هلاك شود خون او هدر است # اذا استاجر الرجل اربعة رهط
يحفرون له بئرا فوقعت عليهم من حفرهم فقتلت واحدا منهم فعلى
كل واحد من الثلثة الباقين ربع دية ويسقط الربع وكذلك لو كانوا عشرة
وان كان الذي يحفر واحدا فانهارت عليه من حفره فدمه هدر المبسوط
اگر شخصى بسبب غفلت يا در حالت خواب از بلندى بر كسى
بيفتد كه او هلاك شود ضمان لازم آيد كفاره بران شخص باشد
برابر است كه در ملك خود باشد يا در ملك ديگرى و اگر در ملك خود
چاه كنديده باشد و دران كسى بيفتد و مالك چاه بر افتاده را افتاد
از شخص اول هلاك شد ضمان لازم آيد # وكذلك ان تعلق

فسقط الإمام فتقلب فسقط فهو ضامن لما اصاب الاسفل وعليه الكفارة
في ذالك وكذالك لو تردى من جبل على رجل فقتله فعليه ضمانه ملكه
وغير ملكه في ذلك سواء وكذالك لو سقط في بير احتفرها في ملكه وفيها
انسان فقتل ذلك الانسان كان ضامنا الدية المبسوط * اگر
ريسمانی را دو کس میکشیدند واز قطع شدن آن مرد وبر پشت افتاده
فوت شدند بر کسی ضمان لازم نیاید زیرا که مرد وا زفعل خودها
فوت شدند واگر مرد وبر رو افتاده فوت شدند دیت هریکي ذمه
دیکری باشد زیرا که هریکی از فعل دیکری افتاد واگر یکی
بر پشت ودیکری بر رو افتاده فوت شدند دیت آنکس که بر رو
افتاده ذمه عاقله آنکس باشد که بر پشت افتاد واگر کسی دیکر
ریسمان را قطع کرد مرد وبر پشت افتاده فوت شدند دیت مرد و
بر آنکس باشد که ریسمان را قطع کرد واگر بر رو افتاده فوت
شدند منسوب بقطع ریسمان نتوان کرد * منه يد او حبل طرفاه
في يد رجلين يتجاذبان فانقطع المنه يد او الحبل وسقطا وماتا قال
ابو يوسف رح ان سقطا مستلقيين على قفاهما فلا دية لاحد منهما
على الآخر لان كل واحد منهما مات بفعل نفسه وان سقط كل واحد
منهما على وجهه يجب الدية لكل واحد منهما لانه مات بفعل صاحبه
وان سقطا احدهما مستلقيا والآخر على وجهه فدية الذي سقط على
وجهه على عاقلة المستلقي ولا شيء للمستلقي لانه مات بفعل نفسه وان
قطع اجنبي هذا الحبل فوقعا على قفائهما وماتا لا يضمنان شيأ ويضمن
القاطع ديتهما او قيمة الحبل ولو وقعا على وجوههما قال محمد رح فذالك لا

یکون من قطع الحبل ضامنان * اگر شخصی در زمین مردم نهر
بکند و آب آن طغیان نموده ملک دیگر را ویران سازد ضمان بر آن
شخص لازم شود - و اگر در ملک خود نهر بکند هیچ لازم نباشد * اذا حفر
الرجل نهرا فی غیر ملکه فما نشق من ذلک النهر ماء فغرق ارضا او قریة
کان ضامنا ولو کان فی ملکه فلا ضمان المحیط * و اگر در زمین او
سوراخ یا خانه موش باشد اگر باوجود علم بند نکند آب را و بسبب سوراخ
ضایع شود زمین دیگری ضمان لازم گردد - و اگر از آن سوراخ اطلاع
نباشد هیچ لازم نیاید * وان کان فی ارضه ثقب او جحر فار وان علم به المالک
ولم یسد حتی فسد ارض جاره کان ضامنا وان کان لا یعلم لا یکون
ضامنا قاضیخان * اگر کسی در زمین خود آتش افروزد و خس
و خاشاک بسوزد و آتش بزمین غیر رسد و از آن نقصان کسی شود
در صورت که باد تند نباشد هیچ لازم نباشد و اگر باد تند بود و معلوم
که آتش در زمین غیر خواهد رسید ضمان بروی لازم شود - چنانچه آب
در میزاب خود در برد و معلوم که مال دیگری زیر میزاب است اگر آن
مال ضایع شد ضمان لازم گردد - و اگر در خانه خود یا تنور خود آتش
افروزد از آن هرچه بسوزد ضمان لازم نشود * لو احرق حشیشا فی
ارضه او حصائدا او اجمته فخرجت النار الی ارض غیره واحرقت شیئا
لا یکون ضامنا قیل هذا اذا کانت الریاح ساکنة حین اوقد النار
فاما اذا کان الیوم ریحا یعلم ان الریح تذهب بالنار الی ارض جاره
کان ضامنا بمنزلة ما لو صب الماء فی میزابه وتحت المیزاب متاع
لانسان یفسد به کان ضامنا ولو اوقد النار فی داره او تنوره لا یضمن ما

احترق به قاضیخان *

* باب دوازدهم در بیان جنایت بهایم *

شخصی که بر چارپایه سوار باشد ضامن بود برای چیزیکه نقصان کند چارپایه او از دست یا از پا یا از سر یا دست و پا زند یا از دندان بگزد یا صدمه رساند * الراکب ضامن لما وطئت الدابة ما اصابت بید ها او رجلها او براسها او کدمت او خبطت وکذا اذا صدمت النهایه * و بر سوار ضمان نیست از نقصان چیزی که چار پایه از پا زند یا بزند از دم خود * ولا یضمن ما نفحت برجلها او ضربت بذنبها الذخیره * وقائد یعنی کسیکه بکشد چارپایه را از پیش حکم او برابر سوار است و در سابق یعنی کسیکه براند چارپایه را از عقب در ضمان چیزیکه چارپایه از پای خود بیراند اختلاف است نزد بعضی ضمان لازم می آید و نزد بعضی ضمان نیست * والجواب فیها اذا کان قاید الها نظیر الجواب فیما اذا کان راکبا علیها واما السایق هل یضمن النفحة اختلف المشایخ فیه الذخیره * وصحیح آنست که آنچه چارپایه از پای براند بر سایق ضمان او لازم نشود * والصحیح ان السابق لا یضمن النفحة الکافی * اگر برای چارپایه سوار و سایق هر دو باشند و چارپایه کسی را از پایمال کند نزد بعضی بر سایق ضمان نیست و بعضی گفته اند که بر سایق و راکب هر دو ضمان لازم آید * ولو کان راکب وسایق قیل لا یضمن السایق ما وطئت الدابة وقیل الضمان علیهما النهایه * هرگاه چارپایه پا فشرد کسی را در سوارش کفاره لازم آید و محروم میاند از میراث و از وصیت او بخلاف قائد و سابق یعنی آنها از میراث و وصیت

محروم نشود * وطی الراکب الکفارة فی الایطاء للطن السایق والقائد وکذا یتعلق الایطاء فی حق الراکب حرمان المیراث والوصیة دون السایق والقائد المتبیین * اگر از پای چارپایه ریزهٔ سنگ یا شمار برجاست که از ان چشم کسی کور شد ضمان لازم نیاید واگر سنگ کلان برجد ضمان لازم شود * وان اصابت بیدها او رجلها حصاة او نواة او اثار غبارا او حجرا صغیرا ففقأ عین انسان او افسد ثوبه لم یضمن ولکن حجرا کبیرا یضمن المحیط * بدانکه حمایت چارپایه برسه قسم است یا در ملک صاحب چارپایه بود یا در ملک غیر باشد یا در شارع عام بود اگر در ملک صاحب چارپایه باشد اگر مالکش با چارپایه در در هیچ صورت بر مالک ضمان لازم نشود واگر مالک همراه چارپایه باشد در صورتیکه قائد باشد یا سایق نیز بر مالکش در هیچ صورت ضمان لازم نگردد واگر مالکش برو سوار بود چارپایه را میرود در صورتیکه چارپایه با شرد لاز دست یا از پا بر سوارش ضمان مال و بر عاقلها در صورت قتل دیت و بر سوار کفاره لازم آید و محروم شود از میراث مقتول واگر چارپایه ارد بدان بکرد یا بزند از دست و یا بلرزند از دم چون سوارش ضمان نیست * یجب ان یعلم ان حمایة الدابة لاتخلو من ثلثة وجوه اما ان تکون فی ملک صاحب الدابة او فی ملک غیره او فی طریق المسلمین ما کانت فی ملک صاحب الدابة ولم یکن صاحبها معها فانه لایضمن صاحبها ان کانت الدابة او سائرة وطئت بیدها او رجلها او نفحت بیدها او رجلها او ضربت بذنبها او کدمت والکان صاحبها معها ان کان قائدا لها او سایقا لها فکذا لایضمن

صاحبها في الوجوه كلها وان كان صاحب الدابة راكبا على الدابة و الدابة تسير ان وطئت بيدها او برجلها يضمن وعلى عاقلته الدية ويلزمه الكفارة ويحرم عن الميراث وان كدمت او نفحت برجلها او بيدها او ضربت بذنبها فلا ضمان الا اذا خيره * واگر در ملك غير بود در صورتيكه چار پايه داخل شده باشد در ملك غير بدون داخل كردن مالكش درين صورت بر مالكش اصلا ضمان لازم نشود واگر چار پايه را مالكش رسانيده باشد در ملك غير بر مالكش ضمان لازم گردد بهر حال مالكش همراه چار پايه باشد يا سوار بود يا سايق يا قائد بود يا همراه نباشد * وان كانت في ملك غير صاحب الدابة فان دخلت في ملك الغير من غير ادخال صاحبها بان كانت منفلتة فلا ضمان على صاحبها وان دخلته بادخال صاحبها فصاحب الدابة ضامن في الوجوه كلها سواء كانت واقفة او سائرة وسواء كان صاحبها معها يسوقها او يقودها او كان راكبا عليها او لم يكن معها الا اذا خيره * واگر رسانيده باشد چار پايه خود را در ملك غير باجازت مالك زمين حكم آن برابر حكم زمين مملوكه او باشد * وان كان باذن مالكه فهو كالو كان في ملكه التتمة * واگر در شارع عام باشد در صورتيكه مالكش استاده كرده باشد چار پايه خود را در شارع عام بهر صورت ضامن است براي چيزيكه چار پايه نقصان كند از فعل خود واگر چار پايه راه ميرود و مالكش همراه او نبود در صورتيكه مالكش رانده باشد ضامن است تا وقتيكه چار پايه راه راست رود و چپ و راست نكرد * وان كانت في طريق المسلمين ان كانت الدابة واقفة في طريق المسلمين واوقفها صاحبها فصاحبه

الدابة فما من الاتلاف بفعل الدابة في الوجوه كلها وان كانت سائرة ولم يكن صاحبها معها فان سارت بارسال صاحبها فصاحبها ضامن مادامت تسير في وجهها ولم تعرج يمينا وشمالا الا لحيرة * واگر چپ وراست بر گردد در صورتیکه سوای آن راه دیگر نباشد نیز ضمان بر روی ارسال کننده اوست واگر راه دیگر نیز بود ضمان لازم نشود واگر چارپایه بعد روان کردن مالکش خود ایستد وباز خود براه رود ضمان لازم نیاید واگر کسی دیگر دابه را وا حکم او برابر حکم فرستنده اول است * فان عطفت يمينا وشمالا فان لم يكن لها طريق الا ذلك فالضمان على المرسل وان كان لها طريق آخر لا يضمن ولو وقفت الدابة ثم سارت خرج السايق من الضمان فان ردها راد ان لم يرتد ومضى في وجهها فالضمان على المرسل فان ارتدت ثم وقفت ثم سارت فلا ضمان على احد وان ارتدت ولم تقف ومضى في وجهها واصاب شيئا ضمن الراد محيط السرخسي * اگر دو کس برپشت چارپایه سوار باشند وعقب چارپایه سایق وپیش او قاید بود وآن چارپایه هلاک کند کسی را برهر یک از آنها دیت لازم شود بحصه مساوی یعنی هریکی چهارم حصه دیت دهند مگر بر سوار آن کفاره نیز لازم شود * اذا سار الرجل على دابة وخلفه رديف وخلف الدابة سايق وامامها قائد فوطئت انسانا فالدية عليهم ارباعا وعلى الراكب والرديف الكفارة المحيط * شخصی بر چارپایه سوار شده راه میبرد وچارپایه بیفتاد بسبب سنگی که کسی در راه گذاشته باشد یا بسبب دوکان که کسی در راه بنا کرده باشد یا بسبب آب که کسی در راه ریخته باشد وشخصی از افتادن چارپایه هلاک شد

ضمان آن برآنکس بود که در راه احداث آن نموده باشد واین وقتی است که سوار چارپایه ازان مطلع نباشد و در صورتیکه باوجود علم آزان قصدا بکذرد ضمان برسوار لازم آید * واذا سار الرجل دابته فی الطریق فعثرت بحجر وضعه رجل اوبماء کان قد بناه رجل او بماء صبه رجل فوقعت علی انسان فمات فالضمان علی الذی احدث ذلک فی الطریق قالوا هذا اذا لم یعلم الراکب بما احدث فی الطریق فان علم بذلک وسیر الدابة علی ذلک الموضع قصدا فالضمان علیه المبسوط * شخصی استاده کرد چارپایه خود را در راه بسته اورا وچارپایه ازانجا حرکت کرده نقصان چیزی نمود بروی ضمان لازم نشود * رجل اوقف دابة فی طریق المسلمین ولم یشدها فسارت عن ذلک المکان واتلف شیئا لا یضمن الرجل قاضیخان * واکر شخصی چارپایه را بسته در راه کذاشت در صورتیکه چارپایه واشد وازانجا حرکت کرده نقصان چیزی نمود بران شخص ضمان لازم نباشد و در صورتیکه کشاده نشد ضمان لازم آید اکرچه ازانجا حرکت کرده باشد * ولو اوقفها فی الطریق مربوطة فجالت فی رباطها فاصابت شیئا ان اصابت بعد ما انحل الرباط وزال عن مکانه لا ضمان علی صاحبها وان اصابت والرباط علی حاله ضمن ما جنت وان زال الشغل عن مکان الایقاف المحیط * اکر کسی دابه خود را در احاطه دواب مثل اصطبل وغیر آن کذاشت واز پا زد کسی را ضمان برمالکش نرسد وهمین حکم دارد کشتی که برکناره بسته باشند * ولو اوقف دابته فی سور الدواب فرمحت فلا ضمان علی صاحبها وعلی هذا

المسئلة المربوطة في الشرط المحيط # اگر شخصی دابه خود را در دروازه
مسجد عام گذاشت و آن دابه لکد زد کسی را در صورت درمانکش
ضمان است # من اوقف دابة على باب المسجد الاعظم او باب غيره
من مساجد المسلمين فنفحت برجلها انسانا فهو ضامن المحيط واگر
امام جای مقرر کرده باشد برای دابه استاده کردن نزد دروازه مسجد
اگر دابه استاده باشد وچیزی احداث نماید موجب ضمان
نیست # ولو جعل الامام موضعا لوقوف الدواب عند باب المسجد
فلا ضمان على صاحبها من الوجيز التمييز # مگر وقتیکه دابه را آنجا
کسی از عقب براند یا از پیش بکشد یا سوار شده براند در این حالت
ضمان احداث لازم آید # ولكن اذا ساق الدابة او قادها او سار راكبا على
الدابة ضمن محيط السرخسي # اگر کسی دابه خود را بر دروازه
سلطان استاده کرد و آنجا دیگر مردمان هم دابه می کنند پیش امام محمد
درمانکش ضمان لازم آید # في المنتقى عن محمد اوقف دابة على باب
السلطان وقد يوقف الدواب ثمة فال يضمن ما اصابت الحاوی #
شخصی بر چارپایه راه میرود کسی دیگر چارپایه او را از چیزی
هلاک کند و چارپایه سوار را بیفکند و او هلاک شد اگر بدون اجازت سوار
هلاک شده باشد بر تسبب کننده دیت لازم شود واگر باجازت سوار هلاک کرده
باشد هیچ لازم نباید واگر تسبب کننده را چارپایه هلاک کرد خون
او هدر بود واگر چارپایه کسی دیگر را هلاک نمود در صورتیکه بدون
اجازت سوار هلاک کرده باشد ضمان بر وی لازم بود واگر باجازت وی او را
هلاک کرده باشد بر هردو ضمان است مگر در صورتیکه چارپایه لکد زند

پا زدم بزند ضمان بر کسی لازم نکردد * ان کانت الدابة تسیر وعلیها رجل فنخسها رجل فالقت الراکب ان کان النخس باذنه لا یجب علی الناخس شیء وان کان بغیر اذنه فعلیه کال الدیة وان ضرب الناخس فمات فدمه هدر وان اصاب رجلا آخر بالذنب او بالرجل او کیف ما اصاب ان کان بغیر اذن الراکب فالضمان علی الناخس وان کان باذنه فالضمان علیهما الا فی النفحة بالرجل والذنب فانها جبار ا محیط

هر چارپایه را که کسی سایق وقائد بود ودیکری از چیزی خلید بدون اجازت آنها وآن چارپا به کسی را لکد زد درینصورت ضمان بر آنکس بود که چارپایه را خلیده باشد واکر باجازت سایق با قائد خلیده باشد در لکد ضمان نیست * دابة لها سایق وقائد فنخسها رجل بغیر اذن احدهما فنفحت انسانا کان ضمان النفح علی الناخس خاصة وان کان النخس بامر احدهما لا یجب الضمان علی احد قاضیخان * شخصی

چارپایه را در راه استاده کرد ودیکری کفت که او را از چیزی بخلد او همچنین کرد از ان سبب اکر چارپایه کسی را هلاک کند دیت او بر هرد ولازم آید بالمناصفه * وان کان الآمر اوقفها فی الطریق ثم امر رجلا حتی نخسها فقتلت رجلا فدیته علی الآمر والناخس نصفان المحیط * واکر چارپایه رسید بچیزیکه در راه اسناده کرده باشد وآن چیز به چارپایه خلید وچارپایه کسی را لکد زده هلاک کرد ضمان بر آنکس بود که آن چیز را در راه استاده کرده باشد * واذا مرت الدابة بشیء قد نصب فی الطریق فنخسها ذلک الشیء فنفحت انسانا فقتله فالضمان علی الذی نصب ذلک الشیء ا لحاوی * واکر

چارپایه از دیدن سنگی که در راه گذاشته باشند گریخته کسی را هلاک نمود ضمان بر آنکس بود که سنگ را در راه گذاشته باشد * ولو نفرت من حجر وضعه رجل على الطريق فالواضع بمنزلة الناخس محيط السرخسي * شخصی سگ خود را بر کسی مردداد و سگ آن کس را یا ضایع کرد مال او را موافق قول ابی حنیفه ضمان لازم نبود ومطابق قول ابی یوسف ضمان لازم گردد وفتوی بر قول ابی یوسف است * رجل اغری کلبه على رجل فعضه او مزق ثیابه لا یکون ضامنا فی قول ابی حنیفة ویضمن فی قول ابی یوسف والمختار للفتوی قول ابی یوسف قاضیخان * اگر کسی سگ خود بر شکار گذاشت وسایق او نباشد وسگ خود بر شخصی رسید ضمان لازم نباشد * ولو ارسل کلابه الی صید ولم یکن سایقا فاصاب انسانا لا یضمن فی الروایات الظاهرة قاضیخان * اگر شخصی را سگ دیوانه باشد که اذیت میرساند کسی را که نزد او بگذرد مکنه شهر را میرسد که آن سگ را بکشند واگر نقصان چیزی نبود در صورتیکه قبل از آن مالکش اطلاع کرده باشند بروی ضمان است والا بروی هیچ لازم نیاید * ولو کان لرجل کلب عقور یوذی من مر به فلاهل البلدان یقتلوه وان اتلف یجب على صاحبه الضمان ان کان تقدم الیه قبل الاتلاف والا فلا شیء علیه کالحائط المایل التبیین * گربه و سگ اگر مال کسی را ضایع کردند بر مالکش ضمان لازم نگردد * السنانیر والکلاب اذا افسدت شیئا من اموال الناس فلا ضمان على صاحبها المحیط * شخصی حیوان درنده را بر دادو تو در سایق او سپ و آن حیوان فی الفور کسی را

هلاک کرد یا نقصان مال نمود ضمان آن بر آن شخص باشد و اگر سر داده
حیوان پرنده را و آن فی الفور بر چیزی رسید ضمان لازم نیاید * ومن
ارسل بهیمة وکان لها سایق فاصابت فی فورها انسانا او شیئا ضمنه وان
ارسل طیرا وساقه فاصاب فی فوره لم یضمن السراج الوهاج * اگر
بهرشد چار پایه و رسید بر مال یا بر کسی در شب یا در روز بر مالکش
ضمان لازم نشود * ولو انفلتت الدابة فاصابت مالا او آدمیا لیلا او نهارا
لا ضمان علی صاحبها الهدایة * اگر چار پایه سر کشی کرد و سوار
او را از دیا لگام او کشید و درین حالت اگر چار پایه کسی را از پا یا از دم زد
بر سوار هیچ لازم نیاید * اذا جمحت الدابة فضربها او کبحها باللجام
فضربت برجلها او بذنبها لم یکن علیه شیء الحاوی * کسیکه قائد
قطار چار پایه باشد ضامن بود برای نقصان چیزیکه از دابه قطار حاصل
شود اگرچه قطار کلان باشد که آخر آن را ضبط نتوان کرد و اگر برای
قطار سایق نیز بود بر هر دو ضمان لازم شود و اگر کسی در وسط قطار
بود بر هر سه ضمان لازم آید بحصه مساوی * قائد القطار تضمن اوله
وآخره وانکان عظیما لا یمکنه ضبط آخره وانکان معه سابق فالضمان
علیهما وانکان ثالث وسط القطار ضمنوا اثلاثا خزانة المفتیین *
شخصی از پیش میکشد قطار شتران را و شخصی در وسط قطار لجام
گرفته بکشد شتران را که عقب او بود و نمی راند ببشاین خود را
انچه نقصان از ما خلف او حاصل شود بر قائد اول ضمان آن لازم نباید و
انچه نقصان از ما قبل او حاصل آید بر کسی که در میان قطار بود ضمان
نباشد و ضمان آن بر قائد اول بود * وانکان الذی فی وسط القطار اخذ

وزمام بعير يقود ما خلفه ولا يسوق ما قبله فما اصاب مما خلفه فلا ضمان
فيه على القائد الاول وما اصاب ما قبله فضمان ذلك على القائد الاول
ولا شيء فيه على من الذي في وسط القطار لانه ليس بسائق لما قبله
المحيط * اگر شخصی در وسط قطار بر شتری سوار باشد ونمی راند
ما قبل خود را آنچه نقصان از شتران پیشین او حاصل شود ضمان آن
بران شخص نبود لیکن از جهت مرکب خود و ما بعد او ضمان لازم آید
وبعضی گفته اند این وقتی است که لگام ما بعد در دست او بود که
بکشد ما بعد خود را و اگر بر شتری در خواب باشد یا غیر قائد بود
برای ما بعد خود بروی ضمان لازم نیاید و او در حق ما خلف مثل
متاعی بود بر شتر نهاده * ولو كان رجل راكبا وسط القطار على بعير
ولا يسوق منها شيأ لم يضمن مما يصيب الابل التي بين يديه لكن هو معهم
في الضمان فيما اصاب البعير الذي هو عليه وما خلفه وقال بعض
المتاخرين هذا اذا كان زمام خلفه بيده يقوده واما اذا كان نائما على
بعيره او غير قائد لما خلفه فلا ضمان عليه في ذلك وهو في حق ما خلفه
بمنزلة المتاع الموضوع على بعير المبسوط * اگر شخصی مار را در راه
انداخت تا وقتیکه مار از آنجا نرود و بگزد کسی را ضمان بر همان
شخص باشد که او در راه انداخت * رجل القى حية في الطريق
فهو ضامن لما اصاب حتى يزول عن ذلك المكان قاضيخان * اگر کسی
حیوان درنده را در شارع عام بند د و آن درنده نقصان کسی کند
ضمان بر آنکس لازم شود که آن درنده را در راه بسته است و اگر وا شده
از آنجا علیحده گشته نقصان کند ضمان لازم نگردد و اگر کسی مردمی

بر شخصی هوام یا سگ گزنده را ضمان لازم شود * ومن اوقف مبعاقی الطريق ضمن ما اتلف اذا كان مربوطا فاصاب قبل حل الرباط واذا أصاب بعدما انحل الرباط وزال عن مكانه لم يضمن وكذلك لوطرح بعض الهوام على رجل فعقر يضمن وكذا الوشلی کلبا عقورا على رجل محيط السرخسی * اگر شخصی سوار کرد طفلی را همراه خود بر چار پایه وان طفل خود سوار نمیتواند شد ونمیتواند راند وچار پایه از پای خود مالی هلاک کرد کسی را درین صورت خاصة بر عاقلة آن شخص دیت وبروی کفاره لازم آید واگر طفل بر چار پایه سوار میتواند شد ومیتواند راند درینصورت بر عاقله هردو دیت لازم آید وانچه عاقله طفل بدهند بدان از عاقلهٔ آن شخص مطالبه کنند * اذا حمل الرجل معه الصبي على الدابة ومثله لا يضرب ولا يستمسك عليها فوطيت الدابة انسانا فقتله فالدية على عاقلة الرجل خاصة وعليه الكفارة ولو كان الصبي يضرب الدابة ويسير عليها فالدية على عاقلتهما جميعا ورجع عاقلة الصبي على عاقلة الرجل المبسوط * اگر شخصی بر چار پایه سوار کرد غلام کسی را که مثل او بر چار پایه سوار میتواند شد وامر کرد او را که براند وچار پایه کسی را هلاک کرد ضمان آن بر کردن عبد باشد مولای او غلام را حواله مدعی کند یا ضمان دهد وازارش وقیمت غلام هرچه اقل باشد از ان شخص بگیرد واگر غلام هیچ بود که مثل او بر چار پایه سوار شدن نمیتواند و او را کسی بر چار پایه سوار کند وچار پایه کسی را هلاک سازد خون او هدر باشد * واذا حمل الحر الكبير العبد الصغير على الدابة ومثله

بصر بها ربستمسک علیها ثم امرء ان یدیر علیها او وطأ انسانا ملک فی عتق العبد یدفعه به مولاه او یفدیه ویرجع مولاه بالاقل من قیمته ومن الارش علی الغاصب ولو حمله علیها ومو لا یضرب الدابة ولا یستمسک علیها ممار ب الدابة او وطأت انسانا یهدر المبسوط # اگر غلام کسی سوار کرد طفل حر را بر چارپایه وان طفل افتاد و فوت شد دیت طفل بر گردن غلام باشد مولی را باید که غلام را حواله ورثه طفل نماید یا فدیه دهد و اگر غلام وطفل مرد و بر چارپایه سوار باشد و چارپایه کسی را هلاک کند نصف دیت بر عاقله طفل ونصف دیگر بر گردن غلام باشد # لوان عبد احمل صبیا حرا علی دابة فوقع الصبی منها ومات فدیة الصبی یکون علی عتق العبد یدفعه المولی بها او یفدیه وان کان العبد مع الصبی علی الدابة فسارا علیها فوطأت الدابة انسانا ومات فعلی عاقلة الصبی نصف الدیة وفی عتق العبد نصفها قاضیخان #

باب سیزدهم در بیان قسامه

قسامه حلف چند است که تقسیم کرده شود بر اهل محله که یافته شود قتیل در ان محله # هی الایمان یقسم علی اهل المحلة الذین وجد القتیل فیهم الکافی # سبب قسامه یافتن قتیل است در محله یا آنچه بمعنی محله باشد مثل مکانی یا مقامی قریب بشهر که از آنجا آواز مردم توان رسید # سببها وجود القتیل فی المحلة او ما فی معناها من الدار والموضع الذی یقرب من المصر بحیث یسمع الصوت منه النهایة # اگر لاش مقتول در محله یافته شود وقاتل آن معلوم نبود پنجاه مردم از اهل محله از تجویز ورثه مقتول قسم کنند بر اینمعنی که

ما یان نکشته ایم ونمیدانیم که کدام کس کشت اورا * اذا وجد القتیل فی محلة لا یعلم من قتله استحلف خمسون رجلا منهم یتخیرهم الولی بالله ما قتلناه ولا علمنا له قاتلا الهدایه * بر طفل و مجنون قسامه لازم نیاید * ولا یدخل فی القسامة صبی ولا مجنون السراج الوهاج * و عورات و مملوک در قسامه داخل نشوند * ولا یدخل فی القسامة النساء والممالیک المبسوط * وقتیل آنست که یافته شود در ان اثر قتل ومیت آن است که اثر قتل در ان نباشد * والقتیل من به اثر القتل والمیت من لا یکون به اثر القتل الذخیره * اگر یافته شود میت که در ان اثر قتل نباشد پس قسامه ودیت لازم نیاید * وان وجد میت لا اثر به فلا قسامة ولا دیة خزانة المفتیین * واثر قتل آنست که یافته شود جراحت یا ضرب یا خنق شدن گلو یا بیرون آمده باشد خون از چشم یا از گوش * والاثر بان یکون به جراحة او اثر ضرب او خنق او خرج الدم من عینه او اذنه خزانة المفتیین * اگر خون از دهن بیرون آمده باشد به بینند اگر از شکم بالا شده باشد قتیل است واگر از دماغ نازل شده قتیل نیست * وان خرج الدم من الفم ان علا من الجوف کان قتیلا وان نزل من الراس فلا المحیط * اگر خون از مقعد یا ذکر بر آمده باشد قتیل نیست * وان خرج الدم من دبره او ذکره فلیس بقتیل الاختیار * هرگاه یافته شود قتیل در محله قومی وولی دعوی کرد بر تمام اهل محله بقتل عمد یا خطا واهل محله انکار کردند پس میباید که پنجاه کس از ان محله قسم کنند ومیگویند از ان که بالله من نکشته ام ونمیدانم قاتل او را نه آنکه قسم کنند که بالله ما

کشته ایم # واذا وجد قتیل فی محلة قوم وادعی ولی القتیل علی جمیع
اهل المحلة انهم قتلوا ولیه عمدا او خطاء وانکر اهل المحلة فانه یحلف
خمسون رجل منهم یحلف کل رجل بالله ما قتلته ولا علمت له قاتلا
ولا یحلف بالله ما قتلناه المحیط # واگر دران محله زیاده از پنجاه مرد نیز
باشد اختیار کردن پنجاه کس از انها باختیار ولی قتیل است واگر
دران محله کمتر از پنجاه مردم باشند بر بعضی آنها قسم مکرر شود تا
آنکه پنجاه قسم حاصل شود # والاختیار فی التعیین الی ولی القتیل
ان کانوا اکثر من خمسین وان کانوا اقل من خمسین فانه یکرر الیمین
علی بعضهم حتی یتم خمسین یمینا المحیط # ومختار است که برای
قسامه اختیار کند جوانان وفاسقین را یا پیران وصالحین را # وله
ان یختار الشبان والفسقاء وله ان یختار المشایخ والصلحاء منهم الکافی
هرگاه قسم تمام شد اهل محله دیت ادا نمایند واگر قسم نکنند مقید باشند
تا که قسم نمایند # فان حلفوا غرموا الدیة وان نکلوا انهم یحبسون
حتی یحلفوا المحیط # در اختیار کردن پنجاه مردم ولی مقتول
مختار است امام را درین باب دخل نمی رسد # والخیار لولی القتیل
دون الامام قاضیخان # ودر مدعی قسم نیست برین معنی که اهل
محله کشته اند اگرچه در میان مقتول واهل محله عداوت ظاهر باشد
یا نباشد # ولا یحلف المدعی ان اهل المحلة قتلوا ولیه سواء کان الظاهر
شاهد للمدعی بان کان بین المقتول وبین اهل المحلة عداوة ظاهرة او لم
یکن شاهد للمدعی بان لم یکن بین المقتول وبین اهل المحلة عداوة
ظاهرة المحیط # دیتی که بر عاقله اهل محله لازم آید در سه سال

ادا نما يند * ثم تجب على عاقلة اهل المحلة فى ثلث سنين المحيط *
وكسانيكه در محله بعاريت با باجازت سكونت دارند با مالكان محله در
قسامه شريك نشوند * ولا يدخل السكان فى القسامة مع الملاك
عند ابى حنيفة ومحمد رح التبيين * اگر مدعى دعوى قتل كرد
بر اهل محله بغير تعين قسامه وديت بر اهل محله لازم آيد واگر بر
چند كس از اهل محله بتعين دعوى كرد نيز همين حكم است استحسانا
* وان ادعى القتل على بعض اهل المحلة لا باعيانهم فكذا الجواب
يجب القسامة والدية على اهل المحلة وكذا اذا ادعى على بعض اهل
المحلة باعيانهم استحسانا المحيط * واگر مدعى دعوى قتل كرد بر كسى
از غير محله بر اهل محله قسامه وديت لازم نيايد پس مدعى بر دعوى
خود اگر گواهان داشته باشد باثبات رساند واگر گواه ندارد مدعى عليه
يكبار قسم كند نه پنجاه بار * وان ادعى القتل على واحد من غير اهل
المحلة لم يكن على اهل المحلة قسامة ولا دية فيقال للمدعى الك بينة على
ما ادعيت فان قال نعم اقامها وثبت ما ادعاه ببينة وان لم يكن له بينة
يحلف المدعى عليه يمينا واحدة ولا يحلف خمسون يمينا المحيط * اگر
دعوى كرد ولى مقتول بر يك كس از محله كه آنجا مقتول يافته شد
گواهى اهل محله بر آنكس مقبول نيست * وان ادعى ولى القتيل
على واحد من اهل المحلة بعينه فشهد شاهدان من اهل المحلة عليه
لم يقبل شهادتهما بالاجماع سراج الوهاج * زيرا كه دعوى بر جميع
اهل محله قايم است * لان الخصومة قائمة مع الكل الهداية * واگر
دعوى قتل كرد وارث مقتول بر يك كس از غيران محله واهل محله

در قتل او گواهی دهند نزد امام ابی حنیفه گواهی آنها مقبول نیست مگر اهل محله از قسامه و دیت بری میشوند و نزد صاحبین گواهی اهل محله بر آنکس مقتول است و مدعا علیه را از گواهی آنها قتل توان کرد # وان ادعی ولی القتیل علی واحد من غیر اهل المحلة انه قتله و شهد له بذلك شاهدان من اهل المحلة التی وجد فیها القتیل قال ابو حنیفة لا تقبل شهادتهما الا انه برء اهل المحلة عن القسامة والدیة وقال ابو یوسف ومحمد رح تقبل شهادتهما فی حق القضاء بالقتل علی المدعی علیه الذخیرة # اگر یافته شود مقتول در یك محله واهل محله دعوی قتل کند بر شخصی معین وگواه آرند مردمان غیر محله را درینصورت گواهی آنها مقبول است واهل آن محله از قسامه ودیت بری میشوند وارث مقتول بر آنکس دعوی کند یا نکند # اذا وجد القتیل فی محلة وادعی اهل المحلة ان فلانا قتله دونهم واقاموا علی ذلك بینة من غیر محلتهم جازت الشهادة ووقعت لهم البراءة من القسامة والدیة ادعی ولی القتیل ذلك او لم یدع الذخیرة # اگر یافته شود قتیل در یك محله ووارث مقتول بر اهل محله دعوی نمود واهل محله بر آنمعنی گواه آرند که کشته است او را فلان کس غیر سکنه این محله یا گواه آرند از اینمعنی که مقتول در این محله مجروح آمد افتاده هلاك شد درینصورت اهل آن محله بری الذمه میشوند # فی نوادر هشام قال سمعت محمدا یقول اذا وجد قتیل فی محلة وادعی اولیاؤه علیهم واقام اهل المحلة بینة علی انه قتله فلان الرجل من غیر محلتهم او جاء مجروحا حتی سقط فی محلتهم ومات قال یبرؤن من الدیة المحیط #

هر گاه شخصی در محلهٔ مجروح شد وا و را برداشته برد ند و در محله دیگر رفته از همان جراحت فوت شد تسامه و دیت بر اهل همان محله لازم آید که در آنجا مجروح شده بود * لو جرح فی محلة او قبیلة فحمل مجروحا ومات فی محلة اخری من تلک الجراحة فالقسامة والدیة علی اهل المحلة التی جرح فیها محیط السرخسي * اگر شخصی در قبیلهٔ مجروح شد و بخانه خود رفته از همان زخم هلاک شد اگر تا دم مرگ صاحب فراش ماند تسامه و دیت بر همان قبیله لازم آید واگر آمد و رفت میکرد ضمان و قسامه هیچ لازم نکرد و نزد امام ابی یوسف در هر دو صورت قسامه وضمان نیست * اذا جرح الرجل فی قبیلة فنقل الی اهله فمات من تلک الجراحة فان کان صاحب فراش حتی مات فالقسامة والدیة علی القبیلة وان لم یکن صاحب فراش فلا ضمان فیه ولا قسامة وقال ابو یوسف رح لا ضمان فیه ولا قسامة فی الوجهین الکافی * اگر یافته شود تمام بدن قتیل یا زیاده از نصف بدن یا نصف بدن مع سر در محلهٔ قسامه و دیت بر اهل محله لازم آید واگر نصف یا کمتر از نصف یافته شود هیچ لازم نیاید * اذا وجد بدن القتیل او اکثر من نصف البدن او نصف البدن ومعه الراس فی محلة فعلی اهلها القسامة والدیة وان وجد نصفه مشقوقا بالطول او اقل من النصف ومعه الراس او وجد یده او راسه فلا شيء علیهم فیه المبسوط * واگر یافته شود جنین یا بچهٔ که از شکم مادر بیفتاد در صورتیکه اثر ضرب نداشته باشد هیچ لازم نیاید واگر اثر ضرب بود بشرطیکه کامل خلقت باشد قسامه و دیت لازم آید واگر ناتمام خلقت بود اگرچه اثر

ضرب یافته شود دیت لازم نیاید * ولو وجد فیهم جریح او قتیل لیس
به اثر الضرب فلا شیء علی اهل المحلة وان کان به اثر الضرب وهو تامة
الخلقة فحسب القسامة والدیة علیهم وان کان ناقص الخلق فلا شیء علیهم
الکافی * در مکانیکه مملوک کسی بود کشته یافته شود قسامه
بر مالک و دیت بر عاقله او لازم گردد * ان وجد القتیل فی مکان مملوک
کانت القسامة علی الملاک والدیة علی عواقلهم قاضیخان * واگر
یافته شود قتیل در مکان عورتی قسامه که عبارت از پنجاه قسم بود
در مال عورت لازم آید و دیت بر عاقله او * وان وجد القتیل فی دار
امرأة کانت القسامة علیها تحلف خمسین یمینا فی قول ابی حنیفة
ومحمد والدیة علی عاقلتها قاضیخان * واگر در مکان خالی و مقفل
قتیل یافته شود قسامه و دیت بر عاقله مالک مکان لازم شود * وان کانت
الدار مفرغة وهی مقفلة فوجد فیها قتیل فالقسامة والدیة علی عاقلة
رب الدار وهو قول ابی حنیفة وابی یوسف ومحمد رح المحیط * اگر
کسی خرید کرده مکانی را و هنوز قبضه کرده نبود که دران قتیل یافته
شد اگر بایع و مشتری را خیار نباشد نزد امام ابی حنیفه دیت بر عاقله
بایع و نزد صاحبین بر عاقله مشتری لازم آید واگر بایع یا مشتری را خیار
بود نزد امام ابی حنیفه دیت بر عاقله ذی الید است و نزد صاحبین
مکان در تصرف هر کس که در آید دیت قتیل بر عاقله او لازم گردد *
من اشتری دارا فلم یقبضها حتی وجد قتیل ولیس فی الشراء خیار
فالدیة علی عاقلة البائع وان کان فی البیع خیار لاحدهما فعلی عاقلة
ذی الید وهذا عند ابی حنیفة وقالا ان لم یکن فی الشراء خیار فالدیة

على عاقلة المشترى وانكان فيه خيار فالدية على عاقلة الذى يصير الدار اليه الكافى* اكر قتيل يافته شود در خانهٔ كه آنرا كسى غير از اهل محله خريد كرده بر اهل محله قسامه لازم نشود قسامه بر مالك خانه وديت بر عاقله او لازم آيد* ان وجد القتيل فى دار رجل قد اشترى وهو من غير اهل الخطة فان اهل الخطة يبرى من ذلك والقسامة على صاحب الدار والدية على قومه محيط البرهانى* اكر كسى قابض مكانى باشد وانجا قتيل يافته شود تا وقتيكه كواهان بر ملكيت او كواهى ندهند ديت بر عاقله او لازم نكردد* ومن كان فى يده دار فوجد فيها قتيل لم يعقله العاقلة حتى شهد الشهود انها للذى فى يده خزانة المفتيين* اكر كسى در مكان خود مقتول يابد نزد امام ابى حنيفه ورثه او از عاقله وى ديت بكيرند ونزد صاحبين هيچ لازم نيايد* لو وجد الرجل قتيلا فى دار نفسه فعلى عاقلته دية لورثته عند ابى حنيفة رح وقالا لا شئ عليهم الكافى* اكر دو كس در مكانى باشند ويكى از آنها مقتول يافته شود نزد امام ابو يوسف ديت آن بر ديكرى لازم آيد ونزد امام محمد ديت نباشد زيرا كه احتمال دارد كه او خود را خود كشته باشد* فى المنتقى عن محمد عن ابى يوسف رح فى رجلين فى بيت ليس معهما احد فوجد احدهما مقتولا قال ابو يوسف رح اضمنه الدية وقال محمد لا اضمنه لعله قتل نفسه خلاصه* اكر قتيل يافته شود در صحرا او در ملك كسى بود قسامه وديت بر مالك آن وبر قبيلهٔ او لازم شود واكر صحرا در ملك كسى نبود ودر آنجا آواز مردم از هيچ قريه ميرسد بر سكنه آنجا قسامه لازم كردد واكر هيچ قريه هيچ قريب نباشد به بينند كه اكر

مسلمانان را از آن صحرا منفعت محجوب و کاه باشد دیت تحمل از بیت
المال باشد و اگر منفعت از آن صحرا منقطع شده باشد هیچ لازم نیاید و
هر میدانیکه نزدیک آن معموره نباشد همین حکم دارد * واذا وجد
القتیل فی ولاة فی ارض فان کانت ملکا لانسان فالقسامة والدیة علی
المالک وعلی قبیلته وان لم تکن ملکا لاحد فان کان یسمع فیه الصوت من
مصر من الامصار فعلیهم القسامة وان کان لا یسمع فیه الصوت فان کان
للمسلمین فیها منفعة الاحتطاب والاحتشاش والکلاء فالدیة فی بیت
المال وان انقطعت عنها منفعة المسلمین فهو هدر وکذلک اذا وجد فی
المفازة ولیس بقربها عمران محیط السرخسي * اگر در لشکرگاه
جنگ کردند و قتیل را کشته یافتند قسامه ودیت لازم نیاید اگرچه
قاتل آن معلوم نباشد * ان کان اهل العسکر قد قاتلوا قوما من الکفرة
فاجلوا عن قتیل مسلم فلا قسامة فی القتیل ولا دیة وان کان لا یدری
من قتله المحیط * اگر عبد یا مکاتب یا مدبر یا ام ولد یا عبدی که بعض
قیمت خود ادا کرده باشد در محله قتیل یافته شود بر اهل محله قسامه
وقیمت بر عاقله ایشان لازم شود در سه سال * اذا وجد العبد او المکاتب
او المدبر او ام الولد او الذی یسعی فی بعض قیمته قتیلا فی محلة فعلیهم
القسامة ویجب القیمة علی عواقل المحلة فی ثلث سنین المحیط * اگر
قتیل یافته شود در مکان عبد ماذون قسامه ودیت بر عاقله مولای او
لازم آید * ولو وجد الرجل قتیلا فی دار عبد الماذون کانت القسامة
والدیة علی عاقلة المولی کان العبد مدیونا ولم یکن قاضیخان * اگر
قتیل یافته شود در مکان عبد مکاتب از قیمت خود واز دیت هرچه کمتر

باشد در سه سال ادا نماید وعاقله تحمل آن نتوانند کرد* ولو وجد قتیل
فی دار مکاتب فعلیه ان یسعی فی الاقل من قیمته ومن دیة القتیل فی
ثلث سنین ولا یتحملها العاقلة الظهیریه* اگر مکاتب قتیل یافته شود
در مکان خود درین صورت هیچ لازم نگردد* وان وجد المکاتب قتیلا
فی داره فهو هدر بالاجماع السراج الوهاج* اگر مکاتب قتیل یافته
شود در مکان مولی درین صورت مولی را میرسد که قیمت ادا کند در سه
سال وحق کتابت از ان محسوب کرده حکم حریت او باشد وباقی
قیمت را ورثه او بگیرند* ولو وجد المکاتب قتیلا فی دار مولاه کانت
قیمته علی المولی یوجله فی ثلث سنین یقضی منه کتابته ویحکم بحریته وما
بقی یکون میراثا عنه لورثته قاضیخان* اگر یافته شود قتیل در خانهٔ
شخصی پس دیت بر عاقلهٔ او باشد وقسامه بران شخص وبر قوم او که آنجا
حاضر باشند لازم آید واگر حاضر نباشند مالک خانه خود پنجاه بار قسم
کند* وان وجد القتیل فی دار انسان فالدیة علی عاقلته والقسامة
علیه وعلی قومه ان کان حضورا وان کان غیبا فالقسامة علی رب الدار
یکرر علیه الایمان هذا عند ابی حنیفة ومحمد رح الهدایه* هرگاه
عبد در خانه مولای خود قتیل یافته شود بر مولی هیچ لازم نیاید
بشرطیکه عبد دیندار نباشد واگر قرضدار بود مولی را باید که از دین
وقیمت عبد هر کدام که کمتر باشد ادا نماید* اذا وجد العبد قتیلا
فی دار مولاه فلا شیء علیه قالوا هذا اذا لم یکن علی العبد دین فاما اذا کان
علی العبد دین فانه یضمن المولی الاقل من قیمته ومن الدین المحیط*
اگر یافته شود قتیل در مسجد جامع یا شارع عام درین صورت قسامه

لازم نباشد وديه از بيت المال باشد * وان وجد في المسجد الجامع او الشارع الاعظم فلاقسامة فيه والدية على بيت المال الهداية * واگر شارع مملوک باشد قسامه وديت بر مالکان باشد * وان کان مملوکا لقوم فالقسامة والدية عليهم محيط السرخسي * واگر قتيل يافته شود در مسجد براى مسجد جامع وقف باشد ديت آن نيز بر بيت المال باشد * ولو وجد القتيل في وسط المسجد الجامع کانت الدية في بيت المال المحيط * واگر قتيل در مسجد اهل محله يافته شود ديت وقسامه بر اهل محله باشد * وان کان في مسجد اهل المحلة فعلى اهل المحلة محيط السرخسي * واگر يافته شود قتيل بر زمين يا خانه که وقف باشد براى اشخاص معلوم در اين صورت قسامه وديه بر آنها لازم آيد * ولو وجد قتيل في ارض او دار موقوفة على ارباب معلومة فالقسامة والدية على اربابها محيط السرخسي * واگر مقتول يافته شود در محبوس خانه ديت بر بيت المال است ونزد امام ابي يوسف ديت وقسامه بر سکنه آنجا است * ولو وجد في السجن فالدية على بيت المال وعلى قول ابي يوسف رح الدية والقسامة على اهل السجن الهداية * اگر يافته شود قتيل درميان دو قريه يا درميان دو کوچه قسامه وديت بر آنچه قريب تر از مقتول باشد لازم آيد بشرطيکه آواز آنجا تا محل لاش مقتول تواند رسيد واگر آواز نرسد هيچ لازم نيايد * وان وجد القتيل بين قريتين او سکتين کانت القسامة والدية على اقرب القريتين والسکتين الى القتيل هذا اذا کان صوت القريتين يبلغ الموضع الذي وجد فيه القتيل وان لم يبلغ فلاشي على

وجد من القريتين فانه يضمنان ❊ واگر قرب هردو قریه از لاش مقتول برابر باشد بر اهل هرد و قریه دیت بالمناصفه لازم آید اگرچه در یك قریه مردمان کثیر باشند و در قریهٔ دوم مردمان قلیل ❊ اذا وجد قتیل بين قريتين هو في القرب اليهما على السواء وفي احد القريتين الف رجل و في الآخر اقل من ذلك فالدية على القريتين نصفان بلا خلاف المحيط اگر مقتول یافته شود در ملك مشترك قسامه بر همه شریکان لازم آید ودیت بر عاقلهٔ آنها بحصه عدد شریکان باشد نه موافق حصه شراکت ❊ ان وجد في ملك مشترك قتيل فان القسامة على الملاك ويحمل الدية على عواقلهم بعدد الروس من الملاك لا بعدد الانصباء حتى لو كان لاحد الشريكين ثلث الدار وللآخر ثلثاها فالدية على عواقلهما نصفان الخيرة ❊ واگر یافته شود قتیل در ملك عورت قسامه بروی لازم آید وبر عاقلهٔ او دیت وعاقله عورت آن است كه قرابت قریبه باوی دارد نسبا ❊ ولو وجد قتيل في قرية الامرأة فعند ابي حنيفة ومحمد رح عليها القسامة يكرر الايمان وعلى عاقلتها الدية وعاقلتها اقرب القبائل اليها في النسب الكافي ❊ واگر قتیل یافته شود در خانه مملوك طفل یا مجنون بر طفل و مجنون قسامه نباشد وبر عاقلهٔ آنها قسامه و دیت لازم آید ❊ واجمعوا ان القتيل اذا وجد في دار صبي فانه لا يكون على الصبي قسامة وانما تجب الدية والقسامة على عاقلته واجمعوا انه اذا وجد في دار مجنون انه لا قسامة على المجنون وانما القسامة والدية على عاقلته الخيرة ❊ اگر قتیل یافته شود در خیمه قسامه و دیت بر ساکنان آنجا لازم آید ❊ ان وجد في خيمة او فسطاط فالقسامة والدية على من

هكذا التمییں * واگر یافته شود قتیل در کشتی قسامه بر همه سکنهٔ کشتی لازم آید سوار ان کشتی و کسانیکه او را می کشند و مالك کشتی و غیر مالك همه برابر اند و همین حکم محله است * وان وجد قتیل فی السفینة فالقسامة علی من فیها من الرکاب والملاحین واللفظ یشمل أربابها حتی یجب علی الارباب الذین فیها وعلی السکان وعلی من یمد ها والمالك فی ذلك وغیر المالك سواء وکذلك العجلة الهدایة *

قتیل اگر یافته شود بر چار پایه و همراه آن چار پایه سایق یا قائد یا راکب باشد بر عاقلهٔ آنها دیت است مالك و غیر مالك برابر اند و بر اهل محله هیچ لازم نباشد اگر همراه دابه کسی نباشد دیت وقسامه بر اهل محله که اینجا قتیل یافته شد لازم آید * قتیل علی دابة معها سائق او قائد او راکب فدیته علی عاقلته دون اهل المحلة وان اجتمع فیها السائق والقائد والراکب کانت الدیة علیهم جمیعا ولا یشترطان یکونوا مالکین للدابة بخلاف الدار وان لم یکن مع الدابة احد فالدیة والقسامة علی اهل المحلة الذین وجد فیهم القتیل علی الدابة التمییں * اگر چار پایه کشته یافته شود هیچ لازم نیاید * وان وجد البهیمة والدابة مقتولة فلا شیء فیها ضمان *

* باب چهاردهم در بیان عاقله *

عاقله آن است که دیت ادا نماید * العاقلة الذین یعقلون العقل ای یؤدون الدیة الکافی * عاقله مرد اهل دیوان اوست * عاقلة الرجل اهل دیوانه المحیط * اهل دیوان اهل رایات اند و آن گروهی باشد که نام آنها در دفتر نوشته باشد * اهل الدیوان اهل الرایات وهم

الجيش الذين كتبت اساميهم في الديوان اهل ايه * اكر قاتل از فرقه سپاهيان باشد كه روزها وهمراه آن فرقه بود پس عاقله او همان فرقه سپاهيان باشند واكر قاتل در فرقه محرران باشد كه روزها و همراه آنها بود پس عاقله او همان فرقه محرران شوند بشرطيكه امداد وحمايت او ازان فرقه بود واكر قاتل در هيچ ديوان نباشد پس امداد او از هر كس كه باشد همان عاقله او بود واكر امداد او از اهل محله يا از سكنه جائي بود آنها عاقله او باشند واكر امداد او از باشندكان ديهي بود آنها عاقله او باشند * اذا كان القاتل من اهل الديوان فانكان غازيا وله ديوان يرتزق منه للقاتل فعاقلته من كان في ديوانه من الغزاة وانكان كاتبا وله ديوان يرتزق منه فعاقلته من كان يرتزق من ديوان الكتاب انكانوا يتناصرون بها وان لم يكن له ديوان فعاقلته انصاره فانكان نصرته بالعمال والذين يحمل عليهم وانكان من اهل القرية ونصرته باهل القرية يحمل عليهم المحيط * وكسي راكه امداد ونصرت هم از اهل ديوان وهم از اقربا وهم از اهل محله وهم از اهل بازار بود حكم بر اهل ديوان اولى است واكر اهل ديوان نباشد اهل اقرباي او اولى است واكر اقربا هم نباشد بر اهل محله وبازار تواند بود * فانكان له متناصرون من اهل الديوان ومن العشيرة او المحلة او السوق فاهل الديوان اولى فان لم يكن متناصرون من اهل الديوان فالمتناصرون من اهل العشيرة ثم بعد ذلك المتناصرون من اهل المحلة والسوق الذخيرة * اكر قاتل را ديوان وقرابت نباشد به بينند اكر نصرت او از اهل حرفه بود همان اهل حرفه عاقله او باشند وديت بر آنها لازم آيد وآنچه باقي ماند از مال

حالی بلدها سلد اگر بصرف اوراهل محله . و همان اهل محله نیست آدا
ماید رانچه باقی ماند از مال حالی بلدها سلد اگر بصرف اوراهل مصر
بود حکم د حد در آنها باشد # ران لم کن له . ولد لاالعرابة یعطرانکان
یتناصر باهل الحرب معقله علیهم والفضل فی ماله وانکان تتناصر باهل
المحله معقله علی اهل المحله و لفضل علیه وانکان ساصر باهل مصره علی
اهل المصر المحیط # اگر قاتل را دیوان و بصرف ارو رزقه وطیفه بود ران
بود حکم دیت بر آنها باشد وار طیفه ایامیکه مش ازحکم قضا کل شده
دیت محسوب ندارند وار وظیفه ایام که بعد ازحکم باشد دیت
ره یتوان بگرفت # دانکان عاقله الرجل اصحاب الرزق بقضی علیهم
بالدیة فی ارزاقهم فان خرجت لهم ارزاق اشهر بعد قضاء
بالدیة لایوخذ من ذلك شیء وان خرجت لهم ارزاق اشهر بعد
بعد القضاء یوخذ منه الدیة بالحصه المحیط # واز عاقله هر کرده شود
در سه سال واز هر یك در هر سال یك درم با یك درم ثلث درم بگیرند
تا در سه سال تمام حصهٔ دیت سه درم یا چهار درم باشد زیاده از ان
نگیرند اگر عاقله کم باشد اقرباء قاتل را نسبت داخل سازند و مقدم
دارند آنکس که قریب تر باشد از روی نسب بترتیب عصبات که از ان
برادر بعد از ان اولاد برادر بس عم بعد از ان اولاد عم بود و حکم پدر
و بسر اختلاف است بعضی گفته اند که داخل عاقله میشوند و بر قد
بعضی بلد و بسر داخل عاقله نمی شوند # یقسم علیهم فی ثلث سنین
لا یوخذ من کل واحد فی کل سنة الادرهم او درهم وثلث درهم ولا یزاد
علی کل واحد من کل الدیة فی ثلث سنین علی ثلثه او اربعة فان لم یسع

القبيلة لذلك ضم اليه اقرب القبايل نسبا ويضم الاقرب فالاقرب على ترتيب العصبات الاخوة ثم بنوهم ثم الاعمام ثم بنوهم واما الاباء والابناء فقد قيل يدخلون وقيل لا يدخلون الكافي* اگر عاقله کمتر باشند اینقدر که بر هر یکی زیادة از چهار درم دین شود هر دیوان که قریب تر از دیوان قاتل بود ضم کنند* وان قلت العاقلة حتى يصير نصيب كل واحد اكثر من اربعة دراهم يضم اليهم اقرب ديوان اخر محيط السرخسي* اگر شخصی قتل کرد کسی را خطاء وبعد چند سال نزد قاضی رجوع آرند از روز حکم قاضی در سه سال دیت بر عاقله باشد* اذا قتل الرجل خطاء فلم يرفع الى القاضي حتى مضت سنون ثم رفع اليه فانه يقضي بالدية على عاقلته في ثلث سنين من يوم يقضي المبسوط* هر جنایتی که موجب کمتر از نصف عشر دیت باشد دیت آن بر عاقله لازم نیاید ونصف عشر عبارت از پنجاه دینار یا پانصد درم باشد وعاقله متحمل نصف عشر واحد شد وزیادة از آن* لا تعقل العاقلة اقل من نصف عشر الدية ويتحمل نصف العشر فصاعدا الكافي* اگر دیت زیادة از پانصد درم باشد بر عاقله جانی لازم آید از پانصد درم تا ثلث دیت در یک سال واز ثلث انچه زیادة باید وثلث بود در سال دوم واز دو ثلث تا تمام دیت انچه زیادة باشد در سال سیوم ادا نمایند* وما زاد على خمس مائة درهم الى ثلث الدية يكون على العاقلة في سنة واحدة فان زاد على الثلث والزيادة الى الثلثين يكون في السنة الثانية وان زاد على الثلثين الى تمام الدية يكون في السنة الثالثة قاضيخان* وحکومت عدل اگر کمتر از ارش موضحه باشد یا برابر آن

برعاقله نمی رسد واگر زیاده از ارش موضحه باشد دران اختلاف است نزد بعضی بر عاقله نمیرسد ونزد بعضی بر عاقله لازم بیاید * واما حکومة العدل ان کان دون ارش الموضحة او مثل ارش الموضحة لا یتحملها العاقلة وان کان اکثر من ذلک فلا روایة فیه عن اصحابنا وقد اختلف المتاخرون فیه المحیط * وقاتل نیز اداء حصه دیت نماید بقدر حصه که بر هر یک کس از عاقله لازم آید * ثم القاتل احد العواقل یلزمه من الدیة مثل ما یلزم احد العواقل عندنا المبسوط * ومورثات واطفال که در دیوان شریک باشند در عاقله قاتل محسوب نشوند وبر آنها حصه دیت لازم نیاید * ولیس علی النساء والذریة ممن کان له حظ فی الدیوان عقل الخطاء ایة * واگر مرد مجروح یا طفل قاتل باشد دیت بر عاقله اینها لازم آید وبر اینها هیچ لازم نشود * لو کان القاتل صبیا او امرأة لاشیء علیهما من الدیة الکافی * وبر عبد وکنیز حصه دیت لازم نیاید یعنی در عاقله کسی محسوب نشوند * ولا یوخذ من العبید والاماء والمجانین المحیط * وکسیکه داخل دیوان نیست عاقله او اقربای او باشد اگرچه خانه آنها بعید بود * ومن لا دیوان له من اهل البادیة ونحوهم تعاقلون علی الانساب وان تباعدت منازلهم واختلف البادیات المبسوط * مسلمان عاقله کافر وکفار عاقله مسلمان نیستند وکفار عاقله یکدیگر اند بشرطیکه درمیان آنها نصرت بود اگرچه اختلاف در دین آنها باشد * لایعقل مسلم عن کافر ولا کافر عن مسلم والکفار یتعاقلون فیما بینهم اذا تواالتعاقل وان اختلف مللهم المحیط * واختلاف دین کفار

وقتی مانع دیت نبود که در میان آنها عداوت دینی ظاهر نباشد* قالوا هذا اذا لم یکن المعادات فیهم ظاهرة الکافی* اگر قاتل را نصرت از هیچ دیوان نباشد اقربای پدرش عاقلهٔ او شوند* وان کان لا یتناصر بعضهم ببعض فعاقلته عشیرته من قبل ابیه المحیط* زن و شوهر عاقله یکدیگر نباشند و پسر عاقله مادر نبود مگر وقتی که قرابت از جانب پدر داشته باشد در عاقله محسوب تواند شد* والزوج لا یکون عاقلة المرأة وکذا المرأة لا یکون عاقلة الزوج والابن لا یکون عاقلة الام الا ان یکون الزوج من قبل ابیها المحیط* وعاقلهٔ ولد الحرام عاقله مادر او است و هرگاه آنها دیت ادا کردند بعد از ان پدر رجوع بسر خود کرد درین صورت عاقله مادر هرچه ادا کرده باشند از عاقله پدر بگیرند در سه سال از روزیکه قاضی برای عاقله مادر بر عاقله پدر حکم کند* وابن الملاعنة تعقل عنه عاقلة امه فان عقلوا عنه ثم ادعاه الاب رجعت عاقلة الام بما ادت علی عاقلة الاب فی ثلث سنین من یوم یقضی القاضی لعاقلة الام علی عاقلة الاب الکافی* هرگاه در عمد قصاص بسبب شبهه ساقط شود ودیت لازم گردد یا متخاصمان بر مالی صلح کنند یا جانی خود اقرار بجرم کند با ارش کمتر از موضحه از مال جانی بد مانند نه از عاقله و نیز از جنایت عبد بر عاقله هیچ لازم نگردد بلکه بر مولای او لازم شود* وما وجب بالعمد الذی تمکن فیه شبهة او بالصلح من الجناية علی مال او بالاقرار علی نفسه خطاء او مادون ارش الموضحة وما يجب بجناية العبد لا يكون علی العاقلة بل يجب فی مال الجانی وفی العبد علی المولی محیط السرخسی*

بر عاقلهٔ مولی از جنایت عبد و مدبر و ام ولد هیچ لازم نگردد * لا یعقل عاقلة المولی شیئاً من جنایة العبد والمدبر وام الولد المبسوط * و هر که آزاد شده باشد عاقله او قبیله مولای اوست و مولای موالاة عاقله مولی و قبیله اوست * وعاقلة المعتق قبیلة مولاه ومولی الموالاة یعقل عن مولاه وقبیلته الکافی * اگر کسی خطاء جنایت در اطراف ممالیک کند ارش آن بر عاقله جانی نباشد اگرچه جانی حر بود و در قتل خطا دیت بر عاقله جانی لازم شود در سه سال * لا تعقل العاقلة فیما جنی علی الممالیک خطاءً فی دون النفس وان کان الجانی حراً واذا بلغ النفس عقلته العاقلة فی ثلث سنین المبسوط * اگر قاتل طفل یا مجنون بود گفته اند که تمام دیت بر عاقله باشد و صحیح آن است که طفل و مجنون هم در ادای دیت شریک عاقله شوند * لو کان الجانی صبیاً ومجنوناً فان جمیع الدیة تکون علی عاقلته فی قول مولانا والصحیح ان القاتل یشارک العاقلة منح الغفار * آنچه جانی اقرار کند بر عاقله اش لازم نیاید مگر وقتیکه عاقله هم تصدیق او کنند * لا یعقل العاقلة ما لزم باعتراف الجانی الا ان یصدقوا الهدایة * اگر کسی اقرار بقتل خطا کند و وارث مقتول بر قتل او گواه آرند گواهی آنها مقبول بود و حکم ادای دیت بر عاقله او باشد و اقرار قاتل مانع قبول شهادت نگردد * رجل اقر عند القاضی انه قتل فلاناً خطاءً فاقام ولی القتیل بینة علی ان المدعی علیه قتله یقبل منه الشهادة ویقضی بالدیة علی العاقلة واقرار المدعی علیه بالقتل لا یمنع قبول منه البینة قاضیخان * گواهانیکه بر هیچ قتل گواهی دهند که از ان دیت بر

عاقله لازم آید در غیبت عاقله گواهی آنها مقبول نیست * وذكر في المعاقل ان البينة على القتل الذي يوجب الدية على العاقلة لا تقبل عند غيبة العواقل الظهيرية * اگر کسی قتل بخطا کرد واورا هیچ عاقله نباشد دیت بر مال او لازم آید * اذا لم يكن لقاتل الخطاء عاقلة يجب الدية في ماله الخلاصه * اگر قاتل را هیچکس عاقله از دیوان واقربا اونباشد نزد امام ابی حنیفه دیت بر مال او لازم آید و فتوی به آن است که دیت بر بیت المال لازم شود * ومن ليس له عشيرة ولا ديوان فعن ابي حنيفة رح انه يكون في ماله وبه اخذ عصام وفي ظاهر الرواية على بيت المال وعليه الفتوى قاله حسام الدين السراجيه * هر کسیکه اقربا و وارث داشته باشد بیت المال عاقله او نبود وارث او مستحق میراث باشد یا نه * ذكر في كتاب الولاء ان بيت المال لا يعقل من له عشيرة او وارث سواء كان مستحقا للميراث بان كان حرا مسلما او لم يكن بان كان كافرا او عبدا المحيط * بعضی گفته اند که برای اهل عجم عاقله نیست * اختلف المتاخرون قال بعضهم لا عاقلة للعجم قاضيخان * وبعضی گفته اند که برای اهل عجم عاقله هست زیرا که مدد میکنند وقت جنگ بعضی به بعضی * وقال بعضهم للعجم عاقلة عند التناصر والمقاتلة مع البعض لاجل البعض قاضيخان *

* باب پانزدهم در بیان احکام جنایت عبد واحکام جنایتیکه بر عبد واقع شود *

هرگاه عبد بر کسی جنایتی کرد که از ان مال لازم آید مثل دیت وارش درین صورت مولای او را اختیار است که غلام را دفع کند یعنی حواله

بد می نماید و اگر نخواهد ارش آن ادا کند لیکن در اصل دفع است و
مولی را میرسد که بدادن ارش متخلص گردد و هرچه از دفع و ارش مولی
اختیار کند بعد اختیار کردن میباید که بلا توقف و مهلت ادا نماید و
حکم ارش یا دفع کرده نشود تا وقتیکه مجنی علیه از جراحت صحت نیابد
و خطاء عمد و عمد در حق اطراف بدن برابر است یعنی بر عبد
قصاص عضو لازم نیاید و در هر دو صورت مال لازم شود ٭ اذا جنی
العبد علی آدمی جنایة موجبة للمال فان مولاه بالخیار ان شاء دفعه
بها و ان شاء فداه بالارش هذا عندنا الا ان الموجب الاصلی الدفع وله
التخلیص عن ذلک بالفداء او بالارش و ای ذلک اختار فانه یکون حالا و لا
یکون مؤجلا و لا یقضی بشیء حتی یبرء المجنی علیه و خطاء العبد و عمده
فیما دون النفس علی السواء یجب المال فی الحالین المحیط ٭ اگر مولی
عبد را حواله مدعی کند عبد در ملکیت او شود و اگر مولی فدیه اختیار
کند فدیه ارش جنایت او باشد و مولی هرچه اختیار کند باید که فی
الفور ادا سازد ٭ فان دفعه ملکه ولی الجنایة و ان فداه فداه بارشها و کل
ذلک یلزمه حالا الهدایه ٭ و اگر هنوز مولی از دفع و ارش هیچ قبول
نکرده بود که عبد او فوت شد درینصورت حق مجنی علیه باطل گشت
و بر مولی هیچ لازم نباشد ٭ و ان لم یختر شیئا حتی مات العبد بطل حق
المجنی علیه الکافی ٭ و اگر مولی خود قتل کرد عبد خود را پیش از
اختیار درینصورت ارش مجنی علیه بر مولی عاید شود و اگر مولی نکشت
و کسی دیگر عبد او را قتل کرد پس اگر قتل عمد باشد جنایت عبد باطل
گشت و مولی را میرسد که قصاص از قاتل بگیرد و اگر قتل خطا باشد

مولی قیمت عبد خود از قاتل بگیرد و ارش بجنی علیه ادا کند* وان لم یمت ولکن مولاه قتله فانه یصیر مختارا للارش فان لم یقتله مولاه ولکن قتله اجنبی ان کان عمدا بطلت الجنایة وللمولی ان یقتص وان کان خطاء یاخذ القیمة ثم یدفع تلك القیمة الی اولیاء الجنایة شرح الطحاوی

* اگر عبد جانی را دیگر غلام کسی قتل کرد مولای غلام قاتل در دفع و دادن فدیه اختیار دارد اگر ادا کرد قیمت عبد مقتول را سیبایدکه آنرا ورثه مقتول موافق حصه خود منقسم سازند مولای عبد مقتول را دران سیچ دخل نباشد واگر مولای غلام قاتل او را حواله مولای عبد مقتول کرد او را اختیار است که عبد را حواله ورثه مقتول اول نماید یا قیمت غلام خود بورثه مقتول اول دهد* ولو قتل العبد الجانی عبد الرجل آخر فان مولی العبد الثانی یتخیر بین الدفع والفداء فان فداه بقیمة المقتول قسمت القیمة بین اولیاء الجنایة الاولی بقدر حقوقهم ولا یتخیر المولی وان اختار مولی الثانی دفعه الی مولی العبد المقتول کان مولی المقتول فی العبد الذی اخذه مخیر ان شاء دفعه وان شاء فداه الحاوی* واگر مولی دادن مال قبول کرد و بعد از ان غلام او مرد درینصورت مولی بری الذمه نشود و او را لازم است که ادای مال نماید* وان مات بعد ما اختاره المولی الفداء لم یبرء بموت العبد الکافی

* اگر عبد بر دو کس جنایت کرده باشد او را مولی باولیاء هر دو جنایت حواله کند آنها بقدر حق خود تقسیم کنند واگر مولی فدیه اختیار کند باید که ارش هر دو جنایت ادا سازد* وان جنی جنایتین قیل المولی اما ان تدفعه الی ولی الجنایتین فیقسمانه علی قدر حقهما واما ان تفدیه

بارش کالواحد منهما القتل و ری # ومرکا مولی داند مال دول بود
وبار غلام او جنایت دیگر و عوض آن بر مولی را اختیار است که
غلام را حواله مدعی دوم کند یا ادای مال نماید وبار اگر غلام جنایت
کرده همین حکم است # الفن اداحی بعد الفداء یسئر المولی بین الدفع
والفداء کالجنایة الاولی رکلما جنی بعد الفداء یومر بالدفع او الفداء
التبیین # واگر مولی غلام خود را دفع کرد مدعیان او را بفروشند و
بعد رحق ارش خود ما نکر بلد # ثم اد ادفعه الیهم اسموا الثمن ر
حقوقهم رحق کل منهم ارش جنایته التبیین # اگر غلام کشت کسی را
دیگر کرد یک چشم دیگر را در صورت از کسب غلام دو ثلث عوض
خون باشد وبک ثلث عوض چشم # فاذا قتل واحد اوفقاعین آخر ما یهما
یقسمانه اثلاثا سراج الوهاج # واگر غلام بعد جنایت بدا کرد
چیزی یا کنیز بعد جنایت پسر زائید و مولی اختیار کرد که غلام و پسر
را حواله مدعی کند در صورت غلام انچه از کسب پیدا کرد دو کنیز
طفل زائید حق مولی است # ولو اکتسب العبد الجانی او ولدت
الجانیة ولد ا فاختار المولی الدفع لم یدفع الکسب والولد الساوی #
واگر غلام بعد جنایت معیوب شد مولی در دفع غلام و ادای مال مختار
است و بوجه عیب ذمه مولی هیچ باقی نماند # واذا جنی العبد جنایة
ثم اصابه عیب سماوی فان المولی یخاطب بدفعه او الفداء ولا شی علیه
بسبب ذلک العیب المبسوط # اگر مولی برده غلام خود را بعد
جنایت با آزاد کرد او را نامد بر یا مکاتب کرد و میداست جنایت او را
پس در صورت اختیار کرده است مولی ارش را مجنی علیه واگر

تمیل انسہ جنایت او درینصورت از قیمت وارش جنایت درکدام که کمتر باشد ادا نماید * لو باع المولی العبد الجانی او اعتقه او دبره او کاتبه و هو یعلم بالجنایة فهو مختار وان لم یعلم بالجنایة لم یکن مختارا و یضمن الاقل من قیمته ومن الارش محیط السرخسی * واگر مولی عبد را بدست مجنی علیه فروخت پس او مختار است * ولو باعه من المجنی علیه فهو مختار الهدایه * وهمین حکم است در هبه کردن مملوک بدیگری وام الولد شدن کنیز یعنی در صورت علم ارشست ودر صورت بی علمی از قیمت وارش هرچه اقل باشد * وطی مثل ین الوجهین الهبة والاستیلاد فی الامة الهدایه * اگر عبد ماذون دین دار هزار درم باشد وجنایتی کند ومولی از جنایت او مطلع نباشد واورا آزاد کند باید که دو چند قیمت عبد اداسازد قیمتی برای قرض خواه وقیمتی برای ولی جنایت * واذا جنی العبد الماذون له جنایة وعلیه الف درهم فاعتقه المولی ولم یعلم بالجنایة فعلیه قیمتان قیمة لصاحب الدین وقیمة لاولیاء الجنایة الهدایه * واگر کنیز جنایت کرد وبعد از ان مولی باو وطی نمود اختیار کردن مال بر مولی لازم نباشد میتواند که کنیز را دفع کند مگر وقتی که کنیز حامله شود یا ازاله بکارت شد درینصورت اختیار دفع نماند و بر مولی ادای مال لازم گردد * ولو کان الجانی جاریة فوطیها لا یصیر مختارا للفداء الا اذا حبلها او کانت بکرا خزانة المفتیین * اگر مولی عبد را این قدر زد که نقصان قیمت او شد در صورتیکه از جنایت مطلع بود ارش اداسازد * ولو ضربه فنقصه فهو مختار اذا کان عالما بالجنایة الهدایه * اگر مولی

همه کرد غلام خود را بمجنی علیه بعد علم جنایت تابعه وعلم بر مولی
توجه جنایت او هیچ لازم نباشد * لو وهب العبد الجانی مع العلم
بالجنایة او من غیر العلم من المجنی علیه فلا شیء علی المولی المحیط *
واگر غلام جنایت کرد مولی گفت که غلام را پیش از جنایت بفلان فروخته
فلان کس بود وهمه ام اگر مشتری نیز قبول کرد پس اختیار دفع یا فداء
بمشتری است والا باختیار مولی است * ولو جنی العبد جنایة فقال
المولی کنت بعته من فلان قبل الجنایة وصدقه فلان قیل لفلان
ادفعه او افده وان کذبه فلان قیل للمولی ادفعه او افده المبسوط
اگر بعد از آنکه مولی غلام خود را بعد جنایت بقتل عمد یا خطا آزار
جنایت او واقف بود درین صورت مولی را لازم است که قیمت غلام
بمجنی علیه بدهد فی الفور * ولو قتل المولی عبده الجانی عمدا او خطاء
وهو لا یعلم بالجنایة فعلیه قیمته حالة فی ماله الحاوی * وجایز نیست
اقرار عبد بر جنایت واگر بعد آزاد شد وجه اقرار او هم مواخذه
نمیشود * ولا یجوز اقرار العبد بالجنایة ماذونا او محجورا علیه ولا
یتبع بذلك بعد العتق الحاوی * اگر عبد امر کرد طفلی را برای
کشتن کسی وطفل قتل کرد آنکس را بر عاقله صبی دیت لازم آید
زیرا که صبی فی الحقیقت قاتل است حکم عمد وخطاء صبی برابر
است وبر عبد هیچ لازم نیاید همین حکم است در صورتیکه طفل امر
کرده باشد زیرا که بر طفل وعبد نسبت قول آنها مواخذه نمیشود *
واذا امر العبد المحجور علیه صبیا بقتل رجل فقتله فعلی عاقلة
الصبی الدیة لانه هو القاتل حقیقة وعمده وخطاؤه سواء [illegible]

من قبل ولا شيء على الآمر وكذلك اذا كان الآمر صبيا لانهما لا يواخذان باقوالهما الهداية * ارش جنايت عبد مدبر وام ولد از مال مولی ادا کرده شود فی الحال نه از عاقله مولی * وجناية المدبر تكون على سيده في ماله دون عاقلته وكذا ام الولد سراج الوهاج * اگر قیمت عبد مدبر زیاده از ده هزار درم باشد بر مولی تا نه هزار ونهصد ونود درم ارش تاوان بود وبرابر است جنایت او در نفس ودر اطراف یعنی تا یک هزار درم معتبر شد * وعند كثرة قيمة المدبر لا يجب على المولى اكثر من عشرة آلاف الا عشرة ويستوي جنايته على النفس وما دونها المبسوط * اگر [illegible]

ارش جنایت هر کدام [illegible] المدبر او ام الولد جناية ضمن المولى الاقل من قيمته ومن ارشها الهداية * اگر در میان مولی ومدعی در قیمت عبد اختلاف واقع شود یعنی مولی بگوید که روز جنایت قیمت عبد کمتر بود ومدعی بگوید که قیمت او بیشتر بود درینصورت قول مولی مع حلف معتبر است * وان اختلف ولي الجناية مع المولى في قيمته بعد زمان وقال ولي الجناية كانت قيمته يوم جنى الفي درهم وقال المولى كانت خمسمائة فالقول قول المولى مع يمينه ورجع اليه ابو يوسف الذخيرة * اگر مدبر چند جنایت کرد بر مولی زیاده از یک قیمت لازم نیاید * جنايات المدبر وان توالت لا توجب الا قيمة واحدة الهداية * واگر عبد مدبر جنایت چند کرد قیمت او بر همه مدعیان تقسیم شود پس وپیش ایام جنایت معتبر نباشد

جنایت عبد مدبر اگر کشت کسی را بخطا وکور کرد یک چشم دیگری را

پس مولی قیمت عبد ادا ماید دو ثلث ورثا مقتول بگیرند ویک ثلث
کور چشم بگیرد واکر عبد مدبر از کسب چیزی پیدا کند یا کسی باو
چیزی به بخشد حق اهل جنایت نیست # وان کثرت الجنایة من
المدبر فالقیمة مشترکة بین اولیاء الجنایات سواء ترتبت الجنایة
بینهما او بعدت فان قتل المدبر رجلا خطاء وفقا عین آخر فعلی مولاه
قیمته لاصحاب الجنایتین اثلاثا وان اکتسب کسبا او وهب له منه
لم یکن لاهل الجنایة من ذلک شی المبسوط # اکر مولی در یک جنایت
عبد بحکم قاضی یکبار قیمت ادا کرد در جنایت دیکر بر مولی هیچ لازم
نکردد ولی جنایت اول حق خود بگیرد واکر بی حکم قاضی ادا کرد ولی
جنایت دوم اختیار دارد اکر از ولی جنایت مواخذه کند بر مولی هیچ
لازم نیاید واکر از مولی بگیرد مولی را میرسد که آنچه ادا نماید از ولی
جنایت اول بگیرد # فان جنی جنایة اخری وقد دفع المولی القیمة
الی ولی الجنایة الاولی بقضاء فلا شی علیه ویتبع ولی الجنایة الثانیة
ولی الجنایة الاولی فیشارکه فیما اخذ فان کان المولی دفع القیمة بغیر
قضاء فالولی بالخیار ان شاء یتبع المولی وان شاء اتبع ولی الجنایة
وان اتبع المولی فله ان یرجع علی ولی الجنایة الاولی القلوری #
اکر عبد مدبر اقرار جنایتی کند اقرارا و معتبر نباشد و بر مولی هیچ لازم
نیاید # واذا اقر المدبر بجنایة لم یجز اقراره ولا یلزمه شی عتق اولم یعتق
الهدایه # عبد مکاتب اکر جنایتی کند که موجب مال باشد دیت
آن بر مکاتب است نه بر مولی # المکاتب اذا جنی جنایة موجبة للمال
فموجبها علیه دون سیده بلا خلاف بین علمائنا الثلثه ذخیره # بر عبد

مکاتب از ارش جنایت رقبهٔ خود در جنایت هرکدام که کمتر باشد لازم آید * اذا جنی المکاتب جنایة خطاء فعلیه أن یسعی فی الاقل من ارشها ومن قیمته یوم جنی المبسوط * واگر قیمت او ده هزار درم یا زیاده از آن باشد به نه هزار و نه صد و نود سعی خواهد کرد و بزیاده از آن مولی ده نمیرسد * ولو قتل مکاتب قیمته عشرة الاف او اکثر رجلا یسعی فی عشرة آلاف الا عشرة محیط السرخسی * اگر اختلاف شود در میان مکاتب و مدعی در قیمت او وقت جنایت قول مکاتب معتبر است * و اذا اختلف المکاتب وولی الجنایة فی ... الجنایة فالقول قول المکا[تب] ...

وبعد جنایت فوت شد ... [illegible] ... جنایت دفع شود حکم قاضی با دای آن شده باشد یا نه * ولو جنی المکاتب ثم مات ولم یدع شیئا مدرت قضی علیه او لم یقض محیط سرخسی * واگر مکاتب جنایتی کرد و عاجز شد باز رجوع بعبدیت اصلی آورد اگر پیش از حکم قاضی یا مصالحه بمال رجوع بمولی آورد مولی را باید که دفع کند او را بمدعی یا ادای مال نماید واگر قاضی حکم به ادای مال کرده یا با مدعی مصالحه بر مال نموده بعد از آن رجوع بسوی مولی کرد جانی حواله مدعی نگردد و برای جنایت فروخته شود * فاذا جنی وعجز ورد فی الرق فان کان قبل قضاء القاضی بالمال وقبل اصطلاحهما علی المال فانه یخاطب المولی بالدفع او بالفداء وان کان بعد قضاء القاضی او بعد الاصطلاح علی المال یباع فیه ولا یدفع عند ابی حنیفة فی المحیط * واگر مکاتب ادای حق مولی کرده آزاد شد

دین جنایت برگردن جانی باشد * ولو لم العز ولکنه ادی معتق مارد بیا علیه البحاوی * هرگاه شخصی کشت غلام کسی را خطاء در قتل قیمت او بسر آله دیت بود وزیاده از ده هزار درهم و لو صد درم لازم نیاید اگرچه قیمت او زیاده از آن باشد و قیمت مقتول بر عاقله قاتل باشد در سه سال ادا نمایند و قیمت کنیزک در قتل خطا تا پنج هزار پنجاه درم کم بود * اذا قتل رجل عبدا خطاء فعلیه قیمته فان کانت قیمته عشرة آلاف او اکثر قضی علیه بعشرة آلاف الا عشرة دراهم ویکون ذلک علی العاقلة فی ثلث سنین وهذا قول ابی حنیفة ومحمد رح وفی الامة اذا زادت قیمتها علی الدیة خمسة آلاف درهم الا خمسة دراهم السراج الوهاج * اگر عبد ماذون که دین دار بود کشته شود خطاء همان یک قیمت ما لکش بگیرد و آنرا حواله قرض خواهان کند * ولو قتل العبد الماذون المدیون خطاء لم یغرم الا قیمة واحدة للمالک ثم یدفعها المولی الی الغرماء الکافی * وحکم اطراف بدن عبد آنست که هرچه برای حر موجب دیت کامله باشد در عبد موجب قیمت کامله او بود و هرچه برای حر موجب نصف دیت بود در عبد موجب نصف قیمت او بود مگر وقتیکه قیمت ده هزار درم یا زیاده از آن باشد از ده هزار درم ده درم یا پنج درم کم معتبر دارند و این بود امام ابی حنیفه است و نزد صاحبین عبد را مثل الدابه فرض کرده قیمت نمایند و باز با نقصانیکه با و رسیده باشد قیمت کنند هرچه در قیمت نقصان آید همان ارش جنایت او بود * واما الجنایة علی اطراف العبد فقال ابو حنیفة کل شیء من الحر فیه الدیة یجب فی العبد القیمة وکل شیء

من الحر فيه نصف الدية نقوم وفي العبد نصف القيمة الا اذا كان قيمته عشرة الاف او اكثر ينقص منه عشرة وخمسة وعندهما يقوم صحيحا ويقوم منقوصا بالجناية فيجب فضل ما بين القيمتين وهو رواية ابي يوسف عن ابي حنيفة محيط * وهرجنا ييكه در حق حر ارش آن معين نيست در حق عبد هرچه نقصان قيمت شود ارش او باشد * وكل جناية ليس له ارش مقدر في حق الحر ففي العبد نقصان القيمة السراجيه * در قطع كردن كوش وبينى عبد ودر كندن ريش او بشرطيكه باز پيدا نشود نقصان قيمت لازم آيد * وفي اذن العبد وانفه ولحيته [illegible] ما ذكره القد وري الذي [illegible] نقصان قيمت لازم آيد * قال في اشفار عين المملوك وفي حاجبه وفي اذنه ما نقصه الذخيره * وارش يك دست عبد نصف قيمت او باشد ليكن از چهار هزار ونهصد ونود وپنج زياده نبود * وفي يد العبد نصف قيمته لا يزاد على خمسة الاف الا خمسة الهدايه * غلاميكه دست بريده است اگر كسى پاى او را از همان طرف قطع كرد نقصان قيمت عبد دست بريده برجانى لازم آيد واگر قطع كرد پاى او را از جانب ديگر نصف قيمتش لازم آيد * عبد مقطوع اليد قطع انسان رجله من هذا الجانب يضمن نقصان قيمة العبد المقطوع يده وان قطع من الجانب الآخر يضمن نصف قيمة العبد المقطوع يده تمرتاشي * واگر غلام دست بريده را كسى دست ديگرش قطع كرد بر قاطع دست نقصان قيمت لازم آيد * ولو كان العبد مقطوع اليد فقطع انسان

يد الاخرى كان على قاطع اليد الثانية نقصان قيمة مقطوع اليد
الظهيرية * واگر چند روز را قطع بكند شت وبعد ازان ما قاطع
ومولى در قيمت او روز قطع اختلاف واقع شد قول قاطع مقبول باشد *
في نوادر ابن رشيد عبد قطع رجل يده ثم مكث سنة ثم اختلف القاطع
والمولى في قيمته يوم القطع فقال القاطع الف وخمسمائة وقال مولى العبد
كانت قيمته الفي درهم وقيمة العبد يوم اختصما الف درهم ولو كان صحيح
الان كانت قيمته الفي درهم فالقول قول القاطع المحيط * در موي سر و
ريش عبد اگر باز پيدا نشود حكومت عدل ديه جاني لازم آيد * وفي
الاقرن في شعر العبد واللحية حكومة عدل الخيرة * حكم جنايت
هر كه عبد مدبر وقن برابر است يعني در قتل تركه قاتل قيمت عبد
لازم آيد ودر قطع دست او نصف قيمت ديه جاني باشد * الجناية الحر
على المدبر كالجناية على القن حتى لو قتله حر فعلى عاقلته قيمته ولو قطع
يده غرم نصف قيمته محيط سرخسي * اگر شخصي جنايتي كرد
بر غلام كسي ومولى بعد جنايت مدبر كرد غلام خود را ضمان سرايت
رحم ديه جاني باقي باشد واگر مولى آزاد كرد يا مكاتب نمود ازان بعد
جنايت ضمان سرايت رحم دفع شود * واصله ان التدبير بعد الجناية لا
يبطل السراية وتكون السراية مضمونة على الجاني والعتق والكتابة
بعد الجناية تبطل السراية حتى لا يجب على الجاني ضمان السراية
محيط سرخسي * اگر پسر كسي مملوك شخص ديگر بود وپدر پسر
پسر را بكشد مولى را ميرسد كه قصاص از پدر بگيرد * ابكاب الولد
مملوكا لانسان فقتله ابوه عمدا فلا قصاص عليه لمولاه شرح المبسوط

* واکر مولی غلام یا مدبر یا مکاتب خود را بکشد یا غلام پسر خود را بکشد قصاص لازم نشود و نیز در قتل غلام که قاتل شریک در ملکیت او بود قصاص لازم نیاید * ولا یقتل الرجل بعبده ولا بمدبره ولا بمکاتبه ولا بعبد ولده وکذا لا یقتل بعبد ملک بعضه الهدایه * اکر کسی غلام وقف را بکشد بر قاتل قصاص لازم نکردد * رجل قتل عبد الوقف لا یجب القصاص الخلاصه * اکر شخصی امر کرد غلام کسی را برای کاری از ان انچه نقصان غلام شود ضمان آن بر فرستنده باشد * رجل امر عبد الغیر بکسر الحطب او بعمل آخر ضمن ما اصابه [illegible] الخلاصه * شخصی [illegible] او فرستاد و غلام همراه [illegible] رفت و از بالا افتاده هرچه نقصان رسد ضمان آن بران شخص باشد که غلام را بغصب کرفته برای کار خود فرستاده بود * رجل بعث غلاما لانسان فی حاجة له بغیر اذن سیده ثم ان الغلام رأی صبیا یلعبون فانتهی الیهم وارتقی فوق بیت فوقع منه فالضمان علی المرسل لانه باستعمال العبد صار غاصبا خزانة المفتیین *

* فصل در بیان متفرقات *

اکر کسی بر شخصی شمشیر روان کرد و آن شخص شمشیر بدست خود کرفت و آن کس شمشیر کشید از دست او و انکشتهای آن شخص قطع شد پس اکر از مفصل قطع نشده باشد بر صاحب شمشیر دیت لازم آید و اکر از مفصل قطع شده باشد بروی قصاص است * فی المنتقی عن محمد قال فی رجل قصد ان یضرب الآخر بالسیف فاخذ المضروب السیف بیده

فجون بي صاحب السيف من يك نقطع السيف اصابع الرجل قال ان كان من غير المفاصل فعلى الجاذب الدية والكان من المفاصل فعليه القصاص الذخيرة # اگر شخصي گرفت كسي را و ديگري قتل كرد آنكس را درينصورت قصاص است بر قاتل و تعزير است بر ممسك كه او را گرفته بود # ولو ان رجلا امسك رجلا حتى قتله رجل قتل الذي ولي القتل وحبس الممسك في السجن ويجب الظاهرية # اگر شخصي قتل كرد كسي را و گفت كه او با من محاربه كرده بود اگر محاربه او مشهور بود ديت در آن شخص لازم آيد و نزد بعضي هيچ لازم نيايد # وكذا اذا قتله ثم ادعى انه كابر وهو معروف بذلك يجب الدية وروي الحسن انه لا شيء فيه الحمادية # اگر كسي در خواب باشد و او را شخصي ذبح كرد و گفت كه او مرده بود درينصورت بر قاتل قصاص است قياسا و ديت بر وي لازم آيد استحسانا # رجل نائم وهو صحيح البدن فذبحه انسان فقال ذبحته وهو ميت فانه يقتل قياسا وفي الاستحسان يجب الدية الحمادية # شخصي قتل كرد كسي را و گفت كه او را با زوجه خود مشغول يافته بودم قصاص از وي ساقط نشود تا بينه نيارد برينمعني كه او مشغول بزنا بود # من قتل رجلا ثم ادعى انه رجل مع امراته لا يسقط منه القصاص حتى يقيم بينة على كونه مستحقا للرجم الحمادية # اگر مقتول در خانه كسي باشد و صاحب خانه بگويد كه من كشته ام او را براي آنكه او ميخواست كه مال من بگيرد اگر در مقتول آثار دزدي يافته شود بر صاحب خانه هيچ لازم نيايد و در روايتي ديه بر وي لازم شود و قصاص لازم نگردد # رجل قتيل في دار

وقال صاحب الدار قتلته الا لانه اراد اخذ مالي وعلى المقتول سيماء السارق بد ومتهم فی ذلک فعن ابی حنیفة رح انه لاشیء علی صاحب الدار وفی موضع آخر علیه الدیة دون القصاص الحمادیه* اکر کسی کشت شخصی را وکفت او براعی دزدی درخانه من آمده بود وبرینه معنی کواه ندارد پس اکر مقتول دزد مشهور نباشد بر قاتل قصاص لازم آید* اذا قتل رجلا وادعی من غیر بینة انه دخل لیسرق ماله وجب القود ان لم یکن معروفا بذلک الحمادیه* اکر شخصی متهم بدزدی شد مقید کردد ومردمان بروی دعوی بدزدی کردند [illegible] کردند دزدی مخلصی [illegible] کرده بودم پس اکر مدعی [illegible] قاضی بود صلح جایز است واکر در قید اهل دعوی بود صلح جایز نیست* رجل اتهم بسرقة وحبس فادعی علیه قوم فصالحهم ثم اخرج وانکر فقال انما صالحتکم خوفا علی نفسی قالوا ان کان فی حبس القاضی فالصلح جایز وان کان فی حبس الوالی لا یصلح الصلح الظهیریه* قاطع الطریق را اکر امام مقید سازد وکسی او را قتل کند بر قاتل قصاص لازم آید* قاطع الطریق اذا قتله رجل فی حبس الامام قتل به السراجیه* اکر کسی بخطا قتیل شود وهیچکس وارث مقتول نبود امام از عاقله قاتل دیت میتواند کرفت وبر قاتل کفاره لازم کردد* من قتل مسلما خطاء ولا ولی له او قتل حربیا دخل الینا بامان فاسلم فالدیة علی عاقلته للامام وعلیه الکفارة الهدایه* در دار الحرب اکر مسلمان مسلمانی را عمدا یا خطاء قتل کند قصاص لازم نیاید ودیت از مال قاتل بود وبر وی

کفارة لازم کردد * اذا دخل مسلم دار الحرب بامان فقتل احدهما صاحبه عمدا او خطاء فعلی القاتل الدية في ماله وعليه الكفارة الهداية

اگر دو کس در حق یکدیگر امیکشید شود در ریسمان بر آنها بیفتاد و هر دو هلاک شدند هر یکی نصف دیت دیگری لازم شود اگر یک کس از آنها هلاک شد شخص دوم نصف دیت ادا باید * رجلان مدا شجرة فوقعت عليهما فماتا فعلى عاقلة كل واحد منهما نصف دية الآخر ولو مات احدهما كان على عاقلة الآخر نصف الدية قاضيخان * اگر شخصی بر امیر ثبت و سوار عالم رعقب آمد از وی هلاک شد بر آن شخص ضمان لازم نباید و اگر آن شخص هلاک کشت بر سوار ضمان لازم کرد * لو جاء راکب خلف سائر فصدمه فعطب الجانی لا ضمان علی السائر ولو عطب السائر بصدمه علی من جاء خلفه قاضيخان * اگر شخصی زنی برانشیدن کسکه یک خصیه او را ببرد و خصیه او بشکست حکومت عدل لازم شود * لو ضرب انثيي رجل فان تفسخت احديهما او كلاهما ففيه حكومة عدل القنية * اگر خنثی پیش از بلوغ یکسی قذف کرد حد بر وی لازم نباید و اگر بعد بلوغ قذف کرد حد لازم گردد زیرا که بعد بلوغ امثل مردی بود که قضیب نداشته باشد یا مثل عورتی بود که فرج نداشته باشد بر آنها نیز قذف لازم شود * اذا كان الخنثى هو القاذف وقذف رجلا قبل البلوغ لا حد عليه وبعد البلوغ يجب عليه الحد لان المجبوب البالغ والرتقاء البالغة اذا قذف انما يجب عليه الحد المحيط * اگر کسی خنثی مشکل را قذف کند حد بر قاذف لازم نباید و اگر خنثی مشکل کسی را قذف کند بعد

ـه لازم نشود وحکم آن حکم مجنون بود* لاحد على قاذفه ولا عابه
بقذفه بمنزلة المجنون الاشباه والنظاير* خنثى بعد آنکه متحقق
شود که مرداست یا عورت اگر مال ده درم از حرز دزدی کند حد سرقه
بروی لازم گردد* قلت ارأيت ان سرق بعد ما ادرک قال عليه الحد
وان سرق منه مال يساوي عشرة من حرز يقطع يد السارق المحيط
خنثى پیش از انکه بسن بلوغ رسیده باشد یا متحقق نشده باشد که مرد
است یا عورت اگر کسی دست او را قطع کند بر قطع کننده قصاص لازم
نیاید قاطع مرد باشد یا عورت واگر خنثی را کسی قتل کند قصاص
بر قاتل لازم آید* قا [illegible] اوامرأة
يده قبل ان يبلغ او يستبين [illegible] الخلاف
ما اذا قتل الخنثى رجل اوامرأة عمدا كان عليه القصاص الذخيره
اگر خنثی مشکل را کسی خطاء قتل کند دیت عورت بر قاتل لازم
آید* اذا قتل خطاء وجبت دية المرأة الاشباه والنظاير* در قطع
کردن دست خنثی مشکل نزد امام ابی حنیفه دیت دست عورت
لازم گردد ونزد صاحبین نصف دیت مرد ونصف دیت عورت لازم آید*
وفي يد الخنثى ما في يد المرأة عند ابي حنيفة وعندهما نصف ما في
يد الرجل ونصف ما في يد المرأة السراج الوهاج* ودر قطع کردن
پستان خنثی نزد امام ابی حنیفه دیت پستان عورت لازم شود ونزد
صاحبین نصف دیت پستان عورت ونصف چیزیکه برای پستان مرد
است لازم آید* وفي ثدي الخنثى عند ابي حنيفة ما في ثدي المرأة
وعندهما نصف ما في ثدي الرجل ونصف ما في ثدي المرأة السراج

الوهاج # اگر خنثی دست کسی مرد یا عورت قطع کند بر خنثی قصاص لازم نیاید خنثی صغیر باشد یا بسن بلوغ رسید لیکن متحقق نشده باشد که مرد است یا عورت و در صورت حطا دیت بر عاقلهٔ او لازم آید و در عمد دیت از مال او لازم گردد # قلت أرأیت ان قطع الخنثی ید رجل او امرأة قال علی عاقلته ارش ذلک ولا قصاص علیه صغیرا کان او بالغا بالسن ولم یستبن امره بعد ویجب الدیة علی عاقلته اذا کان الخنثی لم یدرک بعد وبعد البلوغ اذا قطع ید انسان قبل ان یستبین امره عمدا انه یجب الارش فی ماله الی ذخیره # هر کس که از جهل یا قصاص بقتل رسید او را غسل و کفن دهند و بروی نماز خوانند # من قتل فی حد او قصاص غسل وکفن وصلی علیه القل وری # هر کس که قتیل در شهر یافته شود او را نیز غسل دهند # من وجد قتیلا فی المصر غسل الهدایه # هر کس که از بغات یا قطاع الطریق کشته شود بر وی نماز نباید خواند چنانچه حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب بر بغات نماز نمی خواندند # من قتل من البغاة او قطاع الطریق لم یصل علیهم لان علیا رض لم یصل علی البغاة الهدایه #

تم تم تم

بر دانشوران معنی شناس و بالغ خرد ان حقیقت اساس مخفی و محتجب مباد که چون این کتاب بلاغت انتساب را که مسمی باختیار است در تنقیح مسائل فقهیهٔ حد و دو قصاص و الی و کافی یا فتیم بنابران ما ئیچمدان خادم حسین وظهور علی و صاحب علی بجایمن

بتوفیقات ازلی و باعانت تصحیح جناب مفتی وارث علی صاحب آن را
در سنه یکهزار و دو صد و چهل و چهار هجری از دست منشی
محمد سلیم الله و منشی محمد مشرف بطبع جناب استاذنا
مولوی عبد الرحیم صاحب بحلیه طبع محلی
ساختیم * گر خطائی رفته باشد
در کتاب * قاریا بر من مکن
جور و عتاب



فهرس کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۹	سزاور	سزاوار
۵	۱۰	کنند	کنید
۵	۱۷	تندراء	تندرء
۸	۲۰	بالشهة	بالشبهة
۸	۲۰	ثیبت	یثبت
۹	۹	السرقه	السرقة
۹	۲۱	عیله	علیه
۱۰	۵	آداب	ادب
۱۳	۷	حسبة	حسبه
۱۵	۲۸	وکذالک	
۲۱	۱۱	مخالف ال	
۲۵	۱۸	الم	محیط السرحسی
۲۸	۲۱	لایوخذ	لایواخذ
۲۹	۱	یواخذبه	یواخذبه الهدایه
۳۱	۱۶	به به	به
۳۲	۸	ازردو	ازدو
۳۲	۲۱	شیاء	شیئا
۳۶	۶	اندورن	اندرون
۳۶	۱۱	بطوری رآمد	بطورساندا ختة
۳۸	۶	نهار	نهاراً

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۹	۱۲	مطاع	متاع
۴۰	۲۱	اکسی	اکرکسی
۴۳	۱۳	شیین	شیکین
۴۶	۷	الترتاشی	التمرتاشی
۴۸	۱۱	دنیر	دنانیر
۴۸	۱۲	وزایر	دنانیر
۴۹	۴	یقطع	لم یقطع
۵۰	۵	خوشبو	وخوشبو
۵۰	۹	باشد	نباشد
ایضاً	ایضاً	نبود	بود
۵۶	۱۶	مصامر	مصام
۶۷	۲۱	بتیله	علیه
۷۳	۱۵	النسوط	المسوط
۷۷	۴	جدا	جدا
ایضاً	ایضاً	به	نه
۷۷	۱۲	و	یا
۷۷	۱۵	و	او
۷۹	۱۶	لاولیاء	الاولیاء
۸۰	۱۴	فاستغاثوا	فاستعانوا
۱۱۸	۴	مموک	مملوک

صفحه	سطر	خطا	صحيح
۱۲۶	۲۰	كنل	كنند
۱۳۰	۲۱	كيفة	كيفية
۱۵۲	۲۱	لقدورس	القدورس
۱۷۷	۱۲	سزوار	سزاوار
۱۸۱	۸	بالماء	في الماء
۲۰۷	۱۵	فقيل	فقبل
۲۰۹	۳	يقبل	يقتل
ايض	۲۱	طى الامر	على الأمر
۲۱۰	۳	عوض	وعوض
ايض	ايض	ونصف	
ايض	۲۰		الاخر
۲۱۱	۱۲	القاتل	للقاتل
۲۱۲	۱۷	اوما يحدث	وما يحدث
۲۱۳	۱۶	ازوارث غايب	ازوارث حاضر
۲۱۷	۱۱	للثنين	الثنين
۲۲۱	۱۰	والبصر	وابصر
۲۲۶	۷	فقطعت	فسقطت
۲۳۳	۱۳	مقطوع	قاطع
۲۲۴	۱۷	قاطع	قطع
۲۳۶	۱۸	المتص	المقتص

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴۰	۷	آلها	آلهة
۲۴۳	۱۹	چزبکه	چیزیکه
۲۴۶	۹	للحیة	اللحیة
۲۴۶	۲۱	لایتحمل	لایتجمر
۲۵۹	۱۳	الشجا	الشجایع
۲۷۴	۱۵	دونی	دوانی
۲۹۶	۱۱	للدابة	الدابة
۳۰۰	۱۱	منا	منا
۳۱۲	۲۱	یبلع	یبلغ
۳۱۴	۱	وحله	واحده
۳۲۹	۳	دم	درم